اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۸
چهارشنبه ۳۰ تیر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

عید نیمه شعبان مبارک باد

عربستان و امارات؛ اختلافاتی که آشکار شد

گفت و گو با نفر چهارم بیلیارد جهان

این هفته مجله میهمان جزیره هرمز است

سید مهدی برقعی:

قبل از لج و لجبازی
این فیلم را ببینید

خاطرات مسعود مرادی از این هفته

یک چهارشنبه شاد با «جمعه ایرانی»!

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

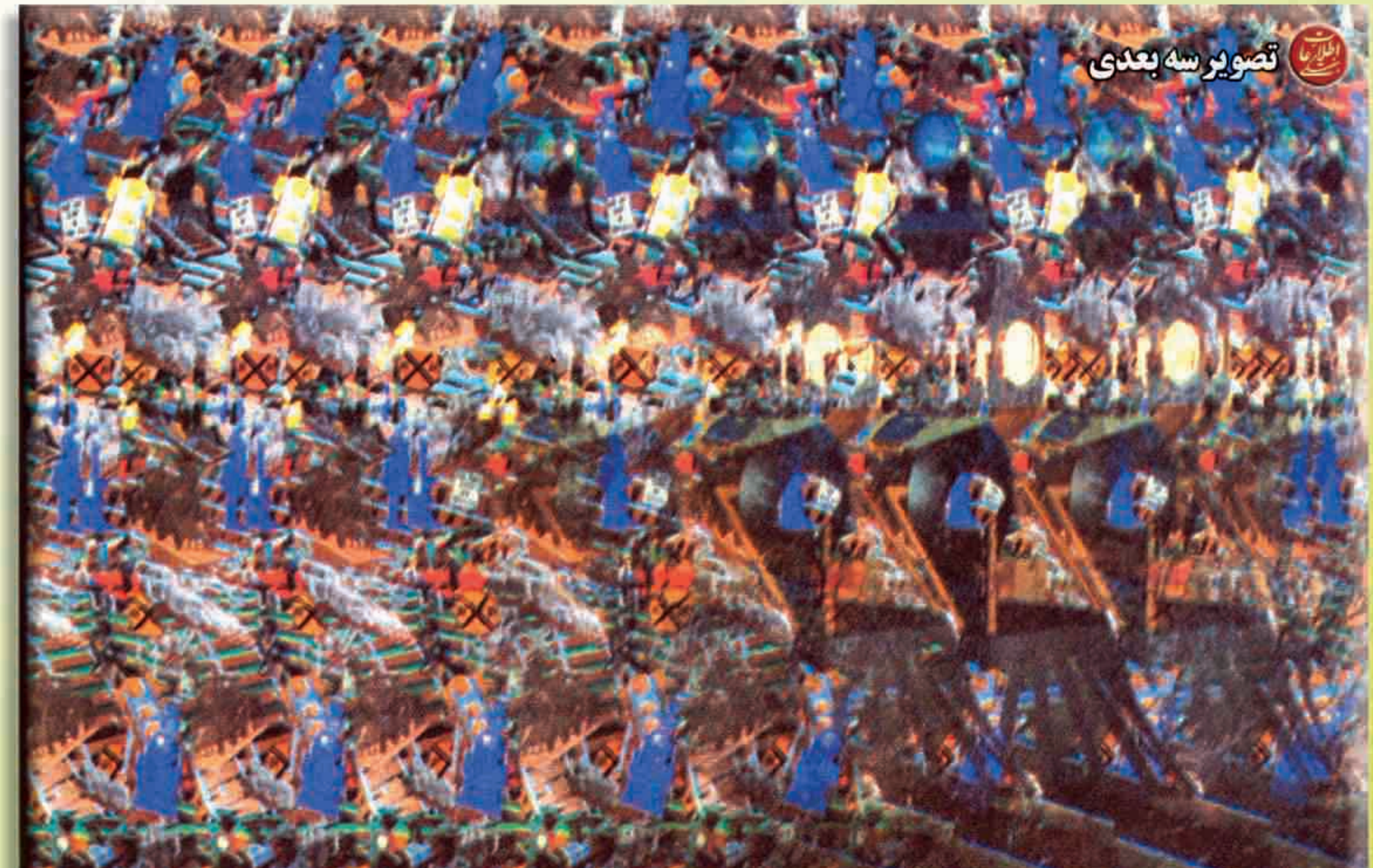

خروج قطار از تونل

بسم الله الرحمن الرحیم

میلاد خجسته ماه پنهان، امید منتظران، منجی مستضعفان و فخر عالم امکان، قائم آل محمد مبارک باد

یاد و یادواره

تولد حضرت مهدی (عج)

السلام علیک یا ابا صالح المهدی

۱۱۷۴ سال پیش درچنین روزی در ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری: «حضرت امام مهدی (عج)» آخرین امام و پیشوای مسلمانان جهان درشهر سامرا به عرصه حیات قدم گذاشتند. پدر بزرگوار آن وجود پاک و نورانی حضرت امام حسن عسگری (ع) و مادر محترم ایشان نرجس ازبانوان گرامی اسلام بودند. ازالقاب مبارکشان نیز حجّت، قائم، منتظر، مهدی و صاحب الزمان مشهورتراز بقیه‌اند.

دوران زندگی امام عصر مقارن با حکومت معتمد عباسی بود و وی پیوسته در جهت محو اسلام و ازبین بردن خاندان علوی توطئه می کرد. پس ازشهادت امام یازدهم، جعفر کذّاب درصدد کسب موقعیت و جانشینی آن امام بر آمد و درهمین هنگام حضرت مهدی (عج) به امرپرورد گارمتعال ازدید گان عموم غایب و پنهان شدند و فقط از طریق نُوّاب خاصه موسوم به نُوّاب اربعه با پیروان خاص خود ارتباط داشتند. این چهارتن «عثمان بن سعید، ابوجعفرعَمری، حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن سُمَّری » بودند. این دوره ازغیبت امام عصرغیبت صغری نام گرفته و شیعیان امامیه براین عقیده‌اند که با وفات چهارمین فرد از نواب اربعه دوره مذکورخاتمه یافته و دوران غیبت کبری از آن پس آغاز گشته است و تاکنون همچنان ادامه دارد. مسلمانان جهان ضمن گرامیداشت این روزمبارک همواره در انتظار ظهور هستند تاایشان با وجود پاک و مقدس خود قسط و عدل را درسراسر گیتی برقرار سازند. روز میلاد حضرت مهدی «روز جهانی مستضعفان» هم نامگزاری شده است.

ولادت باسعادت حضرت علی اکبر(ع) و روز جوان

حضرت علی اکبر(ع) فرزند برومند و نازنین امام حسین(ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ هجری قمری دیده به جهان گشود و منشاء خیر و برکات کثیر شد.

ایشان در خاندان امامت، تحت تربیت پدری بزرگوار چون حسین بن علی(ع) و مادرش قرار گرفت و از فضایل سومین پیشوای شیعیان بهره‌مند شد و پا در رکاب امام خویش نهاد تا در روزعاشورادر کربلا بالبانی عطشان به شهادت رسید. سالروز میلاد سبط اکبر امام حسین(ع) در ایران اسلامی به عنوان روز جوان نامگذاری شده است.

عملیات رمضان

عملیات رمضان در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و همراهی ارتش جمهوری اسلامی ایران در محور حمیدیه — کرخه نور آغاز شد. در این عملیات رزمندگان اسلام حدود چهار کیلومتر پیشروی کردند و ضمن انهدام چهل دستگاه تانک و نفربر، حدود دویست تن از افراد دشمن را هلاک کرده، یکصد و نود و هفت تن دیگر را نیز اسیر کردند.

همکاران گرامی سرکار خانم‌ها سمیه شاهسوند و پریسا شادانلو

مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض نموده برای روح تازه درگذشتگان علو درجات و برای شما و سایر وابستگان صبر جزیل از درگاه خداوند منان آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره---۳
یادداشت هفته---۴
تفسیر سیاسی---۶
سه گانه---۸
زبانشناسی---۹
دیدنیهای ایران---۱۰
رفتارها و واکنش ها---۱۲
داستان زندگی---۱۴
جنگ جهانی دوم---۱۶
فرهنگ مردم---۱۷
گزارش خارجی---۱۸
مشاور خانواده---۲۰
گزارش از زندان---۲۲
سوژه---۲۴
پرسش ویژه و پاسخ ویژه---۲۵
ماجراهای خواستگاری---۲۶
درپیچ‌وخم‌دادگاه---۲۷
گفتارعاشقان---۲۸
ترازو---۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی---۳۰
ازناکجا---۳۲
اطلاعات مفتکی---۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان---۳۴
یک‌هفته‌حادثه---۳۶
باریکتر از مو---۳۷
پاورقی تاریخی---۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان---۴۰
تماشاگه راز---۴۲
داستانهای آلفرد هیچکاک---۴۴
نوشته های ناب---۴۶
جدول شرح درمتن---۴۷
جدول متقاطع---۴۸
باهوش‌خودکلنجاربروید---۴۹
جنگ هنر---۵۰
در قلمرو داستان---۵۵
سرگذشتهای واقعی---۵۶
ورزشی---۵۸
درحلقه‌رندان---۶۲
پیغامهای روشنایی---۶۳
تعبیر خواب---۶۴
پیام‌ازشما،چاپ‌ازما---۶۵
نقاشی های شما---۶۶
از نگاه دیگر---۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۸ - چهارشنبه ۳۰ تیر ۱۳۸۹
۹ شعبان ۱۴۳۱ ۲۱ جولای ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: مجید شادمان نژاد

نیکو کار، زنده و جاویدان است، اگر چه در کوی خاموشان جای دهند ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

مرگ یک کارگر، مرگ یک کارگاه و...

در خبرها داشتم که یکی از کارگران یک شرکت لاستیک سازی در تهران به دلیل عدم دریافت حقوقهای معوقه خود و نیز مشکلات شدید اقتصادی ناشی از این امر، خود را حلق آویز کرده است.

شما باید در چنین وضعیتی قرار بگیرید تا احساس یک انسان را که مجبور می شود مرتکب گناه بزرگی چون خودکشی شود درک کنید. قدر مسلم هیچ انسان عاقلی اگر معتقد به خدا باشد خیال خودکشی به سرش نمی زند. اما گاه آدمها در شرایطی قرار می گیرند که خود را در بن‌بست کامل می‌بینند. ضمناً ظرفیت انسانها نیز محدود است. همه، قدرت تطبیق خود را با هر شرایطی ندارند. کم می آورند. مشکلات پیرامونی به آنها فشار می آورد و در پیدا کردن راه چاره در می مانند... می خواهم بگویم حداقل اگر نمی توانیم احساس چنین انسانهایی را درک کنیم بی آنکه حجم فاجعه را دریابیم صرفاً به محکوم کردن آنان اکتفا نکنیم. اگر شما کارمند یا کارگر اداره، سازمان، شرکت و یا کارخانه‌ای باشید و تنها درآمدتان همین حقوقی باشد که آخر ماه می گیرید. پس‌اندازی هم نداشته باشید و آنوقت چند ماه تمام این تنها ممر درآمدتان قطع شود چه می کنید؟

حال و روز این افراد از کسانی که بیکار هستند و اصولاً کاری ندارند و یا در جایی مشغول نشدند بسی دردناک تر است. چون مثلاً تا چند ماه پیش حقوقی داشتند و آبرویی نزد زن و فرزند و حال، تنها خجلت به خانه می برند و حسرت می خورند و انتظار می کشند. روی درآمدشان حساب کرده بودند. تعهداتی داشتند. احتمالاً بخشی از این حقوق را صرف دادن اقساطی می کردند. یا حتی با آن کرایه خانه خود را می پرداختند و حالا همه زندگی مختل شده است. باید در این شرایط قرار گرفت و آنگاه قضاوت کرد. درصدد آن نیستم که در این یادداشت برای مرگ یک کارگر (که در جای خود بسیار مهم و تکان دهنده است) مرثیه‌سرایی کنم. می خواهم به بهانه این فاجعه مجدداً و برای چندمین بار به مشکلاتی که بر سر راه بخش تولید و اقتصاد، بازار قرار گرفته و حیات اقتصادی صدها هزار نیروی کار را به مخاطره انداخته است صحبت کنم.

در حال حاضر اگر دولت آمار دقیقی از میزان فعالیت شهرک های صنعتی ارائه می‌داد و اگر آمار دقیق و روشنی در دست بود تا می‌توانستیم بررسی بکنیم که در حال حاضر چند هزار کارگاه و واحد صنعتی و چند هزار شغل در سایر بخش‌های اقتصادی دچار مشکلات اساسی شده‌اند، ابعاد فاجعه بیشتر روشن می‌شد.

چندی پیش گزارشی خواندم که نشان می‌داد نزدیک به پنجاه درصد واحدهای مستقر در شهرکهای صنعتی کشور یا به تعطیل کشیده شده‌اند و یا رو به تعطیلی هستند و یا نیمه فعال به حساب می آیند. در هر کدام از این کارگاهها دهها و صدها شغل تعریف شده که در معرض خطر قرار می گیرند. بسیاری از کارگاهها و شرکتها و کارخانه‌ها برای پرداخت حقوق به کارکنانشان دچار مشکل شده‌اند. حتی به خود بنده نامه می نویسند که چند ماه است حقوق نگرفته‌اند. و این جدای کارگرانی است که اخراج شده‌اند و یا به دلیل کاستن از ظرفیت تولید دچار تعدیل نیرو شده‌اند.

نامه های بدون واسطه

آقاجان! آقاجان!...

آقاجان! به خدا ما هم دلمان خون است.

یوسف زهرا، پسر دلربای فاطمه(س)، من دیگر از چشمهایم خجالت می کشم، از بس برایت گریه کرد که بیایی. تا کی به این چشمهای خیس بگویم که در فراقت اشک بریزد؟

آقاجان، گاه از دیدن ظلم، فقر، بیچارگی، گاه از دیدن بی‌بندوباری، گاه از بی حیایی، گاه از بی دینی و گاه از لاقیدی چنان عذاب می کشم و خسته می‌شوم که بیش از همیشه می‌خواهم که بیایی. که با آمدنت نفس کشیدنمان راحت شود و لبخند بر لبانمان بنشیند.

زهرا مومن – تهران

وامها را فقط به پولدارها ندهید

لطفاً از طریق مجله خوبتان به اطلاع و استحضار بانکها و صندوقهای قرض الحسنه و پس‌انداز برسانید وامهای پرداختی را تنها در اختیار آنهایی که پول زیاد دارند نگذارند. لااقل کمی هم به فکر افراد کم‌درآمد باشند و در حد و اندازه خودشان و با توجه به کسب و کارشان و نوع فعالیت‌های ایشان وام با ضامن معتبر در اختیار ایشان بگذارند.

بانکهای موجود وامهای سنگین و با بهره و کارمزد کم را در اختیار افراد پولدار و سرشناس و پارتی‌دار و وامهای بی‌خود را در اختیار افراد فقیر و کم‌درآمد قرار می‌دهند و آنقدر سنگ جلوی پای ایشان می‌اندازند و مدارک و ضمانت سنگین از این افراد می‌خواهند که ایشان از گرفتن چنین وامهایی صرف‌نظر نمایند تا این وامها شامل همان افراد با درآمد شود.

با نگاهی به اسناد و مدارک موجود وامهای بانکها بهتر می‌فهمید که هر نوع وام و تسهیلاتی که از جانب دولت اعلام می‌شود اول شامل طبقات پردرآمد و فئودال جامعه ماست وای کاش می‌شد به این وضع هرچه سریعتر خاتمه داد.

با تشکر، زبروز رنگ از کیانشهر زرند – کرمان

با دو فرزند معلول چه کنم؟

زنی هستم ۳۰ ساله با دو فرزند پسر معلول. یکی از آنها ۱۰ سال دارد و دیگری ۴ سال.

همسرم کارگر فقیری است که حتی از عهده اجاره خانه و خورد و خوراک ما برنمی آید. هزینه فرزندانم بالاست و بهزیستی هیچ کمک و حمایتی به ما نمی کند. فرزند اول به دلیل هزینه بالای گفتاردرمانی نتوانست به موقع درمان شود و هم‌اکنون از نظر ذهنی و گفتاری دچار مشکل است.

فرزند دوم من نیز باید به گفتاردرمانی مراجعه کند که چون نمی‌توانیم هزینه‌هایش را بپردازیم همین سرنوشت به سراغ او هم خواهد آمد.

هر روز که می گذرد رنج و عذاب بیشتری تحمل می کنم که چرا نمی‌توانم برای جگر گوشه‌هایم کاری انجام دهم. از شما تقاضا دارم به هر شکلی که می‌توانید به من درمانده کمک بکنید.

ط – الف – فسا

کتابخوانی را یک فرهنگ کنیم

مطالعه و کتابخوانی پایه‌های پیشرفت فردی و ملی هر کشوری است. کشور ایران از دیرباز از طلایه‌داران تمدن بشری بوده و مهد فرهنگ و فکر و اندیشه، اما متاسفانه نسل امروز مطابق با این پیشینه به کتابخوانی و مطالعه رغبت نشان نمی‌دهد.

برای رسیدن به جایگاه و منزلت این سرزمین و ملت کهن نیاز به یک نهضت فراگیر مطالعه داریم که پیشنهاد می‌شود با تاسیس یک دبیرخانه و طراحی یک نظام مهندسی مدون و مدرن این موضوع مورد توجه قرار گیرد.

تشویق نویسندگان، برعهده گرفتن قسمت‌هایی از هزینه‌های چاپ و انتشار کتاب، برگزاری مسابقات کتابخوانی، بازارچه‌های فرهنگی و مواردی از این قبیل از جمله راهکارهاست که می‌تواند به اوج‌گیری نهضت کتابخوانی در کشورمان کمک کند.

عباس بهرامی - باغبادران

چند کاریکلماتور

* هرگز سفره دلم را پیش کسی باز نمی کنم چون در آن چیز به درد بخوری پیدا نمی‌شود.

* از بس سرد و گرم دنیا را چشیده‌ام همیشه گرما و سرمایم می‌شود.

* چون به دکتر کلک زده بود با یک نسخه کلکش کنده شد.

* هرگز بالاخانه‌اش را اجاره نمی‌داد چون فکر می‌کرد تخلیه‌اش سخت خواهد بود.

بهرام بوادی – یزد

روزگار غریبی است

روزگار، روزگار غریبی است. در این زمانه سخن گفتن از احساس و محبت چندان ساده به نظر نمی‌رسد.

چند بار ملتمسانه از مسوولین محترم درخواست داشته‌ام که بخصوص به تولید ملی نگاه ویژه‌ای داشته باشند. حجم بالای واردات، تسخیر بازار ایران توسط کالاهای خارجی و زیاندهی واحدهای تولیدی در داخل کشور که گرفتار تورم هستند و چون قیمت ارز چند سالی هست که ثابت مانده و کالای خارجی تقریباً بدون آنکه فشار تورمی و افزایش قیمت شامل حالش باشد، مزیت نسبی را از تولید داخلی ستانده است، همه و همه باعث شده تا صنعت و تولید، سخت‌ترین دورانهای خود را تجربه کنند. در چنین وضعیتی ناگزیر واحدهای تولیدی قادر به دخل و خرج نخواهند بود و نتیجه طبیعی چنین پروسه‌ای از دست رفتن فرصت‌های شغلی است.

من و شما کاری داریم، حقوقی می گیریم. ممکن است کارمند دولت باشیم و به هر حال آب باریکه‌ای هر ماه به حلقوم اقتصاد خانوار می ریزد یا بازنشسته‌ایم و باز کورسوی امیدی هست، اما آنکه در یک شرکت و یا در یک کارگاه و یا در کارخانه مشغول به کار است و حیات آن مجموعه را در خطر می بیند هم از نظر روحی لطمه می‌بیند و هم امیدهای اقتصادی و مالی‌اش را از دست می‌دهد.

نمی‌توان نشست و چنین وضعیتی را تماشا کرد.

بارها گفته‌ام که برای کالای ایرانی باید مزیت نسبی ایجاد کنیم و در حالی که سالهاست قیمت ارز را ثابت نگه داشته‌ایم و اجازه واردات بی‌رویه را صادر کرده‌ایم و میلیاردها دلار نیز فرصت ورود کالاهای قاچاق به کشور را فراهم آورده‌ایم و یا بهتر است بگوییم توان جلوگیری از این قاچاق خانه خراب کن را نداریم، به طور طبیعی امکان رقابت را از کالای ایرانی می گیریم.

ممکن است بنده را به حمایت از تورم و گرانفروشی متهم کنید، اما بدون هیچ واهمه‌ای می گویم تا زمانی که دولت بخواهد قیمت ارز را کنترل کند و در کنار آن مکانیزمی برای رقابت‌پذیر کردن کالای ایرانی و حمایت از تولید ملی و تنظیم مناسب نظام تعرفه‌ای نداشته باشد، بحران تولید و بحران در واحدهای کارگری و صنعتی و بحران اشتغال، کشور و اقتصاد کشور را رها نخواهد کرد.

خدا کند که ادامه این بحرانها کاری نکند که کارگران بیشتری به آخر خط برسند و چنان آینده پیش رو و فردای خود را تیره و تار ببینند که حتی زندگی با همه شیرینی‌هایش برایشان عذاب و مصیبت به حساب آید. آن چنان که قصد کنند که دست به گناهی چنین عظیم بزنند و خود بدان پایان بخشند. ■

همه چیز با ملاک مادی سنجیده می‌شود. بسیاری از ابزار زندگی بشری تبدیل به هدف زندگی شده‌اند. واژه‌ها گاه بیگانه به نظر می‌رسند. اما لفاظی و ریا و نفاق پایگاه می‌یابند و وفای به عهد کمرنگ شده است. چرا چنین شده است نمی‌دانم؟

اما دنیا وقتی قشنگ‌تر است که همه چیز سر جای خودش باشد. بیاییم دوباره برگردیم به روزهای خوبمان. روزهایی که در آن واژه‌ها معنای حقیقی خود را داشت.

ابراهیم گرجی محمدزاده – شاهین‌شهر

هرگز تنها نیستی

به تماشای غروب بنشین، لبخند بزن، از خورشید کم گله کن!

باشد که، با طلوع فردا دوستی قدیمی را با خود بیاورد.

دلتنگ شب نباش. با دیدن کادوهایی که گرفته‌ای، دوستان را یاد کن و گذر لحظه‌ها را از یاد ببر.

دست به نیایش بردار، با خدا صحبت کن تا بدانی هرگز تنها نیستی. پنجره را باز کن، به آسمان بنگر، عطر ستاره‌ها و نور ماه را عمیقاً نفس بکش! شاید دیگر هرگز، فرصتی نباشد لذت عطسه کردن را دوباره نجوا کنی!

خستگی و دلتنگی هایت را، زیر دوش، با آوازی بشوی. شاکر باش! دستی داری که می‌توانی حوله را به خود بپیچی و موهایت را خشک و نیز سردی پاشویه را احساس کنی.

بد نیست، گاهی با جیرجیرکها، هم‌نوا شوی تا سمفونیهای خلقت و راز آفرینش را درک کنی.

به همسایه سلام کن، تا ایمن شود. وقتی بار سفر بست کلید را به تو بدهد تا گلهای خانه، به کویر فکر نکنند!

اجازه بده ذهنت مال خودت باشد.

گاهی لازم است در غار تنهایی بیتوته کند.

هر گاه، همه این کارها را انجام دادی باز هم، تنهایی رهایت نکرد، آلبوم را بردار، تاریخ پشت آنها را بخوان و از نو بچین تا بدانی خاطرات خوشی داشته‌ای!

باز هم می‌توانی آینده را تبدیل به خاطره کنی!!؟

عباس عابد – اندیشه

یکی از آثار هنری ارسالی یک خواننده خوش ذوق و هنرمند مجله.

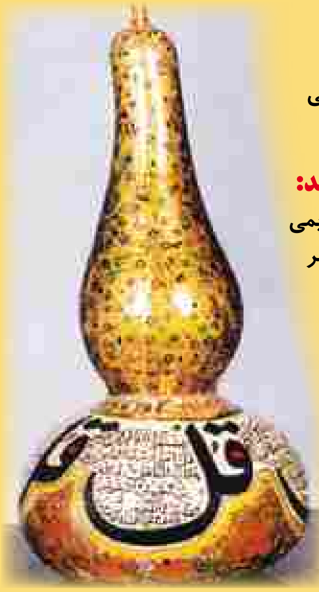

نام اثر:
خوشنویسی روی کدو

نام هنرمند:
محمد کریمی
خمینی شهر
اصفهان

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن نیمه شعبان، سالروز پربرکت منجی عالم بشریت، قائم آل منتظر، امید همه مستضعفان جهان حضرت بقیةالله الاعظم (ارواحنالتراب مقدمة الفدا)، و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** الهام عبدالملکی – سنندج**

مطلب شما تحت عنوان «سرشت مقاوم» به دستم رسید و انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد. از تأخیر پیش آمده متاسفم.

*** ابراهیم گرجی محمدزاده – شاهین شهر**

یکی از مطالب ارسالی شما در همین شماره به چاپ رسیده است. در مورد ارسال جایزه اگر دوستان کوتاهی کرده‌اند پوزش می‌طلبیم. به هر حال گفتم که پیگیری کنند تا خدای نکرده بدقولی نشده باشد. سرافراز باشید.

*** نورالله خواجات – اهواز**

چند نامه جدید از شما خواننده خوب و قدیمی به دستم رسیده است که شامل مطالب خوبی هم بود. انشاءالله به تدریج از آنها استفاده خواهد شد. حتی در شماره آینده چند مطلب شما را به طور خلاصه در همین ستون نامه بیواسطه منعکس خواهیم کرد. سرافراز باشید

*** کاظم محمدی ابوالمعالی – ؟**

خیلی خوشحال می‌شوم که در نامه بعدی نشانی و شماره تلفن تماس خود را در پایان نامه قید بفرمایید. درخواست ما از همه خوانندگان محترم این است که به مجله خود اعتماد کنند و بدون ذکر نام و نشانی و شماره تماس برایمان نامه نفرستند.

*** نوید شمشیری – تالش**

نامه شما به همراه تصویر ارسالی از جاده زیبای روستای شیله‌وش به دستم رسید. تصویر ارسالی کیفیت چندان مناسبی برای چاپ نداشت با این همه آن را به بخش دیدنی‌های ایران ارجاع دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. ضمناً شعری برای من فرستاده‌اید که آن را به بخش تماشاگه راز سپردم تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** محمدعلی قره گوزلو – شهرری**

قبلاً هم یکبار خدمت شما عرض کرده بودم که می‌توانید مطالب مختلفی برای مجله خودتان ارسال کنید. نامه شما را هم به آقای شهابی دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** خانم‌ها و آقایان:**

عزیزالله ایرانمنش، سیرجان – الف قنبری، مسجدسلیمان – کمال اسدزاده، ممقان – صغرا هاشمی حسینی، مشهد - ثریا سفری، اسلام آباد غرب – احمد منصوریان، کرمانشاه – رسول حسین‌زاده، تبریز – گلستان حسینی، لامرد – ن.ش، تهران – نرگس علیزاده، بوشهر.

نامه‌های شما عزیزان به دستم رسید و به تدریجی که عنوان کرده بودید در نوبت چاپ قرار گرفت. اگر تاخیری در پاسخ پیش آمد قبلاً اظهار تاسف می کنم.

مردم فرومایه حربه‌ای جز یاوه در آیین و زشتگویی ندارند ● حضرت امام باقر(ع)

ایران و جهان

* در عملیات تروریستی عوامل ضدانقلاب در مسجد زاهدان دهها نفر بیگناه شهید و مجروح شدند.

* گرمای بیش از ۴۰ درجه کشور را به تعطیلی کشاند.

* کمیسیون حمل و نقل اتحادیه اروپا محدودیت ایجاد شده برای پروازهای ایران ایر را فنی دانست. به گفته سخنگوی این اتحادیه پس از بازرسی ایمنی هواپیماهای ایران‌ایر بوئینگ‌های ۷۴۷، ۷۲۷ و ایرباس ۳۲۰ به فهرست ممنوعه پرواز به اتحادیه اروپا اضافه شده است.

* نمایندگان مجلس در تلاش پرداخت شدن اعتبارات مترو از سوی دولت هستند. اختلاف رئیس جمهوری و شهرداری تهران بر سر مدیریت مترو سبب توقف کمک‌ها به این شبکه حمل و نقل شهری شده است.

* به گفته رئیس سازمان انرژی اتمی، قطعنامه جدید تحریم شورای امنیت سازمان ملل، ربطی به نیروگاه اتمی بوشهر ندارد. وی تعداد کارشناسان روسی فعال در بوشهر را ۳ هزار نفر اعلام کرد.

* ۱۲ زندانی ایرانی در عراق آزاد شدند. این عده به جرم ورود غیر مجاز بازداشت شده بودند.

* طرح تحقیق و تفحص از وزارت امور خارجه درخصوص اهمال در اخذ غرامت جنگی از عراق تقدیم هیات رئیسه مجلس شد. چندی پیش تعدادی از نمایندگان پارلمان عراق عنوان کرده بودند ایران به جای دریافت غرامت از عراق باید به ساخت این کشور کمک کند.

* ایران خواستار مذاکره درباره برنامه هسته‌ای خود شد.

* صلاحیت تعدادی از نامزدهای انتخابات پارلمانی افغانستان رد شد. این افراد متهم به عضویت در گروههای مسلح غیرقانونی هستند.

* دولت انگلیس درصدد است تحقیقات درباره ادعاهای موجود مبنی بر دخالت جاسوسان این کشور در شکنجه زندانیان مرتبط با تروریسم را آغاز کند.

* انفجار ۲ بمب در دو رستوران در کامپالا پایتخت اوگاندا دهها کشته و مجروح برجای گذارد. این انفجارها به گروه سومالیایی الشباب که با القاعده مرتبط است نسبت داده شد.

* رئیس ستاد مشترک ارتش ترکیه مقامات شمال عراق را به آموزش اعضای پ.ک.ک متهم کرد.

* دادستان فرانسه تحقیقات ابتدایی درباره اتهام کمک پنهانی ثروتمندترین زن این کشور به نیکولا سارکوزی رئیس جمهوری فرانسه در مبارزات انتخاباتی را آغاز کرد.

* ژاک شیراک رئیس جمهوری پیشین فرانسه نیز پس از پایان دوران ریاست جمهوری به اتهام سوءاستفاده به دادگاه فرا خوانده شد.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

عربستان و امارات؛ اختلافاتی که آشکار شد

* ۱۰ کشور حاشیه خلیج فارس دارای ۱۵ مورد اختلاف بر سر مرزهای دریایی هستند

سال‌ها بود که اعراب حاشیه خلیج فارس از نزاع و درگیری بر سر اراضی مورد اختلاف دست برداشته و به نوعی آتش‌بس و تفاهم رسیده بودند. ولی به یکباره منطقه نفتی «**العدید**» سبب شعله‌ور شدن اختلافات **عربستان** و **امارات** گردیده و دو کشور را رویاروی هم قرار داد.

به این ترتیب یکبار دیگر این واقعیت آشکار شد که اعراب برخلاف آنچه تظاهر می‌کنند قادر به همبستگی و اتحاد نبوده و نمی‌توانند دست دوستی همدیگر را فشرده و دوست هم شوند.

مساله اختلاف ارضی میان اعراب مقوله جدیدی نیست که این روزها و یا در سالهای اخیر بروز کرده باشد بلکه از زمانی که درپی فروپاشی امپراتوری عثمانی، کشورهای عرب به استقلال رسیدند این مساله نیز با استقلال آنها پا به عرصه حیات گذارده و آنها را رویاروی هم قرار داد تا حدی که به ندرت کشور عربی را می‌توان در خاورمیانه عربی یافت که دارای اختلافات ارضی با همسایه یا همسایگان خود نباشد. در این رابطه می‌توان به رژیم بعث عراق اشاره کرد که با تمامی همسایگانش که شامل **ایران**، **سوریه**، **ترکیه**، **اردن**، **کویت** و **عربستان** می‌شد اختلاف ارضی داشته و نسبت به آنها ادعاهایی را مطرح می‌ساخت که این ادعاها با ایران و کویت به جنگ‌هایی انجامید که زمینه‌ساز سقوط و اضمحلال رژیم بعث گردید.

برای پی بردن به دلایل اختلافاتی که میان کشورهای عرب خصوصاً اعراب حاشیه جنوبی خلیج فارس وجود دارد می‌توان به چگونگی طغیان آنها علیه امپراتوری عثمانی و دخالت‌های قدرتهای استعمارگر در این منطقه مراجعه کرد.

جغرافیای کنونی منطقه خلیج فارس تاریخی طولانی ندارد بلکه این خطوط و مرزهای بین‌المللی در سال ۱۹۷۰ تکمیل شده و نهایی گردیدند. این گونه بود که با فروپاشی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ حرکت در راستای تجزیه این امپراتوری و تشکیل کشورهای عربی آغاز و در سال ۱۹۷۰ با تشکیل امارات متحده عربی و استقلال بحرین از ایران خاتمه یافت.

در جریان جنگ اول جهانی که به جنگ بین‌الملل معروف است **روسیه**، **فرانسه** و **انگلیس** در یک جبهه قرار داشتند و امپراتوری‌های **آلمان**، **عثمانی** و **اتریش** – **مجارستان** نیز در مقابل آنها صف‌آرایی کرده بودند. در آن سالها بریتانیا برای تضعیف عثمانی‌ها و مشکل‌سازی برای آنها اقدام به تحریک اعراب کرد.

حسین شریف مکه که وعده استقلال و تشکیل امپراتوری عربی را از بریتانیا دریافت کرده بود علیه عثمانی‌ها اعلام جهاد کرده و اعراب را به جنگ با آنها واداشت. در آن سالها بریتانیا از طریق **لورنس** که به لورنس عربستان معروف شد شریف حسین و نیروهایش را در جنگ هدایت می‌کرد درحالی که کیم فیلبی دیگر جاسوس این کشور در کنار **وهابی‌ها** و **آل‌سعود** می‌جنگید.

ولی آنچه جالب بود این واقعیت بود که بریتانیا ضمن وعده‌ای که برای استقلال اعراب و تشکیل امپراتوری عربی داده بود از طریق مذاکره با روسیه و فرانسه درباره چگونگی تقسیم امپراتوری عثمانی پس از سقوط و شکست به توافق می‌رسد.

هر چند پیروزی بلشویک‌های کمونیست به رهبری لنین سبب خروج روسیه از جبهه متفقین و سقوط خاندان رومانوف گردید ولی بریتانیا و فرانسه براساس توافق‌نامه **سایکس** – **پیکو** به تقسیم سرزمین‌های عربی اقدام کردند. توافق آنها چنین بود:

۱- لبنان و سوریه دراختیار فرانسه قرار بگیرد.

به همین دلیل وقتی ارتش عربی به فرماندهی فیصل و لورنس اقدام به اشغال دمشق کردند با واکنش فرانسه مواجه گردیده و ناگزیر به خروج از این سرزمین شدند.

۲- فلسطین باید براساس بیانیه بالفور وزیر خارجه وقت انگلیس برای تشکیل یک حکومت یهودی مهیا می‌گردید لذا تحت قیمومیت انگلیس قرار گرفت.

۳- بقیه سرزمین‌های عربی که بخشی از امپراتوری عثمانی بودند تحت سلطه انگلستان درمی‌آیند که در این راستا کشورهایی شکل می‌گیرند که کنترل تعدادی از آنها مثل اردن و عراق به پسران حسین شریف سپرده می‌شود.

در نوامبر ۱۹۱۷ رژیم کمونیستی جدید شوروی اقدام به افشای پیمان‌های سری درباره تقسیم امپراتوری عثمانی از جمله قرارداد سایکس – پیکو می‌نماید که اعتراض اعراب را برمی‌انگیزد. در اوایل سال ۱۹۲۰ حکومت عربی در سوریه تشکیل می‌شود و **فیصل** فرزند شریف حسین با کمک بریتانیا به پادشاهی آن کشور می‌رسد. در تابستان همان سال فرانسه که حکم قیمومیت سوریه را از جامعه ملل گرفته بود ملک فیصل را اخراج و سراسر سوریه را به اشغال نیروهای خود درآورده و این سرزمین کوچک را به چند ناحیه جداگانه تقسیم می‌کند. در این راستا در سال ۱۹۲۱ انگلیس، **ملک فیصل** را به سلطنت **عراق** و **عبدالله** فرزند دیگر شریف حسین را به پادشاهی **ماوراء اردن** می‌رساند. اما در مورد شریف حسین هاشمی پادشاه

حجاز وضع به گونه دیگری بود. ابن‌سعود فرمانروای وهابی نجد و ریاض رقیب دیرین شریف حسین که طی جنگ از طریق **کیم فیلبی** به صورت پنهانی با انگلیس‌ها همکاری داشت اقدام به اشغال عربستان کرده و او را از مکه بیرون می‌راند. از آن پس سرتاسر عربستان به جز مناطق یمن، تسخیر و مستملکات بریتانیا در خلیج فارس، عربستان سعودی نامیده شد.

این بلا در شرایطی بر سر شریف حسین آمد که او ۵ ژوئن ۱۹۱۶ قیامی را علیه ترک‌ها آغاز کرده بود. او در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۶ طی بیانیه‌ای خطاب به همه مسلمانان جهان استقلال اعراب را اعلام کرده و برنامه خود را به آگاهی همگان رسانید. او ترک‌ها را به رواج بدعت گذاری‌های مخالف با روح تعلیمات اسلامی متهم کرده و وعده می‌دهد نهادهای دیرین مسلمانان را که مبتنی بر شریعت اسلامی است به آنها بازگرداند. او در راستای تشکیل یک دولت عربی روز ۲ نوامبر ۱۹۱۶ در جلسه‌ای با رهبران عرب در مکه خود را پادشاه ملت عرب خوانده و حکومتی تشکیل می‌دهد که مرکز آن شهر مکه بود. در دولت او فرزندان شریف، مسوولیت‌ها را عهده‌دار می‌شوند. **علی نخست وزیر**، **عبدالله وزیر امور خارجه** و **فیصل وزیر کشور** می‌شوند. اعلام استقلال، نارضایتی بریتانیا را درپی داشت به طوری که آنها پیام تندی به حسین ارسال کرده و از مطبوعات می‌خواهند از چاپ مطالب در این ارتباط خودداری کنند. همچنین دولت‌های **فرانسه** و **بریتانیا** اعلام کردند عنوان شریف حسین به عنوان پادشاه ملت عرب را به رسمیت نمی‌شناسند و به او نیز اطلاع دادند که مایل نیستند حکومت هاشمی را به عنوان نماینده همه اعراب امپراتوری عثمانی قبول کنند.

تقسیم سرزمین‌های عربی

مشخص شد که ابرقدرت‌های آن زمان تمایلی به حفظ یکپارچگی اعراب نداشته و ترجیح می‌دهند این سرزمین را به کشورهای کوچک تقسیم کنند.

فرانسه، سرزمین شام را به دو کشور کوچک لبنان و سوریه تقسیم می‌کند. در خلیج فارس و خاورمیانه نیز علاوه بر بلایی که بر سر فلسطین آمد، کشورهای اردن، عراق، کویت، بحرین، عربستان، قطر و امارات متحده عربی یکی پس از دیگری شکل می‌گیرند.

تعدادی از این کشورها بخش‌هایی از کشورهای دیگر بودند به طوری که عراق مدعی است کویت درحقیقت ادامه استان بصره بوده و بحرین نیز سالها متعلق به ایران بود.

انگلیس اعلام کرد که در سال ۱۹۷۱ اقدام به تخلیه پایگاههای خود در شرق سوئز خواهد کرد. در این رابطه سرنوشت بحرین، ۳ جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی و امارات تعیین و مشخص می‌شود.

به‌این ترتیب در سال ۱۹۷۰ جغرافیای سیاسی این منطقه کامل می‌شود. لذا می‌توان به جرأت اعلام کرد که مرزهای بین‌المللی و جغرافیای سیاسی کشورهای خاورمیانه عربی جدید است و بیشتر از ۵ دهه از ترسیم آنها نمی گذرد.

این منطقه به دلیل وجود **کانال سوئز** و **تنگه‌های باب المندب** و **هرمز** همچنین منابع غنی نفت و گاز از اهمیت بسزایی برخوردار می‌باشد. در این ارتباط از دیرباز استعمار متوجه این منطقه شده و سال‌ها کنترل آن را در دست داشته است. حساسیت مرزها و اهمیت مناطق سبب گردیده کشورها درباره خطوط مرزی، برخوردهای تنگ‌نظرانه داشته و اجازه ندهند دیگران به این مناطق دست درازی کنند. اما این حساسیت‌ها مانع بروز اختلاف و ادعاهای ارضی نشده است.

اگر خطوط مرزی کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس را با برخی از کشورهای شمال آفریقا مورد بررسی قرار بدهیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که مرزهای خلیج فارس پرپیچ و خم است درحالی که خطوط مرزی لیبی با چاد و سودان و مصر در شمال آفریقا مستقیم می‌باشد به گونه‌ای که این ذهنیت به وجود می آید که این مرزها را با خط کش ترسیم کرده‌اند.

با وجود تمامی حساسیتی که نسبت به ترسیم خطوط مرزی در حاشیه جنوبی خلیج فارس وجود داشته ولی با گذشت دهها سال هنوز کشورها با همدیگر اختلاف داشته و بارها رویاروی هم قرار گرفته‌اند که آخرین بار چند هفته قبل امارات و عربستان بر سر منطقه نفتی العدید به تقابل پرداختند.

اختلافات ارضی

صحرا و کوچ‌نشینی همراه با منابع غنی نفت و گاز از عوامل بروز اختلافات ارضی می‌باشد که هراز چندگاهی آشکار می‌شود.

در کنار حملات رژیم بعث عراق به ایران و کویت که بر سر این ادعاها صورت گرفت باید به موارد دیگری اشاره کرد که برخی از آنها هنوز لاینحل باقی مانده‌اند.

سال‌ها قبل میان کویت و عربستان، عربستان و عراق بر روی نقشه‌ها دو منطقه بی‌طرف دیده می‌شد که درنهایت آنها درباره چگونگی تقسیم و یا بهره‌برداری مشترک از منابع نفت و گاز آن به توافق رسیدند درحالی که بحرین و قطر به رویارویی محدود نظامی روی آوردند. اما واحه بوریمی که از مناطق اصلی اختلاف میان امارات، عربستان و عمان است به صورت آتش زیر خاکستر باقی مانده است.

عده‌ای معتقد هستند یکی از دلایل بروز اختلافات مرزی، عدم توافق کشورها در مورد محل دقیق مرز است. امروزه می‌توان بیش از ۵۰ مورد اختلاف مرزی و ارضی در میان ۸ کشور خلیج فارس برشمرد که اختلاف **کویت** و **عراق** بر سر جزایر **وربه و بوبیان** یا خلیج **سلوا** میان **عربستان** و **قطر** و **العدید** اشاره کرد که عربستان و امارات را رویاروی هم قرار داده است.

این مناطق زمانی پراهمیت می‌شوند که در آنها منابع نفت و گاز کشف گردد.

زمانی که استعمارگران و کمپانی‌های چندملیتی نفتی درصدد ترسیم خطوط مرزی برآمدند ترجیح دادند مناطقی را بلاتکلیف و سردرگم نمایند تا همواره شاهد رویارویی دولت‌ها باشند. اگر آرامش و امنیت در این سرزمین‌ها حاکم شود زمینه دخالت بیگانگان از بین رفته و راه برای کسب استقلال سیاسی و اقتصادی هموار می‌گردد. ولی در صورتی که مناطقی چون استخوان لای زخم باشند استعمارگران می‌توانند برای حل و فصل اختلافات حضور خود را در این سرزمین‌ها استمرار بخشند.

وجود ۵۰ مورد اختلاف در میان ۸ کشور نشانه‌ی بارزی بر ترسیم مساله‌دار خطوط مرزی است. همچنین از حدود ۱۵ مرز دریایی در این منطقه ۱۰ مرز به علت وجود اختلافات هنوز نامشخص هستند که ۳ مورد از آنها مرتبط به ایران با عراق و امارات است. منطقه **العدید** از جمله مناطق مورد اختلاف عربستان و امارات که به دلیل دارا بودن منابع نفتی اهمیت پیدا کرده است. کارشناسان معتقدند این اختلاف می‌تواند دو کشور را به سوی درگیری‌های محدود مرزی سوق دهد که در آن صورت آثار منفی آن می‌تواند شورای همکاری را تحت تاثیر قرار دهد. روزنامه **القدس العربی** در این رابطه می‌نویسد: «اختلافات مرزی میان عربستان و امارات وارد مرحله تازه‌ای شده و انتظار می‌رود این موج تازه نه‌تنها دیگر کشورهای عضو شورای همکاری بلکه ماهیت اساسی آن را نیز زیر سوال ببرد. تمامیت خواهی عربستان از یک سو و ادعاهای ارضی امارات از سوی دیگر اختلافات را به رغم ادعاها در مورد وجود هماهنگی میان دو کشور به شدت افزایش داده و این ذهنیت را به وجود آورده که ممکن است دور جدید اختلافات علنی‌تر شود.

تنها مشکل مرزی اعراب خلیج فارس که به صورت دوستانه حل و فصل شد وضعیت مناطق بی طرف میان کویت و عربستان بود. ولی هنوز اختلافات دیگر به قوت خود باقی بوده و هر از گاهی مساله‌ساز می‌شوند.

رویارویی محدود نظامی که مشابه آن را چند سال قبل میان بحرین و قطر شاهد بودیم و یا آنچه از سوی رژیم بعث عراق در قبال ایران و کویت دیده شد گویای این واقعیت است که کشورهای منطقه نخواسته و یا نتوانسته‌اند برای حل و فصل اختلافات به مراجع قانونی نظیر دادگاه لاهه و یا شورای امنیت سازمان ملل مراجعه کنند. ■

خردمند آن بود که با مردم به نیکی بیامیزد ● حضرت امام حسن(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

رقابت «شهرکرد» و «شانزه‌لیزه»

** با وجود واردات بی‌نظیر میوه‌های خارجی به ایران، بیست برابر ارزش این میوه‌های وارداتی، برای مسافرتهای خارجی ایرانیان در سال گذشته ارز مصرف شده است*

چند روز قبل که گرمای بی‌سابقه دما، مقدمات تعطیلی دوروزه ادارات دولتی را در کشور فراهم کرد، اگر نگاهی به دمای مراکز استانها می‌انداختیم، جالب‌توجه‌ترین نکته این بود که جز دو استان اردبیل و کهکیلویه و بویراحمد، حداکثر دمای دیگر استانها در مرز ۴۰ درجه و حداقل دما در اطراف ۲۵ درجه قرار گرفته بود. این گرمای شدید به تعطیلات ۴ روزه‌ای هم اضافه شد و با توجه به تعطیلی مراکز اداری، رفتن به مسافرت، تبدیل به اولین انتخاب بسیاری خانواده‌ها شد. اما مناطق ییلاقی و کوهستانی ایران این بار هم شرمنده میلیونها مسافری شدند که قصد سفر به مناطق خوش آب و هوای ایران را کرده بودند.

استاندار اردبیل پس از پایان تعطیلات اعلام کرد، حدود یک میلیون مسافر در این تعطیلات به این استان سفر کردند، چرا که هم هوای خوشی در این روزهای گرم داشت و به نسبت دیگر مراکز ییلاقی ایران، امکانات اسکان چند روزه بیشتری هم در اختیار مسافران بود. اما در همین مدت، شهری مثل شهرکرد که دمای هوایش از اردبیل بیشتر نیست و دیدنی‌های طبیعی‌اش نیز کمتر نیست، مثل همیشه شهری خلوت و کم‌مسافر بود، چرا که امکانی برای اسکان چند روزه مسافران ندارد و به همین دلیل مانند بسیاری نقاط خوش آب و هوای ایران، از فهرست مقاصد مسافران حذف شده است. از سوی دیگر آن یک میلیون نفری که برای استفاده از امکانات اردبیل، راهی این استان شده بودند نیز با چنان تراکم و شلوغی مواجه شدند که لذت سفر را برایشان به حداقل رساند و این تجربه ناموفق باعث خواهد شد، سفر به اردبیل را هم به اطرافیانشان توصیه نکنند و خودشان هم تکرار نکنند. در آن سوی مرزهای کشور اما اوضاع گردشگری ایرانیان بسیار متفاوت است و همانطور که پیش از این نیز بارها اشاره شده، هر روز که می گذرد، این ضعف امکانات گردشگری در داخل مرزها، مشتاقان سفر را به گرفتن بلیت آن سوی مرزهای ایران فرامی‌خواند و هفته گذشته وزیر بازرگانی اعدادی را به زبان آورد که معنایی جز اعلام وضعیت قرمز در گردشگری ندارد. طبق آخرین گفته‌های وزیر بازرگانی مقدار کل میوه خارجی که در سال گذشته به ایران وارد شده، حدود ۵۰۰ میلیون دلار ارزش داشته و این مقدار ارز از کشور خارج کرده، و این خبر در شرایطی اعلام می‌شود که در مغازه‌های میوه‌فروشی تقریباً در تمام ایام سال، مقدار میوه‌های خارجی از محصولات ایرانی بیشتر است، از موز و انبه و نارگیل تا سیب و انگور و پرتقال. اما این رقم در مقابل برآوردی که طبق اعلام وزیر بازرگانی از هزینه گردشگری خارجی ایرانیان در

سیب ترش
فرانسوی

---

۳۰ در زاهدان، ۱ در تهران

** این دو حادثه در تهران و زاهدان، با دو علت کاملاً متفاوت روی داد، اما تا چندی دیگر در یک نکته کاملاً به هم شبیه خواهند شد*

دو نماینده استان سیستان و بلوچستان در مجلس شورای اسلامی از سمت خود استعفا می‌دهند تا اوج ناخرسندی خود را از عملکرد مسوولان استان نسبت به حادثه تروریستی هفته گذشته در زاهدان اعلام کرده باشند. حدود ۳۰ نفر جان خود را از دست داده‌اند درحالی که نمایندگان مستعفی می گویند، در ماههای اخیر بارها و بارها به مسوولان استان نسبت به بروز چنین حادثه‌ای هشدار داده بودند و حتی برخی روزها و موقعیت‌های خاص را به مسوولان استان گوشزد کرده بودند که احتمال حملات تروریستی در آنها بسیار بیشتر است، اما کم‌توجهی یا بی‌توجهی باعث شد تا آنچه منتظرش بودند و هشدار می‌دادند، هفته گذشته روی دهد. وضعیت ایران البته نسبت به همسایگانی نظیر عراق و پاکستان از نظر تعداد و حجم حملات تروریستی، بسیار بهتر و حتی غیرقابل قیاس است، اما به هرحال در شرایطی که بارها هشدارهای دقیق از سوی نمایندگان مردم در مجلس داده شده و تنها چند روز از اعدام سرکرده اشرار منطقه می گذرد و مراسمی بزرگ در میان شیعیان منطقه درحال برگزاری است، رعایت شدید اقدامات

فوتبال و... در سالن سینما

** تجربه کردن مسابقات فوتبال جام جهانی بر پرده برخی سینماهای تهران، برای سینماداران باورنکردنی و شورآفرین بود*

از روزی که بهای بلیت سینما در تهران به ۴ هزار تومان رسید و در شهرستانها از ۲ هزار تومان عبور کرد، بازار کساد سینمای ایران باز هم به سمت کسادی بیشتر پیش رفته و البته سازندگان و سینماداران هم با دلایل و توجیهات خودشان، ظاهراً چاره‌ای جز گرانی بیشتر بلیت نداشته‌اند. اما در روزهای گذشته، پخش ابتکاری مسابقات جام جهانی فوتبال در برخی سینماهای تهران باعث شد نه تنها سالنهای سینما دیگر جایی برای آمدن نفر بعدی نداشته باشند، بلکه این بلیت‌های ۴ هزار تومانی در تهران، گاه در بازار سیاه فینال جام جهانی به بیست هزار تومان معامله شدند و سینماداران روزهای پرلبخندی را طی کنند. ماه رمضان سال گذشته نیز که از پس از اذان مغرب، سینماها با بهایی بسیار کمتر از قیمت معمولی، بلیت‌ها را به تماشاگران عرضه کردند هم

سال گذشته وجود دارد به نظر بسیار کوچک می‌رسد. طبق این بر آورد، در سال گذشته ۱۰ میلیارد دلار توسط هموطنان عزیزمان خرج سفرهای خارجی شده است. یعنی اگر هر مسافر خارج ۵ میلیون تومان هزینه کرده باشد، در سال حدود ۲ میلیون ایرانی باید از کشور خارج شده و سفر کرده باشند تا چنین بر آوردی از سوی وزیر بازرگانی صحیح باشد. اشتباه بودن این اعداد با توجه به اینکه از سوی یک مقام رسمی (وزیر) در یک مکان و محل رسمی (مجلس شورای اسلامی) بیان شده، دور از ذهن به نظر می‌رسد. بنابراین چاره‌ای نیست جز آنکه بپذیریم مسافرتهای سنگین خارجی در میان ایرانیان بسیار رونق گرفته و بازار کشورهای مقصد را بسیار رونق بخشیده، درحالی که اگر نیمی از این منبع در کشور می‌ماند و با رفتن به مقاصد گردشگری ایران، صرف ساخت و ساز و تجهیز و آبادانی مناطق گردشگری ایران می‌شد، هیچگاه شهر کرد و شهرهای خوش آب و هوایی مانند آن، به شهرهای همیشه خلوت و از یاد رفته تبدیل نمی‌شد. یادآوری این نکته بد نیست که طبق جملات وزیر بازرگانی، نصف منبع هزینه شده برای گردشگری ایرانیان در خارج از مرزهای ایران، معادل پنج هزار میلیارد تومان خواهد بود!

■

پیشگیرانه احتیاطی و حفاظتی، کمترین کاری است که برای دفع خطر احتمالی باید انجام می‌گرفت، اما فرصت گذشت و انجام نشد. مانند آنچه در خیابان میرداماد تهران روی داد و بی‌احتیاطی‌های یک پیمانکار ساختمانی باعث فرو ریختن داربستهای ساختمان به خیابان شد و جان یک عابر پیاده را گرفت. در تهران پیمانکار بی‌احتیاط بی‌شک مجازات خواهد شد و در زاهدان هم فردای روز انفجار ۴۰ نفر دستگیر شدند اما جانهای از دست رفته دیگر برنخواهند گشت. حوادثی مثل این برای چند روز توجه‌ها را جلب می‌کند و مراقبت‌ها را بیشتر، اما تجربه نشان می‌دهد، زمان بسیار کوتاهی لازم است تا همه چیز فراموش شود و زمینه برای یک ریزش ساختمانی دیگر یا یک حمله ناجوانمردانه تروریستی دیگر فراهم شود. ■

تجربه موفقی برای سینماداران روی داد، نظیر آنچه در روزهای سه‌شنبه که روز تخفیف سینماهاست روی می‌دهد. در روزگاری که فیلم‌های ساخته شده ایرانی، نمی‌توانند مخاطب را برای پرداخت ۴ هزار تومان و خرید بلیت قانع کنند، استفاده از سالنهای سینما برای به نمایش گذاشتن برنامه‌های پرمخاطب تلویزیون با ارائه تخفیف‌های دوره‌ای و صنفی می‌تواند، صنعت‌گران سینمای ایران را به لبخندی هر چند کوتاه میهمان کند و در روزهایی که بلیت برخی تئاترها به ۲۰ هزار تومان و بهای بلیت کنسرتهای موسیقی به ۵۰ هزار تومان رسیده است، آخرین راههای تفریح سالم را برای جوانانی که معمولاً جیب‌های پرپولی ندارند، نبندد.

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جیبی
صرف و نحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Bodylanguage

اسرار چشم‌ها: شما نازنینان نیز می‌دانید که چشم، آینه دل است. اگر می‌خواهید بدانید طرف مقابل شما چه افکاری دارد، راستگوست یا دروغگویی سودجوست، شما را دوست دارد یا بی‌تفاوت است و یا زبانم لال از شما خوشش نمی‌آید، و اگر می‌خواهید بدانید در دلش چه می‌گذرد، به جای باز کردن سر کتاب، دفتر خواندنی زبانشناسی را باز کنید تا به شما بگوید او شما را چقدر دوست دارد. شاید باور نکنید اما باور کنید که زبان بدن از زبانی که هر روز با آن سخن می‌گویید، بسیار گویاتر و مهم‌تر است. قرن‌هاست که انسان‌ها با نگاه با هم حرف می‌زنند و راز دل‌شان را در سکوتی که سرشار از ناگفته‌هاست، با حالت‌های گوناگون چشم‌های خود به دیگران انتقال می‌دهند. در قطره این هفته می‌خواهم شما را با راز زبان چشم‌ها آشنا کنم و مطمئن باشید اگر این راز را بیاموزید، گام بزرگ و مهمی در شناختن افکار دیگران برداشته‌اید.

یادتان نرود که برای فهمیدن زبان چشم‌ها به تمرین نیاز دارید ضمنا برخی از مردم که دارای زیرکی سیاستمدارانه‌ای هستند، حرکات چشم‌شان عمدی است تا شما را گمراه کنند و نتوانید به راز دل‌شان پی ببرید. البته اگر حرکات و حالات چشم و نگاه مردم را خوب یاد بگیرید، خواهید توانست از دریچه چشم افراد حرفه‌ای نیز به دل آنها راه یابید. حال که چنین است، با دقت بیشتری به ادامه این قطره بنگرید:

برای رمز گشایی حرکات چشم‌ها، باید دقت کنیم که مردمک‌ها به چه سمتی حرکت می‌کنند و آیا همزمان با حرکت آنها، حرکات دیگری نیز روی می‌دهد؟ مانند: لب گزیده، پلک زدن، خاراندن دماغ و گوش و دست کشیدن به موی سر، تغییر رنگ چهره و... معنی این حرکات را با چند مثال طولانی برای شما دوستان خوبم توضیح می‌دهم تا بدانید هر حرکتی چه مفهومی دارد:

حرکات چشم‌ها حتی اگر عمدی باشند، بخش‌هایی از مغز را تحریک می‌کنند. مثال: خانمی از همسرش می‌پرسد: وقتی که شام می‌پختی، رنده رو کجا گذاشتی؟ آقای همسر، خودآگاه یا ناخودآگاه به بالا وسمت چپ نگاه می‌کند و به فکر فرو می‌رود. در این حالت، آن بخش از مغزش که به «یادآوردن» مربوط است، فعال می‌شود و یادش می‌آید که رنده را در یخچال گذاشته است بنابراین نگاهش را به پایین می‌دوزد و می‌گوید: نمیدونم. بعدن می‌گردم و پیداش می‌کنم... خانم که این قطره‌ها را از روز اول تا امروز خوانده است و با زبان چشم‌ها آشنا شده است، می‌گوید: چرا دروغ میگی؟ از چشمات پیداس که می‌دونی رنده رو کجا گذاشتی... آقا ناخودآگاه نگاهی سریع به یخچال می‌اندازد و زود نگاهش را به بالا وسمت راست منحرف می‌کند و می‌گوید: دروغ؟ اونم واسه یه رنده؟ خانم که به‌راستی باهوش است، یک راست به طرف یخچال می‌رود و رنده را بیرون می‌آورد و می‌گوید: آخه من به تو چی بگم... جای رنده توی یخچاله؟ باید یخچالو حسابی بشوری چون بوی پیاز رنده‌شده گرفته... آقا یک لحظه پلک‌هایش را می‌بندد، کمی لب پایینش را می‌گزد، به بالا و سمت راست نگاه می‌کند و یکی دو ثانیه بعد می‌گوید: داشتم رنده رو می‌شستم که دخترم منو صدا کرد. رفتم ببینم چکارم داره، وقتی برگشتم، دیدم رنده نیست. فکر کنم یه نفر خواسته سر به سرم بذاره و رنده رو گذاشته تو یخچال... خانم که حرکات پلک و چشم‌ها و گزیدن لب او را دیده است، می‌گوید: ایکی ثانیه فکر کردی و چه بهانه‌های ناجوری تراشیدی! وقتی شام می‌پختی، دخترم خواب بود. جز من و پسرم و خودت کسی اینجا نبوده. لابد می‌خوای بگی کار پسرم بوده؟ آره؟ اون که دستش نمیرسه در یخچالو باز کنه... آقا به سمت چپ یعنی به گوشه چشمش نگاهی می‌کند. خانم می‌گوید: دنبال کسی می‌گردی که به دادت برسه؟

مثالی دیگر که خواهان بسیاری دارد: دختر به پسر می‌گوید: چرا شماره‌مو می‌خوای؟ پسر به بالا و سمت راست نگاه می‌کند و می‌گوید: گاهی اس‌های باحالی برام میاد که می‌خوام برات بفرستم... دختر در دل می‌گوید: داری دروغ میگی. بعد می‌گوید: اهل اس.ام. اس بازی نیستم... پسر آب دهانش را قورت می‌دهد و کمتر از یک لحظه به چشم دختر نگاه می‌کند بعد به گوشی خودش خیره می‌شود و با شستش مشغول پاک کردن شیشه آن می‌شود و می‌گوید: اتفاقا منم اهل اس. بازی نیستم ولی خب گاهی وختا واسه سرگرمی بد نیست... دختر باز در دل می‌گوید: کور خوندی... داری موافق سلیقه من رفتار می‌کنی تا مخ بزنی... بعد می‌گوید: رو راست باش و حرف دلت رو بزن... نگاه پسر گشاد می‌شود و بی آن که به جای خاصی نگاه کند، می‌گوید: چون خودت بدبینی، فکر می‌کنی رو راست نیستم... این حالت چشم‌های او به مخاطبش می‌گوید: چون دستم رو شده است، عصبانی هستم.

آخرین مثال این قطره که یک دریا طرفدار دارد:

پسر با نگاهی که مهربان است و لبخندی کوچک و غمگین دارد، دو لحظه به دختر نگاه می‌کند. نگاهش را پایین می‌اندازد و با لحنی مهربان و آرام چیزی می‌گوید... مثلا سرما نخورین؟ گشنه‌تون نیس؟ براتون آب میوه بخرم؟ بارتون سنگینه... بذارین کمک‌تون کنم... در این حالت اگر نبضش را بگیرید و نفسش را شماره کنید، از حالت طبیعی بیشتر می‌زند. این حالت‌ها یعنی دلباخته شده است. اگر چنین حرف‌هایی زد ولی نگاهش غمگین نبود و نفسش تندتر از عادی نبود، روباهی در خونش جاری است و قصد بدی دارد.

ادامه دارد

گرسنگی بهتر است تا فروتنی در نزد ناکسان و فرومایگان ● حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

هرمز، یک جزیره اسرار آمیز

گزارش از: چشم براه - خبرنگار اطلاعات هفتگی

** جزیره هرمز جزیره رنگینی است. بچه‌های جنوب می‌گفتند وقتی که خداوند ایران را نقاشی کرد رنگهای اضافی را در هرمز رها کرد*

جزیره هرمز در دهانه خلیج فارس واقع شده و از لحاظ نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی دارای ارزش و فرصت‌های فراوانی است. هرمز به مساحت ۴۲ کیلومتر و در ۸ کیلومتری بندرعباس قرار دارد. این جزیره از لحاظ زمین‌شناسی اهمیت زیادی داشته و گنبدنمکی هرمز شهرت جهانی دارد. وجود کانی‌ها و سنگهای زیبا، لقب موزه زمین‌شناسی و بهشت زمین‌شناسان را برای این جزیره به ارمغان آورده است. وجود آبسنگ‌های مرجانی، سواحل صخره‌ای، غارهای دریایی در کنار پوشش گیاهی بومی و حیاط‌وحش ساکن در این جزیره و برخی یادمانهای تاریخی و فرهنگی پیوند خورده با زندگی بومی از ویژگیهای این جزیره است.

جزیره هرمز (پدیده تکتونیکی - سنگ شناسی)

جزیره هرمز در واقع به طور کامل یک گنبد نمکی است و آن را میتوان موزه سنگ شناسی و کانی شناسی نامید.

گوناگونی سنگ‌ها و کانیها که همراه با نمک از اعماق زمین به بالا آورده شده‌اند چشم هر زمین شناسی را خیره می کند. تنوع رنگ نقاط مختلف جزیره که حاصل تنوع در ترکیبات سنگ و کانی است در کنار آبهای نیلگون خلیج فارس و درختان گرمسیری مناظر زیبایی را پدید آورده است.

تاریخچه هرمز

جزیره هرمز در دوران ساسانی از مراکز مهم بازرگانی ایران در دریای پارس بوده و به سبب توجه پادشاهان ساسانی گسترش فراوانی یافت که جغرافیون اسلامی هرمز را از بناهای اردشیر بابکان می‌دانند. «**لسترنج**» بر اساس نظر جغرافی‌دانان اسلامی در مورد هرمز می‌نویسد «در قرن دهم میلادی هرمز، بندر تجاری کرمان و سیستان بوده است. در ناحیه هرمز انگور، گندم، جو و برنج به عمل می آمده و معدنیات طلا، نقره، مس و آهن و نمک در آنجا وجود داشته است.»

جاذبه‌های دیدنی هرمز

چشم‌اندازها و منابع تفریحی طبیعی هرمز شامل آبسنگ‌های مرجانی در آبهای ساحلی، جنگلهای حرا، لاک پشت‌های دریایی، پرندگان آبزی، غارهای دریایی، کرانه‌های سنگی و ناهمواریهای زمین‌شناسی و بسیاری دیگر، از جاذبه‌های دیدنی هرمز است.

تخم گذاری لاک‌پشت‌ها در هرمز

لاک پشت‌های دریایی را می‌توان از مظلوم‌ترین آبزیان دریایی قلمداد کرد که به سبب بی‌مهری انسان، تنوع و جمعیت گونه و زیستگاههای بسیار محدودی یافته‌اند.

از میان ۵ گونه لاک پشت دریایی شناسایی شده در آبهای خلیج فارس، ۲ گونه لاک پشت دریایی سبز و منقارعقابی بر روی سواحل شنی و ماسه‌های نرم جزیره هرمز تخم گذاری می کنند. این لاک پشت‌ها از اواخر زمستان تا اوایل بهار،

هر سال در این سواحل تخم‌گذاری می کنند. حدود ۵۰ روز بعد، بچه لاک پشت‌ها از پشت از تخمها بیرون آمده و حرکت آنها به سمت دریا از جمله جاذبه‌هایی است که بسیاری از مردم، علاقه‌مند به مشاهده آن هستند.

قلعه پرتغالی‌ها

این قلعه در ضلع شمالی جزیره هرمز و در ساحل دریا قرار دارد که مهمترین قلعه باقی مانده از روزگار تسلط پرتغالی‌ها بر سواحل و جزایر خلیج‌فارس می‌باشد. این قلعه به فرمان آلفونسو آلبوکرک دریانورد پرتغالی در سال ۱۵۰۷ میلادی بنا شده است. این قلعه به شکل چند ضلعی نامنظم است که ساختمانی محکم و دیوارهایی به قطر ۳،۵ متر و چند برج به ارتفاع ۱۲ متر دارد. تاسیسات این قلعه شامل انبارهای تسلیحات، آب انبار و اتاقهایی با سقف هلالی و کلیسا است.

از منابع دیگر گردشگری تاریخی و فرهنگی جزیره هرمز می‌توان به برج ناقوس، قصر صورت، قصر بی‌بی گل، ویرانه‌های دارالعلم قدیم، خانه زعفرانی، برج تیرانداز، خرابه‌های شهر قدیم هرمز و زیارت خانه حضرت خضر اشاره کرد.

معدن خاک سرخ در هرمز

معادن بسیاری با ارزش اقتصادی در این جزیره وجود دارد که مهمترین آنها معدن خاک سرخ هرمز است. این معدن از معروفیت جهانی برخوردار بوده و عمده مصرف آن برای تولید رنگهای ضد زنگ، لوازم آرایشی، پودرهای میکرونیز صنعتی و تولید نوار کاست می‌باشد.

مردم جزیره هرمز و بعضی از شهرهای استان هرمزگان با استفاده از خاک قرمز رنگ هرمز به نام «گلک» ماده‌ای به نام «سوراغ» تهیه می کنند که به عنوان غذا مورد استفاده قرار می گیرد. این غذا ترکیبی از خاک قرمز، نوعی ماهی ساردین و نارنج است که با نان قابل خوردن می‌باشد. با استفاده از سوراغ که خاک قرمز در ترکیب آن وجود دارد می‌توان بر روی نانهای سنتی نقاشی و به عنوان غذا میل کرد. همچنین از آنجا که این ماده خاصیت خوراکی دارد بنابراین به راحتی می‌توان از آن برای نقاشی روی دست و صورت استفاده کرد و مطمئن بود که هیچ آسیبی به پوست نمی‌رساند.

مشکلات جزیره نشینان هرمز

امروز دیگر در جزیره هرمز مانند گذشته از رونق و آبادانی خبری نیست به طوری که ساکنان آن برای رفت و آمد به سرزمین اصلی و انتقال مایحتاج ضروری زندگی با مشکلات زیادی از جمله کمبود وسیله حمل و نقل دریایی، نداشتن آمبولانس دریایی برای انتقال بیماران خود به بندرعباس، کمبود پزشک و نبود درمانگاه شبانه‌روزی رنج می‌برند. **مشکلات موجود در جزیره هرمز باعث شده است که در چند سال اخیر برخی از ساکنان این جزیره، هرمز را ترک کنند.**

■

شکوفه هـای زندگی

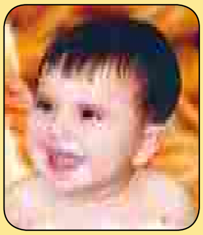

احمدرضا زرگانی

ریحانه مبین جو

سیدپویان کفایی جلالزاده

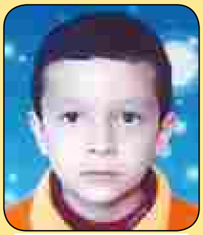

امیرحسین پاشایی

علیرضا ابراهیمی

پوریا داودی نگار

امیرحسین جهانگیرنیا

سهیل افشار

زهرا مرادی

فاطمه مرادی

شایان برخوردار

محمدرضا قاسمپور

سمیرا باقری

سیده فریناز علوی

آنکه سخن می گوید می کارد و آنکه می شنود درو می کند

● مثل واتوبا

دکتر بهمن بهروزی

مجرمی با سابقه بیماری روحی، دختر هشت ساله‌ای را ربوده و در حال فرار بود که ناگهان...

دخترک ۸ ساله فریاد زد:

کمک... کمک...

اولین روز کاری

کامرون آلز ۲۲ ساله بسیار عصبی نشان می‌داد. او شش ماه پیش‌تر تحصیلات دانشگاه‌را در رشته تجارت به پایان رسانده بود و ابتدا به عنوان فروشنده کابلهای تلویزیونی و ماهواره مشغول کار شده بود، اما همواره در ذهن خود به دنبال آن بود که در فروشگاهی بزرگ به عنوان فروشنده استخدام شود تا از یادگرفته‌های خود در دانشگاه هم استفاده کند. سرانجام پس از شش ماه او را مدیریت فروشگاه بزرگ وال‌مارت که زنجیره‌ای بود و در سرتاسر کشور شعبه داشت، در شهر وست‌مینیستر واقع در ایالت کلورادو، برای مصاحبه فرا خوانده بود و پس از یک مصاحبه کوتاه، مدیریت از او خواست تا فردای آن روز برای شرکت در کلاس فروشندگی خود را به دفتر فروشگاه برساند. کامرون هم با اشتیاق فراوان برای شرکت در کلاس عازم شد، اما برخلاف آنچه که او تصور می‌کرد، تنها یک کلاس فروشندگی، آنهم برای ۳۰ دقیقه انجام شد و بعد از او خواسته شد تا فردای آن روز برای شروع کار به فروشگاه بیاید. و اکنون کامرون در عجب مانده بود که چگونه تنها با ۳۰ دقیقه شرکت در یک کلاس فشرده، قادر خواهد بود تا در فروشگاه به آن بزرگی و عظمت، مشتریان را راضی نگهدارد. درواقع کامرون بر این تصور بود که همان اولین روز کاری به احتمال قوی آخرین روز کاری او هم خواهد بود. یک مشکل بزرگ کامرون که البته کمتر درباره آن فکر می‌کرد، اما به هرحال این یک مشکل دست و پاگیر برایش بود، این بود که کامرون پنج سال پیش‌تر یعنی در ۱۷ سالگی در یک تصادف سقوط از بام، یک پای خود را از دست داده بود و با صندلی چرخدار حرکت می‌کرد. درواقع این نقص عضو هم برایش به یک مشکل تبدیل شده بود چرا که تصور می‌کرد که نقص عضو باعث می‌شود تا مشتریان بیشتر به او توجه کنند و نقایص و بی‌تجربگی‌های او را واضح‌تر مشاهده کنند، از این‌رو به‌واقع در نخستین روز رفتن به سر کار خود، عصبی و شتابزده می‌نمود و هرآن در انتظار بود که اشتباهی را مرتکب شود.

خرید برای تولد

صبح آن روز که تعطیل بود، دو پسر ده و دوازده ساله کریس بلوین به او اجازه ندادند که از تعطیلی استفاده کرده و زمان بیشتری را در رختخواب بگذراند، از این رو سرانجام با تنبلی بسیار درحالی که غرولند می‌کرد از رختخواب بلند شد و سپس با صدای بلند همسر خود را خطاب قرار داد و گفت: این بچه‌ها چه از جان من می‌خواهند؟» سیندی، همسر کریس هم درحالی که لبخند بر لب داشت و قیافه حق به جانبی به خود گرفته بود، به او نگاهی انداخت و گفت: «حضرت آقا فراموش کرده‌اید که امروز جشن تولد جان پسر بزرگمان است و به او قول داده‌ای که برای خرید هدیه دلخواهش او را به وال‌مارت می‌بری؟» کریس با کف دست ضربه‌ای به پیشانی خود زد و سپس اذعان کرد که فراموش کرده بود و آنگاه به همسر و دو پسرش گفت که آماده شوند و صبحانه را صرف کنند چرا که تا یک ساعت دیگر همگی عازم وال‌مارت خواهند شد.

تریسی و علاقه به خرید

از آن زمان که تریسی فلدون، راه رفتن و سپس حرف زدن را آغاز کرده بود، یک خواسته عجیب در ذهن او شکل گرفته بود و هرچه که سالها سپری می‌شد، این خواسته در او قدرت می‌گرفت. او عاشق خرید کردن بود و همواره به مادرش التماس می‌کرد که به او اجازه دهد تا در فروشگاههای بزرگ خودش در ردیف‌های فروشگاه چرخ دستی را به حرکت درآورده و مایحتاج خانه را که مادرش برایش برشمرده بود، از قفسه‌های فروشگاه برداشته و در داخل چرخ دستی قرار دهد. درواقع با انجام چنین کاری، این احساس به تریسی دست می‌داد که به خانمی تبدیل شده و دیگر یک کودک نیست. تا اینکه سرانجام روز تعطیل فرا رسید و مادرش در آغاز روز به تریسی گفت که بهتر است لباس خود را به تن کند، چرا که برای خرید عازم وال‌مارت خواهند شد.

باز هم به دنبال دردسر

کوین سالیزر ۳۴ ساله با آنکه تنها دو هفته بود که محکومیت یکساله خود را در زندان به پایان رسانده بود، آنهم به خاطر سرقت مسلحانه از یک بانک، اما با این همه چیزی درون او را وسوسه می‌کرد. او به شدت برای انجام یک سرقت یا عمل خلاف دیگری دلتنگ شده بود. و در ذهن خود شرایط را برای دست زدن به یک عمل غافلگیرکننده مرور می‌کرد. سرانجام در آن روز سرنوشت‌ساز که یک روز تعطیل بود، کوین سوار بر اتومبیل ارزان قیمت خود که برادرش برای او پس از خروج از زندان تهیه کرده بود، شده و عازم بزرگترین فروشگاه منطقه، یعنی وال‌مارت شد. او به خود نهیب زد که بهتر است از ابتدا تصمیم خاصی نگیرد و پس از رسیدن به محل مربوطه و پس از مشاهده شرایط آنگاه تصمیم نهایی را برای یک اقدام تکان‌دهنده اتخاذ کند. کوین در ضمن به شدت نسبت به جامعه بدبین بود و اعضای جامعه را به خاطر به زندان افتادنش سرزنش می‌کرد و همواره در ذهن در جستجوی فرصتی برای انتقام دوباره از جامعه بود.

همگی در وال‌مارت

حال بدین ترتیب کمی از ساعت یازده صبح گذشته بود که همه شخصیت‌هایی که از آنان ذکر شد در وال‌مارت سرگرم کار خود بودند. کامرون از ساعت ۹ صبح شیفت خود را آغاز کرده بود، و با آنکه بسیار متزلزل احساس می‌کرد در بخش مربوط به وسایل ماهیگیری تاکنون دو مشتری را راه‌اندازی کرده بود. کریس از سوی دیگر پسر دوازده ساله خود را در بخش ابزار و وسایل ورزشی، مانند توپها و چوب بیس‌بال و یا صفحه شطرنج، به این طرف و آن طرف می‌برد، درحالی که همسرش سیندی و پسر دیگرشان در بخش مواد غذایی و گوشت و سبزیجات مشغول خرید وسایل برای آماده کردن شام شب بود. اتفاقاً در همان ردیف هم تریسی کوچک، یک چرخ دستی را که به شکل خنده‌داری از جثه خودش بزرگتر بود به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشید و مطابق فهرستی که مادرش برای او نوشته بود، آیتم‌ها را با دقت و وسواس برمی‌داشت و به داخل چرخ می‌گذاشت. و در همین گیرودار بود که کوین سالیزر هم وارد فروشگاه شد. او با آنکه تمایل فراوانی داشت به اینکه خودش را خونسرد و در کنترل کامل نشان دهد، اما درون او غوغایی بود و او از آن بیم داشت که نکند دیگران متوجه این تزلزل شخصیت در او شده و قبل از آنکه او بتواند کاری صورت دهد، او را شناسایی کرده و از فروشگاه بیرون بیاندازند. اما مشکل دیگری که این مجرم بالفطره را آزار می‌داد، انتخاب حرکتی بود که باید از او سر می‌زد. او با نگاهی به اطراف و اکناف متوجه شد با اینکه تعداد مشتریان در داخل وال‌مارت نسبتاً خوب بود، اما به دلیل تعطیل بودن، تعداد کارکنان و فروشندگان نیز به مراتب بیشتر از روزهای معمولی بود، بنابراین او در ذهن خود فکر می‌کرد که فضا برای سرقت از فروشگاه و یا دزدیدن از قفسه‌ها و یا حتی سرقت مسلحانه از صندوق و صندوقدار، مناسب نیست و کارکنان فروشگاه و نگهبانان و فروشندگان به تعداد زیاد در حال تردد بودند. بنابراین او توجه خود را معطوف سایر مردم کرد یعنی کسانی که به بهانه خرید به وال‌مارت آمده بودند و احتمالاً کیف‌ها و جیب‌های آنان مملو از پول بود، ضمن آنکه نگهبانان و کارکنان فروشگاه هم معمولاً درقبال حرکت به سوی مشتریان به سرعت واکنش نشان نمی‌دهند و این کندی حرکت در آنان

می‌توانست فرصت مناسبی برای کوین باشد تا حرکت خود را تکمیل کند. بنابراین کوین شروع به بررسی اطراف و اکناف خود کرد. او تصمیم خود را گرفته بود و باید به سراغ یکی از مشتریان و آنکه بیشتر از همه نظر او را جلب کرده بود می‌رفت. در این گیرودار که کوین بدین‌سوی و آنسوی نگاه می‌کرد، ناگهان مسیر نگاهش دخترک خردسالی را یافت که به‌تنهایی یک چرخ خرید را به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشید. کوین هرچه که به اطراف دخترک سرک کشید، کسی را نیافت که به نظر همراه با او برسد. بنابراین ناگهان یکی از شیطانی‌ترین افکار به ذهنش راه یافت. او تصمیم گرفت تا دخترک را ناگهان قاپ زده و از فروشگاه خارج شود و از آنجا که اتومبیل خودش را هم کاملاً نزدیک به درب خروجی فروشگاه پارک کرده بود، او متوجه شد که اگر به اندازه کافی تردستی نشان دهد قادر خواهد بود تا کودک را در صندوق عقب انداخته تا سر و صدای او ناراحتی ایجاد نکند و سپس با سرعت هرچه تمامتر اتومبیل را به حرکت درآورد. و بعد که به اندازه کافی دور شد آنگاه دخترک را که حتماً وحشت‌زده خواهد بود، از صندوق عقب بیرون آورده و از او اطلاعاتی پیرامون خانه و خانواده‌ای که در آن زندگی می‌کند پرسیده و آنگاه با تماس تلفنی با کسان دخترک که قطعاً بسیار نگران خواهند بود، از آنها مقادیر زیادی پول در ازای دخترشان تقاضا کند. درواقع این نقشه‌ای بود که کوین در ظرف یک دقیقه پس از آنکه دخترک تنها را مشاهده کرد، از ذهن خود عبور داد و آنگاه به خود نهیب زد که تاخیر جایز نیست چرا که کسان دخترک هر جا که باشند نمی‌توانند چندان دور باشند و سر خواهند رسید. بنابراین در همان لحظه بر آن شد تا نقشه خود را اجرا کند.

اقدام به بچه ربایی

در همان لحظه که دخترک با خوشحالی و غرور چرخ دستی را در فروشگاه به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند، کریس هم که برای پسرش هدیه تولد دلخواه او را تهیه می‌کرد، همراه با پسرش در چند متری پشت سر دخترک قرار داشتند، ضمن آنکه هر دو به بخشی که کامرون مشغول فروش در آن بخش بود نزدیک می‌شدند. در همین احوال ناگهان کریس صدای جیغ بسیار بلندی را شنید و در یک لحظه در جلوی خود با فاصله‌ای حدود دوازده تا پانزده متر یک مرد بلندقد و قوی بنیه با چهره‌ای کریه و بسیار مشکوک را مشاهده کرد که تریسی دختر بیگناه را روی شانه خود انداخته بود و به سمت در خروجی حرکت می‌کرد. کریس که پسرش را در کنارش داشت متوجه شد که اگر بخواهد به تعقیب مرد که همان کوین مجرم بود بپردازد، با توجه به فاصله‌ای که میان آنها بود، این احتمال وجود داشت که مرد قبل از رسیدن کریس به او به خروجی برسد و دخترک را با خود خارج کند. بنابراین به جای آنکه به تعقیب آنها بپردازد، کریس با بلندترین صدای ممکن فریاد زد: «...آن مرد را متوقف کنید، او دخترکی را دزدیده و می‌خواهد خارج شود...» این جمله نظرها را به سوی کوین جذب کرد، اما مشکل بزرگ این بود که اغلب مشتریانی که در آن حوالی بودند از بانوان تشکیل یافته بودند که برای متوقف کردن کوین با آن قد و هیکل از نیروی کافی برخوردار نبودند، بنابراین کوین درحالی که دخترک روی شانه‌اش بود، یک دست کوین، دختر را روی شانه‌اش نگه داشته بود و دست دیگرش روی دهان دخترک بود تا صدایی از او شنیده نشود. حال در اثر سر و صداهای ایجاد شده، مردم بیشتر کنار کشیده بودند و راه را برای کوین بازتر کرده بودند. آنگاه کوین درحالی که در ذهن خود تصور می‌کرد که نقشه‌اش به سوی موفقیت پیش می‌رود با سرعت و درحالی که برخی اوقات کلماتی تهدیدآمیز از دهانش خارج می‌شد: «هیچکس نزدیک نشود... هر کسی دخالت کند جانش در خطر مرگ خواهد بود...» خود را به آستانه خروجی اتوماتیک فروشگاه وال‌مارت رساند که درب کشویی هم با حضور کوین و دخترک روی شانه‌اش باز شد. کوین در یک لحظه برای آنکه پس از خروج خودش، درب اتوماتیک برای تعقیب کنندگان باز نشود ابتدا تریسی را روی زمین گذاشت و با قیافه‌ای ترسناک و خشن و لحنی آمرانه به او گفت که تکان نخورد و آنگاه با وسیله‌ای که از قبل برای اجرای نقشه سرقت از فروشگاه با خود آورده بود، شروع به باز کردن زبانه درب اتوماتیک کرد و پس از آن درحالی که وسیله را دوباره در جیب گذاشت، آماده شد تا از خروجی خارج شود و آن را پشت سر خود ببندد، اما ناگهان از نقطه‌ای که هیچکس انتظار آن را نداشت این کامرون جوان تازه استخدام شده و یکپا بود که با صندلی چرخدارش، خود را محکم به کوین کوبید. شدت ضربه به قدری بود که کوین با آن هیکل درشت و کامرون با صندلی چرخدار، بر زمین غلطیدند. همین فرصت کافی بود که ناگهان حضار از زن و مرد، فروشنده و نگهبان فروشگاه که در اطراف شاهد ماجرا بودند گرفته تا کسانی که از دوردست برای تماشای ماجرا خود را رسانده بودند به سوی کوین هجوم آورده و او را روی زمین نگه داشتند. در این میان کریس و پسرش هم خود را به کامرون جوان و شجاع و یکپا رساندند و او و صندلی چرخدارش را از روی زمین بلند کرده و در وضعیت عادی قرار دادند، و آنگاه کامرون را دوباره روی صندلی چرخدارش نشاندند. این درحالی بود که خون از پیشانی و صورت کامرون سرازیر شده بود، اما حتی در این شرایط هم او صندلی چرخدارش را به حرکت درآورد و همین که در صحن فروشگاه حرکت را شروع کرد، این حضار بودند که بی‌اختیار شروع به کف زدن برای او کردند. بویژه مادر تریسی که جان دخترش را مدیون او بود.

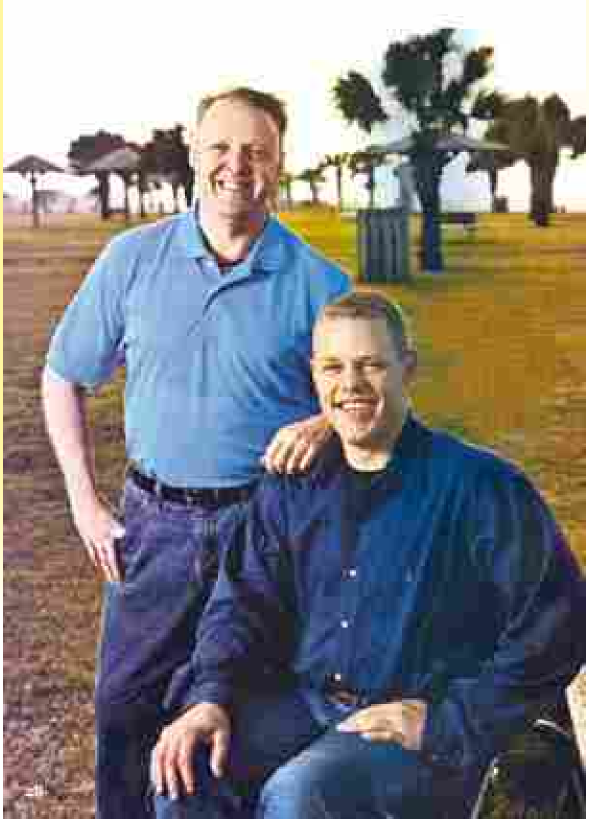

ترفیع یک روزه

در ظرف سه دقیقه پلیس آژیرکشان سر رسید و کوین درحالی که دستبند بر دستهایش زده شده بود دوباره به زندان منتقل شد که دو روز بعد در دادگاه به اتهام داشتن قصد آدم‌ربایی و صدمه زدن به سه سال حبس محکوم شد، اما مدیران در وال‌مارت که از شجاعت کامرون در آن شرایط حساس که هیچکس را جرأت مداخله نبود، به وجد آمده بودند، پس از تنها یک روز کار به او ترفیع مقام دادند. از سوی دیگر پدر و مادر تریسی به خاطر نجات جان دختر خود میهمانی به افتخار کامرون ترتیب دادند. در این میان کریس در یک فرصت مناسب از کامرون پرسید که چگونه تکل زدن را آنهم به این موثری فرا گرفته بود؟ و کامرون هم پاسخ داده بود که در دبیرستان و در شانزده سالگی قبل از سانحه‌ای که به از دست دادن یک پایش منجر شد، او عضو تیم راگبی دبیرستان بود و در راگبی تکل زدن از مهمترین حرکات تلقی می‌شود.

در این میان خبرنگار یک روزنامه که درباره حادثه با شهود مصاحبه می‌کرد، از کریس بلوین که سرانجام در آن روز هدیه تولد پسر خود را تهیه کرده بود، درباره عمل کامرون آلز پرسید. و کریس هم در پاسخ گفت: «آنچه که کامرون انجام داد باعث می‌شود که آدمی احساس خوبی نسبت به انسان جماعت در خود داشته باشد.» ■

یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن

● ژرژ هربرت

تهیه و تنظیم: محسن طیب

خوب... بد... خوب

براساس سرگذشت: آذر

از همان روز اول که پا به آن شرکت گذاشتم و مشغول کار شدم، با شاهین مساله پیدا کردم؛ کارمند جوانی که در قسمت «دریافت و پرداخت چک‌ها و امور مالی» کار می‌کرد. راستش را بخواهید جوان بدی نبود و چهره جذابی داشت، اما علت اصلی توجهم به او جذابیتش نبود، بلکه صحبت‌هایی بود که همان روز اول از زبان چند تا از دختران همکارم —که از ساعت اول با هم دوست شدیم— شنیدم، که می‌گفتند: «شاهین خیلی مغروره... با اینکه فقط دیپلم داره و مسوولیت‌اش هم از ما کمتره، اما طوری رفتار می‌کنه که انگار از دماغ فیل افتاده!

حق با کتایون و مریم بود؛ شاهین با چنان غرور و تبختری رفتار می‌کرد که انگار انتظار دارد همه دخترهای شرکت مقابلش تعظیم کنند! البته این را خوب فهمیده بودم که هر دوتا همکارم — مخصوصاً کتایون — از او خوششان می‌آید، پس شاهین مقصر نبود که برای همه کلاس بگذارد! مخصوصاً که یکبار در پاسخ نامه عاشقانه کتایون، با بی‌محلی کامل، دختر بیچاره را تحقیر کرده بود!

من اما، برخلاف همکارانم که قدر خودشان را نمی‌دانستند و طوری برای این جوان مغرور «غش و ریسه» می‌رفتند که خودش هم متوجه شده بود، تصمیم گرفتم شاهین را چنان به زانو دربیاورم که انتقام دوستانم —مخصوصاً کتایون را— نیز بگیرم؛ غافل از بازی خطرناکی که دارم شروع می‌کنم؛ بازی خطرناکی که فینالش کاملاً متفاوت بود!

***

این را خوب بلد بودم که یک جوان خوش تیپ و جذاب را چگونه باید از اسب غرور پایین بکشم و او را مفتون خود سازم.

من که دختر زیبایی بودم و خودم نیز از زیبایی خیره‌کننده‌ام اطلاع داشتم، آنقدر چشم و گوش بسته نبودم که بازیچه کسی قرار بگیرم، به همین خاطر از هفته دوم شروع به کارم در آن شرکت خصوصی —که مدیرعاملش از دوستان شوهرخواهرم بود— نقش خود را ایفا کردم؛ در وهله اول در برخورد با شاهین خیلی تلخ و عبوس نشان دادم، یعنی همان کاری که او با «کتی و مریم» می‌کرد، طوری که به هفته سوم نرسیده او را از پا درآوردم؛ شاهین که جز به مدیرعامل شرکت به هیچکس سلام نمی‌کرد، طوری مقابل من عاجز شد که هر بار داخل می‌شد، به بهانه «یک کار اداری» به طرف اتاق من می‌آمد و درحالی که رنگش کاملاً سرخ می‌شد، سلام می‌کرد و موقعی که «علیک» مرا با کمترین «اهمیت» می‌شنید، کفرش درمی‌آمد و با عصبانیت خارج می‌شد. کار کم کم داشت به جایی می‌رسید که باید برسد؛ همیشه درپی یک عشق نافرجام، یک نفرت وجود دارد! شاهین نیز کم کم به خاطر بی‌محلی‌های من داشت از من بیزار می‌شد که من دومین مرحله سناریو را پیاده کردم! به این ترتیب که از همکارم مریم [که در حسابداری کار می‌کرد و خواهی نخواهی روزی نیمساعت با شاهین سر و کله می‌زد] خواستم از طرف خودش به شاهین بگوید که؛ «آذر خیلی تو رو دوست داره... یعنی عاشقته، اما چون تو بهش بی‌محلی می‌کنی و شنیده که به کتایون علاقه داری، واسه همین باهات بدرفتاری می‌کنه...»!

واکنش شاهین همان چیزی بود که انتظارش را داشتم، یعنی از مریم پرسیده بود که: «من چطوری می‌تونم بهش بفهمونم عاشقش هستم و علاقه‌ای به کتایون ندارم؟»

مریم نیز همان راهی را به شاهین یاد داد که خودم گفته بودم:

- بهترین کار اینه که روزهای دوشنبه که آذر به عنوان وکیل شرکت با مهندس «حبیب» معاون شرکت جلسه داره و آن روز —یعنی دوشنبه‌ها— نیمساعت زودتر به شرکت میاد تا پرونده‌ها رو آماده کنه — تو هم پشت سر آذر داخل شرکت بشی و یک شاخه گل رز [که گل محبوب آذر است] بهش بدی و اظهار عشق کنی و...

بعدها که به آن نقشه و آن بازی خطرناک فکر کردم خیلی از خودم بدم آمد، که چگونه راضی شدم غرور یک مرد جوان را بشکنم؟ اما راستش را بخواهید آن روزها که فقط ۲۶ ساله بودم و به زیبایی خود خیلی اطمینان داشتم، از آن جایی که ذاتاً آدمی «جاه‌طلب» بودم و دوست داشتم در آن شرکت نیز — مانند دوران مدرسه و ایام دانشگاه و حتی میان دوستان محلی —حالت «رئیس باند» را داشته باشم، تن به آن رفتار ناجوانمردانه دادم؛ البته ناگفته نماند که گول دروغهای کتایون را هم خوردم که گفته بود: «وقتی نامه عاشقانه را به شاهین دادم، آمد سر میزم و آنقدر مسخره‌ام کرد که اشکم را درآورد و...»

آری، من که نمی‌دانستم این قصه حاصل «ذهن بیمار» همکارم می‌باشد، به نیت انتقام از او بود که تصمیم گرفتم شاهین را تحقیر کنم؛ ضمن اینکه خیلی دوست داشتم آن جوان مغرور را له کنم!

***

شرکت معمولاً ساعت ۸/۳۰ دقیقه باز می‌شد و من — همانطور که مریم گفته بود — دوشنبه‌ها یکساعت زودتر به محل کارم می‌رفتم تا اسنادی را که باید با معاون شرکت در «جلسه هفتگی» مطرح کنم، آماده کنم. آن روز کذایی اما، طبق برنامه‌ای که با بچه‌ها ریخته بودیم، مریم و کتایون حدود ساعت ۷ صبح به شرکت رفتند تا به هیچ عنوان شاهین که قرار بود همزمان با من وارد شرکت شود آنها را نبیند. سپس رأس ساعت ۷/۳۰ دقیقه من داخل شرکت شدم و موقعی که مطمئن شدم مریم و کتایون خودشان را خوب استتار کرده‌اند، آنگاه به اتاقم رفتم و تازه روی صندلی‌ام نشسته بودم که شاهین نیز در شرکت را باز کرد و داخل شد. چند ثانیه‌ای همان جا، جلوی در ایستاد. کاملاً پیدا بود که دست و پایش را گم کرده است. صدای نفس‌هایش در آن خلوت صبحگاهی تا اتاق من شنیده می‌شد. قدم که برداشت سایه‌اش زودتر به در رسید؛ سرم را پایین انداختم و خودم را با اسناد شرکت سرگرم نشان دادم. زیرچشمی دیدم که آمد و توی چارچوب در ایستاد. برخلاف آنچه که مریم گفته بود گل در دست نداشت، اما مثل همیشه شیک و جذاب لباس پوشیده بود. طوری رفتار می‌کردم که یعنی او را ندیده‌ام. حتی به سرفه زدن‌اش توجهی نکردم و آنقدر خود را غرق در کار نشان دادم تا سرانجام «سقف غرورش» را شکستم و سلامش را شنیدم:

- سلام خانم آذر...

با بی‌تفاوتی عمدی سرم را - فقط لحظه‌ای —بالا بردم و نگاهش کردم و به جای پاسخ سلام، برایش سر تکان دادم. وقتی دیدم همچنان آنجا ایستاده، باز هم بدون اینکه سر بلند کنم پرسیدم:

- چرا نمیرین سر کارتان...؟

شاهین جلو آمد و کنار میزم ایستاد و گفت:

- بله... می‌خواستم درباره آن موضوعی که با مریم صحبت کرده بودین... و پیغامتون حرف بزنم...

برای اینکه بزرگ و پرارزش شوید باید هنگامی که اشک‌های شما می‌خواهد بریزد تبسم کنید • برنالو

با اینکه منظورش را از «پیغامتون» نفهمیدم، اما با خودم اینگونه فکر کردم که «لابد می‌خواهد غرورش را حفظ کند!» با این حال من نقشم را ادامه دادم:

- متوجه منظورتان نمیشم...؟ واضح‌تر حرف بزنین!

شاهین لبخندی زد [که معنی‌اش را بعداً فهمیدم] و ادامه داد:

- منظورم همان ماجرای عشق و دوست داشتن و...

حالا رسیده بودم به همان نقطه‌ای که منتظرش بودم...، همان لحظه‌ای که مریم و کتایون باید می آمدند جلوی اتاق من؛ که آمدند و بدون اینکه شاهین متوجه شود پشت سر او، توی چارچوب در ایستادند و با ایماء و اشاره حالی‌ام کردند که؛ «حالا وقتشه...» من هم یکمرتبه مثل ترقه از جا پریدم و فریاد زدم:

- خجالت بکشین آقای مثلاً محترم...! چی در مورد من فکر کردی آقاشاهین؟ صبح به این زودی بلند شدی آمدی شرکت که به من اظهار عشق کنی؟ چرا جنبه و اندازه‌ات رو نمی‌دونی؟ من تو رو به نوکری در خونه‌ام هم استخدام نمی کنم...

شاهین که با شنیدن هر کلمه از صحبت‌های من رنگش بیشتر تیره می‌شد، قبل از اینکه بخواهد پاسخی به من بدهد، متوجه صدای خنده‌های ریزی شد که از پشت سرش به گوش می‌رسید؛ سر که برگرداند و مریم و کتایون را دید، خون به صورتش دوید و این همزمان بود با انفجار خنده دخترها؛ شاهین که پاک گیج و منگ شده بود، لحظه‌ای به زمین خیره شد و به من نگاه کرد و کتی و مریم؛ انگار داشت آنچه را که رخ داده بود آنالیز می کرد تا از ماجرا سر دربیاورد! که انگار متوجه شد، لااقل تبسم تلخی که صورتش را پر کرد این را نشان می‌داد. چرا که ابتدا نگاهی به آن دو انداخت و پوزخندی زد و رو به من گفت:

- باختی دختر... [دوباره به دخترها نگاه کرد و رو به من ادامه داد] بدجوری رودست خوردی...! البته احتمال می‌دادم رفیقات این بازی‌رو سر من دربیارن اما... اما فکر می کردم تو خیلی باهوش‌تر از این حرفها باشی... باختی آذرخانم...

شاهین اینها را گفت و با خشم فروخورده‌اش پشت به من کرد و قبل از اینکه از اتاق خارج شود توی چارچوب ایستاد، رخ به رخ کتی و مریم شد و چنان با عصبانیت نگاهشان کرد که رنگ هر دو پرید و سر پایین انداختند! احساس می کردم از این «سکانس» به بعد در «سناریو» من نوشته نشده! حس می کردم که دارد اتفاقی می‌افتد، اما چه اتفاقی؟ این را نمی‌فهمیدم...، فقط می‌دانستم حرفهای شاهین بی‌معنی نبوده، نگاه خشماگینش به مریم و کتایون بامعنی بوده، اصلاً چرا آنها رنگ باختند؟ مگر قرار نبود وقتی من «شاهین را به زانو درآوردم» آن دو نیز تمسخرش کنند و...، پس چرا اینطوری جا زدند؟ چرا ترسیدند؟

شاهین که پشت میزش برگشت، مریم و کتایون هنوز در آستانه در اتاقم ایستاده بودند. با اشاره حالی‌شان کردم که بیایند داخل تا حرف بزنیم، اما آنها بی‌توجه به اشاره و حتی درخواست من که گفتم: «چرا نمی آیید داخل؟» از من رو برگرداندند و رفتند نشستند پشت میزشان!

گیج شده بودم. یک جای کار ایراد داشت. این بازی بد یک «حلقه مفقوده» داشت که باید می‌یافتمش!

از پشت میزم برخاستم و از جلوی اتاق شاهین - که کنار پنجره مشغول سیگار کشیدن بود — گذشتم و به انتهای سالن عمومی که کارمندان می‌نشستند رفتم. خوشبختانه هنوز ساعت کار شروع نشده بود و بقیه پرسنل نیامده بودند، همینطور «مهندس حبیب» که خیلی دقیق بود و می‌دانستم پنج دقیقه دیگر داخل شرکت می‌شود! به همین خاطر به سراغ کتایون و مریم که میزشان کنار هم بود رفتم و به آرامی گفتم:

- پس چرا رفتین؟ مگه قرار نبود شما هم بهش گیر بدین؟ اصلاً این شاهین چی می گفت؟ چرا شماها ازش ترسیدین؟

مریم و کتی لحظه‌ای به هم خیره شدند و گویی با «تله‌پاتی» حرفشان را زدند و سپس مریم رو به من کرد و با فریاد — طوری که صدایش به اتاق شاهین هم برسد — گفت: «بهت که گفتم آذر این کار رو نکن... بهت که گفتم کار درستی نیست؟

درحالی که هیچی از حرفهای او نمی‌فهمیدم، نگاهم به کتی افتاد که با بغضی ساختگی و لحنی رنجور — و البته با فریاد — گفت:

- خیلی کار زشتی بود... چطوری دلت اومد این کار رو بکنی؟

مات و منگ و مبهوت نگاهشان کردم. حالا آخرین حرفهای شاهین برایم مفهوم پیدا کرده بود: «باختی دختر... رودست خوردی آذر...»

یقین داشتم که بازی خورده‌ام! همانطور که مطمئن بودم از آن دو چیزی گیرم نمی آید.

همین طور که لحظه به لحظه داشتم عصبانی می‌شدم، در باز شد و مهندس حبیب — که عاقلمردی پنجاه و دو ساله بود — داخل آمد و با همان روش همیشگی‌اش گفت:

- سلام بر همکاران عزیز [و انگار او هم از زود آمدن کتایون و مریم تعجب کرده بود که ادامه داد] مخصوصاً که امروز همگی سحرخیز بودن و از من هم زودتر رسیدن؛ خدا به خیر کنه!

مهندس حبیب این را گفت و لبخندی مهربان بر چهره نشاند و رفت به طرف اتاقش. مریم و کتایون طوری سرشان را پایین انداخته بودند که انگار مرا نمی‌شناسند...! دلم می‌خواست چشمانشان را از کاسه دربیاورم؛ اما ابتدا باید می‌فهمیدم قصه چیست؟ ولی نه آن لحظه، بهتر بود تا ساعت ۱۰ صبح که شاهین می‌رفت دنبال کارها و مهندس هم جلسه‌اش با من تمام می‌شد صبر می کردم.

به اتاقم برگشتم و چند دقیقه‌ای در حال خودم بودم تا صدای مهندس حبیب توجهم را جلب کرد: «دختر خوب ما مثل اینکه امروز حوصله جلسه رو نداره؟»

لبخندی زورکی زدم و از جا برخاستم و قبل از اینکه به اتاق مهندس بروم، آبی به صورتم زدم تا حالم جا بیاید. مریم و کتی تند و تند با هم حرف می‌زدند و شاهین هنوز کنار پنجره اتاقش ایستاده بود که داخل اتاق مهندس شدم. پرونده‌ها را گذاشتم روی میز، اما نمی‌دانستم باید چه کنم؟ مهندس انگار متوجه شد که گفت:

- مثل اینکه امروز حالت خوب نیست دخترجان؟

سرم را تکان دادم: «بله آقای مهندس... سرم درد می کنه، اگر اشکالی نداره...» مهندس حرفم را تمام کرد: «می‌گذاریم واسه یکروز دیگه... حالا برو استراحت کن...»

تا دم در رفتم و ایستادم. رو برگرداندم و پرسیدم:

- ببخشید آقای مهندس... یک سوال از شما دارم؛ شاهین کیه؟

مهندس اصلاً جا نخورد، سری تکان داد و با تأنی و شمرده شمرده گفت:

- می‌دونستم متوجه میشی... به دکتر هم گفته بودم که می‌فهمی، اما علت اصرارش رو نفهمیدم و سوالی هم نکردم؛ حالا هم یادت باشه که به دکتر — یا همان شاهین — نگی از من چیزی شنیدی — مهندس حبیب می گفت و من بیشتر گیج می‌شدم — راستش را بخواهی آقای شاهین پسر ناتنی مدیرعامل این شرکته؛ اما در هر یک میلیون «پدر و پسر» واقعی پیدا نمی کنی فرزند و پدری را که مثل این دو نفر همدیگه‌رو دوست داشته باشند...، سه سال بعد از مرگ پدر شاهین — که او چهار سالش بود — عموی شاهین با مادرش ازدواج کرد و هرگز هم صاحب بچه‌ای نشدن تا شاهین مورد تبعیض قرار نگیره...، اصلاً آقای متوسلانی «مدیرعامل» شرکت [که خیلی هم ثروتمنده] این شرکت را به این نیت راه‌اندازی کرد تا پسرش آن را اداره کنه، شاهین هم که تحصیلاتش را در رشته اقتصاد تمام کرده و دکتر شده خوب از پس کار برآمد و واسه همین «مهندس متوسلانی» فقط هفته‌ای یکبار میاد سر میزنه و میره! و اما ماجرای شاهین؛ سه هفته قبل و پیش از استخدام شما، «دکتر شاهین» آمد و همه پرسنل را جمع کرد و گفت: «از چند روز دیگه یک وکیل برای شرکت استخدام می کنیم، اما او نباید بفهمد من کی هستم...» کارمندها می گفتند دکتر شاهین می‌خواهد صداقت شما را آزمایش کند، اما عجیب این بود که بعد از ماجراهایی که کتایون و مریم برای شاهین پیش آوردن [که عاشق او شدند و می‌خواستند خودشان را به ریش شاهین وصل کنند] او، یعنی دکتر شاهین قسم خورده بود که دیگه دختر مجرد استخدام نکند، اما شما را استخدام کرد و...، این همه چیزی بود که من می‌دانم!

حرفهای مهندس حبیب که تمام شد من گیج‌تر شدم. از اتاقش که بیرون آمدم متوجه شدم «کتی و مریم» هر دو مرخصی گرفته و رفته‌اند، می‌دانستم از دست من فرار می کنند، وقتی موبایلم را جواب ندادند، این SMS را برایشان ارسال کردم: «به خدا قسم... به خدا قسم... و به خدا قسم اگه تا ده دقیقه دیگه به من زنگ نزنین مجبور می شم ازتون شکایت کنم»!

چند دقیقه بعد مریم زنگ زد و برای یک ساعت بعد در «کافی‌شاپ» کنار شرکت قرار گذاشتیم!

موقعی که داشتم از شرکت خارج می‌شدم، لحظه‌ای چشم به چشم شاهین شدم و در نگاهش چیزی دیدم که سرم را پایین انداختم.

***

بقیه در صفحه ۴۱

برگردان: بهروز بهرامی

۷۲

آخرین هجوم

پس از آنکه تمامی نقاط اروپا که در تصرف ارتش آلمان بود، آزاد شد، تنها یک نقطه باقی مانده بود که آنهم برلین بود

اهمیت برلین برای استالین

برلین به عنوان آخرین نقطه قدرت در رایش سوم برای استالین اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت و استالین تمایل بسیار داشت که تا قبل از سایر قواهای متفقین به قلب آلمان نازی دست یابد. بنابراین او بهترین مارشال خود یعنی مارشال ژوکوف را نزد خود خواند و به صورت محرمانه برنامه هجوم به برلین را به اتفاق بررسی کردند. البته حتی سایر ژنرالهای روسیه از نیت واقعی او آگاه نبودند. او عمداً ژنرالها را در مورد هجوم به برلین در تاریکی نگهداشت تا آنها را دچار تردید و واهمه نکند. اما واقعیت این بود که حمله به برلین آغاز شده بود.

آوارگان آلمانی از دست ارتش سرخ روسیه از رودخانه «الب» عبور می کنند تا خود را به برلین غربی برسانند

تدارکات آلمانها

واقعیت این بود که آلمانها تازه چند روز قبل از هجوم نهایی روسها به برلین بود که درباره دفاع از برلین به صرافت افتادند. بدین ترتیب آنها بر آن شدند تا دو حلقه دفاعی در اطراف برلین برپا سازند. اولین حلقه در فاصله ۵۰ کیلومتری از شهر و به دور برلین بود و دومین حلقه در حومه شهر بود که سیستم راه آهن برلین را به عنوان پوشش دفاعی مورد استفاده قرار می‌دادند. ژنرال هلموت ریمن به عنوان فرمانده عملیات دفاع از برلین انتخاب شد. اما مشکل عمده او آن بود که آنچه که به عنوان نیروی جنگی در اختیار داشت از داوطلبان شخصی، مهندسین، نیروی پلیس و جوانان هیتلری که از ۱۵ تا ۱۸ سال داشتند تشکیل می‌شد و تنها نیروی قابل توجه او گارد برلین بود که از نفرات باتجربه تشکیل یافته بود.

اما تنها این در رویای هیتلر به عنوان قوایی قابل توجه در برابر میلیونها سرباز روسی که عازم برلین شده بودند، محسوب می‌شد وگرنه اغلب ژنرالهای آلمانی هم می‌دانستند که جنگ به پایان رسیده بود.

آغاز هجوم

و بدین ترتیب ژوکوف با دو میلیون سرباز، هزار و سیصد تانک، سیزده هزار قطعه توپخانه‌ای و پنج هزار هواپیما، حمله به برلین را آغاز کرد. در آغاز آنچه که کار روسها را مشکل ساخته بود، بیشتر موانع طبیعی مانند تپه‌ها و رودخانه‌ها بود که سبب وارد آمدن تلفات فراوانی بر روسها می‌شد. این مشکلات سبب شد تا ژنرال ژوکوف جبهه دیگری را به جنگ اضافه کند و آن جنوب برلین بود که در نتیجه ژوکوف به دنبال محاصره برلین بود. در جبهه جدید او ژنرال کونف را مامور کرد تا از جنوب مدافعین برلین را تحت فشار قرار دهد و اتفاقاً موفقیت نهایی کونف بیشتر هم بود. او از رود نایسه عبور کرد و در بیستم آوریل به حومه برلین در جنوب رسید. این درحالی بود که در شمال هم ژوکوف به حومه برلین رسیده بود. و بدین ترتیب حلقه محاصره به دور برلین تکمیل شد.

شرایط هیتلر

محاصره شدن برلین سبب شد تا ژنرالها و فرماندهان نظامی خود را به هیتلر رسانده و به او بگویند که ادامه مبارزه بی‌فایده است و تنها به کشتار بی‌جهت منجر می‌شود. اما هیتلر از سویی به دلیل افسردگی شدید و از سوی دیگر به دلیل داروهای قدرتمندی که به او داده شده بود، همچنان در ذهن خود به دنبال پیروزی بود و شخصاً دستورات نظامی را برای آرایش دادن به مواضع دفاعی از پناهگاه خود به ژنرالها می‌فرستاد. تنها دو روز بعد یعنی در روز بیست و دوم آوریل بود که او هم در نزد نزدیکترین یاران خود در پناهگاهش اعتراف کرد که جنگ را دیگر امیدی نیست.

تنگ‌تر شدن حلقه محاصره

زمانی که نیروهای روسی به ۱۵۰ متری ساختمان رایشتاگ (ساختمان مجلس آلمان) رسیده بودند، حلقه محاصره در برلین به تنگ‌ترین شرایط رسیده بود. چرا که در داخل برلین نیم میلیون سرباز روسی با دوازده هزار توپ و بیست و یک هزار راکت آماده آخرین حملات شده بودند. اکنون نیروهای مقاوم آلمانی، در یک منطقه به عرض پنج کیلومتر و به طول ۱۶ کیلومتر محاصره شده بودند و در بیست و هفتم آوریل این منطقه کوچک آخرین قطعه از خاک آلمان آزاد بود که باقی مانده بود، درحالی که در مرکز این قطعه کوچک همانا پناهگاه زیرزمینی هیتلر واقع شده بود. در شب بیست و نهم آوریل، دو گروه روسی خود را به فاصله یک و نیم کیلومتری از پناهگاه هیتلر رسانده بودند و در سی‌ام آوریل تفنگداران گروههای ۱۷۱ و ۱۵۰ متعلق به ارتش ژوکوف حمله نهایی خود را به سوی ساختمان رایشتاگ آغاز کردند. رایشتاگ به غیر از پناهگاه هیتلر، درواقع نمادی از کشور آلمان بود که سقوط آن به معنای سقوط آلمان تلقی می‌شد. در همان روزهای پایانی هم رایشتاگ توسط پنج هزار اس.اس دفاع می‌شد که درواقع از جان گذشتگان هیتلر تلقی می‌شدند اما در همان لحظاتی که نبرد تن به تن در رایشتاگ صورت می‌گرفت، برای نخستین بار فرماندهان ارتش آلمان بدون اجازه هیتلر، گفتگوهای صلح و آتش بس را با سران متفقین آغاز کردند. محور اصلی گفتگوها پیرامون دولت جدید آلمان و آتش‌بس، دور می‌زد. ضمن آنکه در همان لحظات، هیتلر خود را آماده خودکشی تاریخی خود می‌کرد.

تسلیم آلمان – پایان جنگ

سرانجام در ساعت دو بامداد و در روز دوم ماه مه، فرمانده تازه مدافعین آلمانی یعنی ژنرال ویلدینگ دستور تسلیم عمومی و بر زمین گذاشتن اسلحه توسط تمام گروههای آلمانی را صادر کرد. و درحالی که باران نسبتاً سردی شروع به باریدن کرده بود، مدافعین برلین یک به یک سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند. در نبرد برای برلین نیروهای ژنرالها ژوکوف، کونف و روکوفسکی، دچار تلفات سنگینی شدند. روسها ۳۵۰ هزار کشته، زخمی و مفقودالاثر داشتند و این بالاترین تلفات در قوای روسیه در صحنه یک نبرد بود. در سوی دیگر در نزد آلمانها یکصد هزار نظامی و غیرنظامی جان خود را از دست دادند، ضمن آنکه نیم میلیون سرباز و افسر آلمانی هم اسیر شدند.

سرنوشت هیتلر

هیتلر از چهار ماه پیش از پایان جنگ، مکان اقامت خود را ترک کرده و در پناهگاه زیرزمینی خود که به

پس از تسلیم ارتش آلمان، اسرای آلمانی توسط روسها به سوی بازداشتگاه خود حرکت داده می شوند

اصطلاح آلمانی «فوهم ربانکر» خوانده می‌شد، شروع به اقامت کرد و به غیر از دو مورد کوتاه مدت، دیگر هرگز از این اقامتگاه خود خارج نشد. پناهگاه مذکور در حدود یک سال پیش‌تر تکمیل شده بود و شامل اقامتگاه برای هیتلر و یاران و خانواده او چون مارتین بورمن، جوزف گوبلز و منشی هیتلر بود. درواقع پناهگاه خود از دو طبقه تشکیل شده بود که یک طبقه مربوط به آشپزخانه و اتاقهای کنفرانس و نقشه بود و طبقه دیگر شامل چندین اتاق کوچک بود که اقامتگاههای هیتلر و یاران او را تشکیل می‌داد. در روز بیستم آوریل هیتلر تولد خود را در اقامتگاه جشن گرفت و این آخرین باری بود که تمامی سران نازیسم در کنار هم حضور داشتند تا ۵۶ سالگی هیتلر را به او تبریک بگویند.

در روز ۲۹ آوریل، هیتلر آخرین دستورات خود را به منشی خود دیکته کرد و سپس مراسم ازدواج او و اوا براون برگزار شد. در ساعت‌های اولیه بامداد در روز بعد یعنی سی‌ام آوریل، هیتلر و اوا براون دست به خودکشی زدند. ابتدا هیتلر با شلیک گلوله‌ای به سر اوا براون، به زندگی او پایان داد و سپس خود یک کپسول مملو از سم سیانور دوپتاس را که از پزشک متخصص خود دریافت کرده بود، در دهان گذاشت و آن را بلعید. بر طبق وصیت خودش بدنهای هیتلر و اوا براون را در باغ پناهگاه که روی آن واقع شده بود، سوزاندند. پس از آن هم یار وفادار هیتلر یعنی جوزف گوبلز و همسرش ابتدا با خوراندن سم به شش فرزندشان آنها را از زندگی محروم کردند و سپس خودشان هم با شلیک گلوله، به خودکشی دست زدند. تنها کسی که از پناهگاه فرار کرد مارتین بورمن، یار دیگر هیتلر بود که البته او هم چند روز بعد مرتکب خودکشی شد. البته مکانی که اجساد نیمه سوخته هیتلر و اوا براون، در آنجا دفن شده بود تا روز پنج مه یعنی پنج روز بعد پیدا نشد و پس از یافتن پناهگاه، متفقین شروع به حفاری کردند تا اجساد نیمه سوخته هیتلر و اوا براون را سرانجام بیرون آوردند.

و بدین ترتیب با پیدا شدن جسد هیتلر، مردم جهان از پایان پذیرفتن جنگ جهانی دوم در اروپا مطمئن شدند و سرانجام در روز هفتم مه بود که مراسم رسمی پایان جنگ در اروپا برگزار شد و مردم اروپا در سرتاسر قاره از خانه‌هایشان خارج شده و به رقص و پایکوبی پرداختند.

البته پایان یافتن جنگ در اروپا به معنای پایان پذیرفتن جنگ جهانی نبود چرا که نبرد در خاوردور و در جزایر ژاپن همچنان ادامه داشت، ضمن آنکه متفقین آماده برای محاکمه سران نازی به خاطر جنایت‌های جنگی وجنایات بر علیه بشریت می‌شدند که در تاریخ به محاکمه نورنبرگ مشهور شده است. درحقیقت این درست که کشتار در اروپا به پایان رسیده بود، اما در یک نقطه از جهان با همان شدت ادامه داشت.

در آهنین پناهگاه هیتلر

یک سرباز روسی محل دفن اجساد نیم سوخته «هیتلر» و «اوا براون» را به فرماندهان متفقین نشان می دهد

ادامه دارد

آنهایی که زرنگترند راهی آسانتر می گزینند • خانلری

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف - گویش

از باورهای مردم کلهر

* مردم ایل کلهر (کرمانشاه) سال را به جای ۳۶۵ روز ۳۶۰ روز می‌دانند. پنج روز بقیه را زیاد دانسته و آن را پنجه می‌نامند.

* پنجه از روز ۱۴ فروردین شروع می‌شود و در غروب روز ۱۸ فروردین خاتمه می‌یابد، در این مدت آنها به هیچ کاری دست نمی‌زنند و تمامی امور اعم از معامله، عروسی، دید و بازدید و میهمانی رفتن به بعد از آن موکول می‌شود.

* زنانی که کودک پسری از آنها مرده باشد، جهت خیرات تخم مرغ پخته و رنگ شده به کودکانی که همراه والدین خود به زیات اهل قبور آمده‌اند، می‌دهند و معتقدند با این کار فرزند آنها خوشحال می‌شود.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه، بردسکن (خراسان رضوی)

ترانه مازنی

اَما آدمی ندارمی همتی
که تا درمی فکر هم دنیمی
بمردمی چه حاصل برمه زاری
مگه دسشه چنده نیم اوه

برگردان:
ما آدمهانمی‌دانیم چرا اینگونه‌ایم / که تا زنده‌ایم به فکر هم نیستیم / پس از مرگ چه سود گریه و زاری / مگر محتاج چند قطره اشک هستیم؟

فرستنده: حسین رحمان نتاج

از: سرخرود – محمودآباد (مازندران)

ضرب‌المثل‌های فریدنی (استان اصفهان)

*** کدخدایی بارتی می‌خواد یک تاپو پُر آرتی می‌خواد.**

*** میهمان که یکی باشه، براش گاو می‌کشند!**

*** شب برو تا روز برسی.**

فرستنده: ابراهیم جدیدی میاندشتی

از: شاهین شهر اصفهان

از لالایی‌هایی کرمانی

اُلا لالا که لالاتم / اسیر قد و بالاتم / اُلا لالا گل زردم / به قربون تو می گردم / اُلا لالا گل سوسن / سرت خم کن لبت بوسم / اُلا لالا حبیب من / به هر دردی طبیب من.

***

اُلا لالا لالا گل گلشن / که شب تاریک و روز روشن / به تاریکی دل یعقوب / دو چشم یوسفم روشن / اُلالالالالا سپادونه / که بابا در بیابونه / اُلالا لالا خبر اومد / که بابات از سفر اومد.

فرستنده: محمود جعفری

از: خرمدشت – کوهبنان – کرمان

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

بهترین روش برای مجازات کودکان چیست؟

پرسش بیش از نیمی از مردم جهان

نقل از C.N.N و ریدرز دایجست

شما فکر می کنید تنبیه بدنی لازم است؟ آیا صحبت با کودکان بهتر است یا اینکه امتیازی را به عنوان تنبیه از آنان بگیریم؟

– به‌واقع یکی از تامل برانگیزترین پرسش‌ها و مسائل تربیتی درقبال کودکان همانا راه‌وروش‌های تنبیهی ومجازاتی است که باور کنید یا نه یک معضل جهانی است و به گونه‌ای در کلیه فرهنگهای جهانی از سنتی گرفته تا مدرن این پرسش در اذهان پدران و مادران موج می‌زند و اکنون یک تحقیق و بررسی جهانی در این مورد صورت گرفته که نتایج جالب این بررسی را در زیر مطالعه می کنید.

یک بررسی جهانی

محققین و بررسی کنندگان مسائل تربیتی و فرهنگی در C.N.N به کمک ماهنامه ریدرز دایجست به یک بررسی کوتاه و خلاصه درباره شرایط کودکان در هنگام و پس از ارتکاب به خلاف و نوع برخوردی که درقبال آنان باید صورت گیرد، بویژه از جانب پدر و مادر، پرداخته‌اند که طی آن یک پرسش بزرگ و همیشگی رامطرح ساخته‌اند. این سوال بزرگ و همیشگی این است که آیا برخورد فیزیکی و تنبیه بدنی درقبال کودکان یک اقدام تربیتی مفید است و یا اینکه به غیر از زیان و شروع مشکلات روحی و روانی در کودک، نتیجه دیگری دربر ندارد. برخی معتقدند که اصولاً باید تسمه یا شلاق را که درحقیقت نمادی از مجازات فیزیکی است، کنار گذاشت و حتی بحثی هم درباره آن آغاز نکرد. تحقیق کنندگان در مورد فوق‌الذکر به پدران و مادران در شانزده کشور جهان مراجعه کرده‌اند، ضمن آنکه شانزده کشوری که از پهنه جهان انتخاب شده‌اند از مناطق آسیای شرقی، آسیای مرکزی، اروپای غربی، اروپای جنوبی، اروپای شرقی، آمریکای شمالی، آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی و اروپای شمالی می‌باشند که بدین ترتیب گستردگی، تحقیق کاملاً مشهود می‌باشد.

وقتی کار پیچیده می شود

علت این گستردگی هم تفاوتهای فرهنگی و قومی و نژادی است که ممکن است از نقطه نظر برخوردهای سنتی یا مدرن، تفاوتهای فراوانی را در قبال کودکان و رفتار با آنها ایجاد کند. اما نکته جالب اینکه، ایده عمومی در تمامی شانزده کشوری که در این خصوص مورد بررسی قرار گرفتند بر این بوده که اصولاً برخورد و تنبیه فیزیکی و بدنی نه تنها نتیجه لازم را که تربیت و عامل بازدارندگی مهمترین دستاوردها و نتایج لازم می‌باشد، به دست نمی‌دهد، بلکه مشکلاتی که در روح و روان پیچیده کودک ایجاد می کند دیگر به سادگی قابل حل نیست، اما اهمیت این تحقیق از این لحاظ است که زمانی که به این نتیجه گیری دست یافته شد که تنبیه فیزیکی، تاثیر مثبت نداشته بلکه زیان آور است، آنگاه سوال و پرسش بدین شکل ادامه پیدا کرد که اکنون پس چه نوع مجازاتی می‌تواند تاثیر تربیتی داشته و مفید واقع شود؟ درواقع با رد یک نوع مجازات کار نه تنها آسان‌تر نشد، بلکه اکنون پیچیدگی‌های بیشتری پیدا کرده است که پدران و مادران را در گستره پهنه جهان، موظف کرده است که راهی موثر و مثبت را برای تنبیه و مجازات کودکان یافته و به معرفی آن پرداخته شود. حال در پاسخ به این پرسش جهانی، شمار جالب توجهی از پاسخ دهندگان آنهم در هر شانزده کشوری که تحقیق در آنها به عمل آمده، از یک گفتگوی جالب و مثبت با کودکان به عنوان راه‌حلی بسیار کارا و نتیجه بخش نام برده‌اند و آن را یک تاکتیک بسیار موثر در درس دادن و آموزش نکته‌های مهم بویژه پس از ارتکاب به خلاف توسط آنها شناخته‌اند.

دومین روش موثر

در همین نظرسنجی و تحقیق، پس از گفتگو با کودک آنچه که توسط پدران و مادران به عنوان روشی موثر ترجیح داده شده، گرفتن و یا محروم کردن کودک از امتیازات می‌باشد. بویژه امتیازاتی که کودک وابستگی بالایی را بدانها نشان می‌دهد. البته در این مورد هم نظریات موافق و مخالف بسیاری نشان داده شد و بیشترین بحث در مورد نوع محروم کردن کودک از امتیاز و یا منافع او است. برخی معتقدند که نباید فراموش کرد که هدف از این کار چیست؟ هدف از این عمل نوعی تربیت و یادآوری به کودک که عمل انجام داده توسط او پسندیده نیست، بنابراین این محروم کردن نباید به گونه‌ای باشد که کودک را دچار اضطراب و سایر مشکلات روانی کند. درواقع این محروم کردن به گونه‌ای باید صورت گیرد که پس از آن ما بتوانیم اشتهای کودک را برای انجام اعمال پسندیده و دوری از کارهای ناپسند، تحریک کرده و افزایش دهیم.

انواع مجازات

یکی دیگر از شکل‌های مجازات که استفاده از این گونه هم به سرعت رو به کاهش می‌باشد، همانا حبس کردن کودکان در اتاقشان و یا مکان دربسته دیگری است.

البته در این مورد باید حتماً جنس کودک و شرایط روحی او درنظر گرفته شود. اگر کودکی را داریم که اصولاً تا حدودی از تنهایی واهمه دارد نباید به این خیال که از واهمه او برای اعمال مجازات استفاده کنیم، او را در تنهایی قرار دهیم، چرا که اصولاً برای کودکی که قدری می‌ترسد، چنین عملی نه تنها جنبه مجازات نمی‌گیرد بلکه به عنوان نوعی دشمنی و ایجاد وحشت در کودک و در ذهن او تلقی می‌شود که آنگاه مدتها به طول می‌انجامد تا آثار آن از ذهن کودک زدوده شود.

آخرین روش

و سرانجام در خصوص مجازات بدنی باید گفت که در چند مورد که پدران و مادران از مجازات بدنی سخن به میان آوردند آن را آخرین انتخاب و از سر ناچاری شناخته‌اند که تازه آنهم باید با محدودیت‌های بسیاری صورت گیرد. برای مثال مجازات بدنی نباید به هیچ وجه روی سر و چهره و یا قسمت جلویی بدن صورت گیرد، چرا که بیم صدمه دائمی برای کودک وجود دارد. یکی از مواردی که تنبیه بدنی کودک را بسیار منفی جلوه می‌دهد، ماندگار بودن آن در ذهن کودک است که ممکن است همین ادامه ماندگاری در ذهن، تبدیل به یک عقده روحی و روانی شود که حتی در بزرگسالی هم گریبان شخص را رها نکند و درواقع این نوع مجازات را تنها روشی می‌توان گفت که احتمال به خاطر آوردن آن در بزرگسالی بسیار بیشتر از روشهای دیگر است و به همین خاطر هم طرفداران چندانی ندارد. البته حتی در مورد مجازات بدنی هم طرفداران معدود و محدود آن ضربه به پشت پاها را کافی می‌دانند که اصطلاح انگلیسی به کار برده برای آن «SPANKING» (اسپنکینگ) می‌باشد. نکته جالب تفاوت میان انتخابهای پدران و مادران در همان تعداد معدودی است که تنبیه فیزیکی را به عنوان روش چهارم می‌پذیرند. درواقع در مورد چنین مجازاتی مردان در تمامی کشورها، بیشتر از زنان یا مادران، طرفداری محدود خود را نشان داده‌اند مگر سه کشور کانادا، فرانسه و هلند که تعداد زنان طرفدار مجازات و تنبیه بدنی کمتر از مردان نبود. اما در هر حال در میان مجازاتهای انتخابی در مقام آخر قرار داشت.

اظهارنظرهای جالب

در نظرسنجی که از شانزده کشوری که جدول نهایی آنها را درج خواهیم کرد، به عمل آمده دانستن برخی از اظهارنظرها که در نقاط مختلف جهان بیان شده، خالی از لطف نیست که توجه خوانندگان عزیز را به برخی از این تک اظهارنظرها جلب می‌کنیم. جالب اینکه همه این افراد از میان پدران یا مادران ۳۶ ساله انتخاب شده‌اند تا به خوبی بتوانید مقایسه لازم را میان آراء و عقاید به عمل آورید.

*** کارلوس مارتینز پدر ۳۶ ساله اهل گوادالاخارا – مکزیک**

من دو دختر بسیار شیطان دارم، اما زمانی که پس از حرکتی ناپسندیده با آنها صحبت می‌کنم و حتی از آنها انتقاد می‌کنم، واکنش‌های خوب و درستی ارائه می‌دهند.

*** لاوانیا کریشنامورتی ۳۶ ساله اهل ایپوه – مالزی**

دیسیپلین و نظم در میان کودکان در خانواده یک امر مهم و حتمی است. اما نباید فراموش کنیم که درد و تنبیه و مجازات بدنی، قادر به ایجاد نظم نخواهد بود، درحالی که در مقایسه این عشق و دوست داشتن است که از ایجاد نظم و انضباط موفق‌تر خواهد بود.

*** پریسیلا فِرن ۳۶ ساله اهل ملیسا – تگزاس – آمریکا**

من زمانی که متوجه می‌شوم پس از عمل خلاف توسط فرزندانم، صحبت کردن و پند و اندرز موثر واقع نمی‌شود و کارایی ندارد، کاری که می‌کنم کامپیوتر و ابزار تایپ کردن را برای چند ساعتی از دسترس آنها دور می‌کنم، آنگاه واکنشی را که به دنبال آن بودم، به دست می‌آورم.

یکی دو نکته

باز هم در تحقیقاتی که در کشورهای مختلف پیرامون نحوه مجازات فرزندان به عمل آمده، چند نکته جذاب وجود دارد که به آن اشاره می‌کنیم.

تفاوت پدران و مادران در آمریکا

در آمریکا مادران به تعداد بیشتری صحبت کردن با فرزندان خود را پس از انجام عمل خلاف ترجیح می‌دهند و درواقع با اختلاف ۲۰ درصد نسبت به پدران، صحبت و پند و اندرز را موفق‌تر می‌دانند، درحالی که در همین کشور پدران یا مردان به تعداد بیشتری ترجیح می‌دهند که امتیاز و یا آیتم مورد علاقه فرزند، موقتاً از او گرفته شود. درحقیقت پدران با اختلاف سیزده درصد نسبت به مادران، محروم کردن فرزند را ترجیح می‌دهند.

چینی ها و تنبیه

یک نکته جالب در چین این است که با آنکه در چین یکچهارم از جمعیت عظیم و ۱/۵ میلیاردی در این کشور کمتر از ۱۸ سال دارند (نزدیک به چهارصد میلیون نفر از جمعیت) حتی یک پدر یا مادر هم که مورد پرسش قرار گرفت و در تحقیق شرکت داده شد، از تنبیه بدنی و فیزیکی دفاع نکرد.

آمار با شما حرف می زنند

در ابتدا باید توجه داشت که شانزده کشور از بیش از ده منطقه از جهان در این تحقیق شرکت داده شده که عبارت بودند از هند از آسیای مرکزی، چین، فیلیپین و مالزی از آسیای شرقی، استرالیا از اقیانوسیه، روسیه از اروپای شرقی، اسپانیا و ایتالیا از اروپای جنوبی، انگلستان از اروپای شمالی، آلمان و هلند از اروپای غربی، فرانسه از اروپای مرکزی، آمریکا و کانادا از آمریکای شمالی، مکزیک از آمریکای مرکزی و برزیل از آمریکای جنوبی. دلیل چنین تفکیکی در مناطق این است که بواقع هر کدام از این مناطق دارای خصوصیات و ویژگی‌های فرهنگی، قومی و نژادی خود می‌باشند که طبیعتاً روی رفتار آنها با کودکان تاثیر گذار است اما نکته جالب اینکه این رفتارها روزبه‌روز به یکدیگر نزدیک‌تر و شبیه‌تر می‌شوند که این وحدت فرهنگی بویژه در امور تربیتی بواقع جای شکر دارد.

انتخاب اول حرف زدن با کودک همراه با نصیحت و اندرز:

کشور	درصد پدران و مادرانی که چنین انتخابی را ترجیح می‌دهند
۱- هند	٪۸۵
۲- مالزی	٪۸۴
۳- فیلیپین	٪۸۳
۴- ایتالیا	٪۸۲
۵- چین	٪۸۱
۶- برزیل	٪۷۸
۷- مکزیک	٪۷۵
۸- فرانسه	٪۷۱
۹- روسیه	٪۷۰
۱۰- آلمان	٪۶۶
۱۱- هلند	٪۶۵
۱۲- اسپانیا	٪۶۴
۱۳- انگلستان	٪۶۱
۱۴- کانادا	٪۵۸
۱۵- آمریکا	٪۵۶
۱۶- استرالیا	٪۵۳

انتخاب دوم، گرفتن و محروم کردن کودکان از آیتمی که به آن علاقه‌مند هستند به طور موقت:

کشور	درصد کسانی که انتخاب دوم را برای تربیت کودکان ترجیح می‌دهند
۱- استرالیا	٪۳۹
۲- کانادا	٪۳۷
۳- آمریکا	٪۳۶
۴- اسپانیا	٪۲۹
۵- انگلستان	٪۲۵

انتخاب سوم، فرستادن کودکان به اتاق خود یا یک مکان دربسته پس از عمل خلاف برای مدت محدود:

کشور	درصد کسانی که انتخاب سوم را به عنوان عامل تربیتی ترجیح می‌دهند
۱- چین	٪۱۲
۲- فرانسه	٪۱۱
۳- هند	٪۱۰

انتخاب چهارم و آخر: اعمال تنبیه و مجازات بدنی روی کودکان:

کشور	درصد پدران و مادرانی که اعمال تنبیه بدنی را ترجیح می‌دهند
۱- آلمان	٪۷
۲- روسیه	٪۶
۳- انگلستان	٪۵

تفکرات درست

درواقع جای بسی خوشبختی است که مشاهده می‌کنیم که در مناطق مختلف جهان پدیده‌ای مانند تنبیه و مجازات بدنی کاملاً منفور افتاده و کمتر پدر و مادری در پهنه جهان به دنبال اعمال چنین مجازاتی است. و برعکس مشاهده می‌کنیم که تا چه اندازه برقراری ارتباط با فرزندان و صحبت با آنها در جهان به عنوان یک روش تربیتی مورد پسند قرار می‌گیرد و روزبه‌روز، استفاده کنندگان و طرفداران این روش در جای جای جهان افزایش پیدا می‌کنند که نتیجه مهم آن سلامت بیشتر در روح و روان کودکان در بزرگسالی آنهاست.

مشاور خانواده

لزوم شناخت تفاوت‌ها در روابط همسران

چرا شوهرم قدردان نیست؟

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

❊ مریم ۲۴ ساله با تحصیلات دیپلم شغل خانه‌دار، حدود ۶ ماه است که از ازدواج ما می گذرد و با همسرم دچار مشکل شدم. نمی‌دانم چرا هر کاری انجام می‌دهم شوهرم نمی‌پسندد. تمام خواسته‌هایش را در نظر می گیرم اما او اصلاً قدر من را نمی‌داند.

❊❊ لطفاً مواردی از کارهایی را که انجام می‌دهید را عنوان کنید؟

❊ مثلاً قبل از اینکه شوهرم به منزل بیاید تمام کارهایی را که فکر می کنم باعث خوشحالی او می‌شود، انجام می‌دهم. خانه را مرتب می کنم. لباس‌هایش را می‌شویم. شام مورد علاقه‌اش را آماده می کنم حتی با تزیینات خاص آن را درست می کنم.

❊❊ خب وقتی این کارها را می‌کنید واکنش همسرتان در این موارد چیست؟

❊ انگار نه انگار که من این کار را انجام دادم. انجام دادنش با ندادنش برایش فرقی نمی کند. او تمام کارهایم را نادیده می گیرد.

❊❊ بعد شما چه احساسی پیدا می کنید؟

❊ دلخور و ناراحت می‌شوم.

❊❊ و چه کاری انجام می‌دهید؟

❊ شروع می کنم به غر زدن و شکایت کردن. از همه چیز گلایه می کنم و به قول خودش «هی نق می‌زنم.»

❊❊ چند وقت است که این مساله شروع شده و چه مدتی هست ادامه دارد؟

❊ بعد از دو ماه از زندگی مشترکمان و تا الان ادامه دارد.

بهترین پاسخ برای حل این مشکل که چرا شوهرم درکم نمی‌کند؟

❊❊ تا حالا برای حل این مساله چه کار کرده‌اید؟

❊ یه مدت بی‌تفاوت بودم و می گفتم حتماً امروز بی‌حوصله است. یه مدت هم می گفتم لابد وظیفه‌ی من به عنوان یک خانم همینه دیگر. اما بعدش از اینکه کارهامو نمی‌دید خسته می‌شدم و بهم برمی‌خورد.

❊❊ آیا با این کارهایی که کردید احساساتتان هم تغییر کرد؟

❊ نه تازه ناراحتی‌هایم بیشتر شد و بیشتر از دستش عصبانی می‌شدم، نزاعها و درگیری‌هایمان بیشتر شده.

❊❊ حالا همسرتان هم این بی‌تفاوتی را متوجه شده؟

❊ بله، و به من می گه تو نمی‌خوای بفهمی که زن و مرد با هم چه تفاوتهایی دارند. من اصلاً نمی‌دونم منظورش چی هست. دقیقاً او هم به من می گوید تو مرا درک نمی کنی و من نمی‌دانم مشکل کجاست؟!

❊❊ البته رابطه زناشویی یک رابطه دوطرفه است و برای رسیدن به یک رابطه ایده‌آل هر دو نفر بایستی تمام تلاش خود را به کار گیرند. با توجه به اینکه هر یک از زن و مرد دارای توانمندیها و قابلیت‌های فراوانی هستند اما باید توجه داشت که هر کدام دارای یکسری از تفاوتهای نهادی و سرشتی هستند که **با دانستن این تفاوتهای موجود بین زن و مرد این رابطه می‌تواند زیباتر و صمیمی‌تر شود**. مریم طوری برخورد می کند که خود انتظار دارد افراد دیگر با او برخورد نمایند و در این صورت خوشحال می‌شود و فکر می کند که همسرش او را درک نمی کند. و برای کسب

حمایت بیشتر از طرف شوهرش بیشتر تلاش می کند و برای همین گاه هیچ درخواست و تقاضایی را هم بروز نمی‌دهد و به نظرش این طور می‌رسد که اگر شوهرش او را درک کند نیازهای او را نیز خواهد شناخت. از این‌رو هرچه بیشتر تلاش می کند در این امر ناموفق‌تر است. و با این ذهنیت که با توجه بیشتر، مورد استقبال همسرش واقع می‌شود، این عنایت را از حد می گذراند و نادانسته به روابط میان خود و شوهرش لطمه وارد می‌سازد. **تنها راه موفقیت مریم این است که بداند نیازهای او و شوهرش از دو جنس متفاوت هست**. مریم به خاطر اینکه همسرش زحمات او را ندیده گرفته، رنجش زیادی می کندو برای همین مرتب درپی این مساله است که چه چیز باعث شده که او کارهای مرا نادیده بگیرد برای همین مرتب تلاش می کند اما باز هم کارهای او بی‌نتیجه باقی می ماند و اینکه چرا همسرش از او تقدیری به عمل نمی‌آورد. مریم به

مشاوره حقوقی

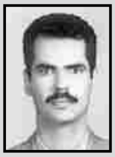

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شرط لازم در ازدواج

خلاصه سوال :

زنی ۵۵ ساله و دارای دو دختر هستم. دختر بزرگم شش سال پیش ازدواج کرد اما بر اثر اختلافات شدیدی که بر سر شهر محل زندگی و اشتغال خود با شوهرش پیدا کرد مجبور شد از وی جدا شود.

این جدایی تأثیر منفی زیادی بر زندگی ما داشته و دخترم من را مسبب ناکامی خود می‌داند. زیرا شوهرش را با توصیه من انتخاب کرد اما بعد از مدتی متوجه بد قولی‌های وی در خصوص وعده‌هایی که داده بود شد. از جمله اینکه می‌خواست دخترم را به یکی از شهرهای دور افتاده ببرد یا اینکه وی را از اشتغالش به کار مطلوب خود، باز دارد.

علاوه براینکه به فاصله کمی از ازدواج رفتارهای بسیار ناشایستی از خود بروز می‌داد که هرگز تصور آن را هم نکرده بودیم. با این تجربه تلخ، اینک زمان ازدواج دختر دومم فرارسیده و او تصمیم دارد با یکی از خواستگارانش ازدواج کند. می‌خواهیم ما را راهنمایی کنید تا این بار در انتخاب خود دچار اشتباه نشویم.

تقاضا داریم توضیح دهید از نظر حقوقی چگونه می‌توانیم برای دخترم آزادی در انتخاب محل زندگی و ادامه تحصیل و اشتغال به کار دلخواه و دیگر آزادیهای معمول را تضمین نماییم تا بعدها همین مسائل سبب اختلاف و جدایی نگردد؟ به نظر شما مهمترین موضوعی که در ازدواج دخترم و بعنوان مادر باید در نظر بگیرم چیست ؟

سودابه- م – تهران

شناخت کافی

پاسخ :

ازدواج موضوعی مهم و برخی مواقع بسیار پیچیده و ازمشکل ترین انتخابهای زندگی است. به نظر بنده مهمترین موضوع در این خصوص شناخت طرفین از یکدیگر است. در نوع نگاه به زندگی، در عقاید و سلایق، در نقاط اشتراکی که می‌تواند وجود داشته باشد و در یکسانی هدفها و توقعات.

آنچه در مکتب اسلام بعنوان هم کفو بودن و هم شأن بودن تاکید گردیده و به تناسب زوجین در انتظارات مادی و معنوی متقابل توصیه شده است. لازمه این شناخت معاشرت زوجین با نظارت خانواده‌ها و تحت قیودات شرعی و عرفی است و هرچقدر این مدت طولانی تر باشد شناخت عمیق تری حاصل خواهد شد که تصمیم گیری را راحت‌تر خواهد کرد.

چنانچه پس از انقضاء این مدت که در عرف ما نامزدی نام دارد و می‌تواند با انجام صیغه محرمیت چهره شرعی داشته باشد، شناخت‌ها مثبت بوده و

واسطه زن بودن هرچه کمتر محبت می‌بیند بیشتر عشق عرضه می‌دارد و مرد بودن هم حکم می کند که با دیدن محبت فزون‌تر علاقه خود را کمتر نمایان سازد. گویی که در ورای این عملکرد نهفته است که اگر من از این همه محبت بی‌شائبه بهره می گیرم حتماً سزاوار آن هستم و به راحتی باید از آن استفاده نمایم.

با گذشت زمان کمی روابط مریم و همسرش رو به افول می گذارد. و توجه همسرش نسبت به او کمتر می‌شود ولی مریم همچنان عشق و فداکاری خود را افزایش می‌دهد و در مقابل انتظار دارد چنین رفتاری را نیز دریافت کند، ولی افسوس که این نتیجه عکس می‌شود و هرچه بیشتر می گذرد از حس اعتماد و قدرشناسی و احترام به شوهرش کمتر می‌شود و تا جایی که توانایی عشق به او را از دست می‌دهد.

راه‌حل مناسب این مشکل در پذیرفتن نیازهای همسر و تامین آن نهفته است. **او باید قدرشناسی نکردن مرد و آزردگی‌های خود را به بوته فراموشی بسپارد و برای بوجود آوردن وضعی برابر و توأم با امتیاز مساوی ایجاد کند.** مریم هم بایستی به گونه‌ای به ابراز خواسته ها و احساسات خود بپردازد که همسرش بفهمد و به تدریج به این مطالب می‌رسد که مردان رفتار خود را سریع نسبت به چیزی تغییر نمی‌دهند و زنان احساسات خود را. و رفته رفته همسر مریم درمی‌یابد که وقتی مریم از احساسات خود می گوید با گوش دل آن را بشنود و وقتی همسری وجود تفاوتها را بپذیرد امکان رشد و شکوفایی عشقی نوین را حاصل کرده است.

مشاوره دندانپزشکی

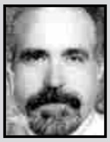

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

طرفین راغب به شروع زندگی باشند زوجه می‌تواند هر شرطی داشته باشد را با زوج در میان گذاشته و اگر وی توافق کند آن شرط را هنگام عقد مکتوب نمایند تازوج قانوناً به آن متعهد شود .در این صورت عدم وفاء به شرط مقرر توسط زوج، حق جدایی را برای زوجه ایجاد می کند.

در اسناد ازدواج که به صورت دفترچه تنظیم می‌شود شروطی پیش بینی شده که در صورت امضای زوجین لازم الوفاء می‌باشد. صرفنظر از این شروط، هرگونه شرط دیگری که مخالف قانون و شرع نباشد نیز ممکن است بین طرفین مقرر گردد و در صورت درج در سند و امضاء طرفین، این شروط الزام آور است. حق انتخاب مسکن و اشتغال زوجه از جمله این شروط است.

مشاوره حقوقی

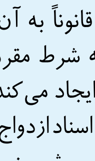

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

سوال از شما، پاسخ از ما

※ خانمی ۲۸ ساله دانشجو و ساکن یکی از روستاهای شمال کشور طی نامه‌ای به دفتر مجله از جلو بودن چانه خود گلایه کرده و گفته‌اند که این مشکل تا حدی حتی نسبت به کاهش میزان اعتماد به نفس وی تاثیر گذاشته است و حال می‌خواهد بداند آیا این مشکل رفع شدنی است یا خیر؟ و اگر رفع شدنی است شرایط آن و جزییات کار چگونه خواهد بود؟

پاسخ دکتر محمدحسن عامری: متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک

وقتی از نیم رخ به یک فرد طبیعی نگاه می کنیم چانه مختصری عقب تر از قسمت قدامی لب تحتانی قرار می گیرند. اما در بعضی از افراد چانه عقب تر از این حد است و در مواردی حتی این میزان عقب بودن چانه بسیار زیاد است به صورتی که دماغ و نیمه میانی صورت خیلی جلوتر از سایر اجزای صورت است. لذا در این گونه افراد نه تنها چانه عقب تر از معمول دیده می شود بلکه بینی آنها نیز از آنچه که هست بزرگتر دیده می شود. در مبتلایان به این عارضه باید به وضعیت قرارگیری دندانها روی هم توجه کرد. اگر هماهنگی لازم وجود نداشته باشد بهتر است بیمار توسط همکاران دندانپزشک یا متخصصین جراح فک و صورت تحت عمل جراحی فک قرار گیرد، اما اگر نحوه قرارگیری دندانهای فک بالا و پایین طبیعی باشد و فقط چانه عقب باشد، با جراحی چانه می توان مشکل را اصلاح کرد که برای این منظور با دو روش می توان دفورمیتی را اصلاح کرد:

۱- گذاشتن پروتز چانه

۲- بریدن استخوان چانه و جلوآوردن آن

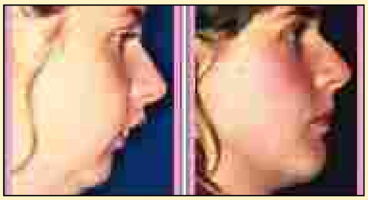

این عمل با بیهوشی عمومی و نیمه بیهوشی قابل انجام است و می‌توان آن را همراه با سایر اعمال جراحی زیبایی صورت مثل جراحی پلاستیک بینی و یا کشیدن پوست صورت به طور همزمان انجام داد.

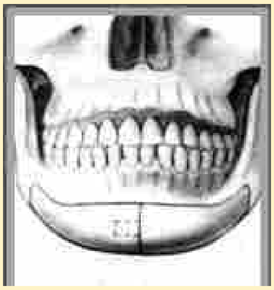

پروتز سه سایز متوسط، بزرگ و نرمال دارد و جنس آنها نیز بسته به کارخانه سازنده متفاوت است اما در هر صورت از جنسی تهیه می‌شود که شبیه نسج استخوانی باشد و هیچگونه واکنش و حساسیتی از سوی بدن نسبت به آن وجود نداشته باشد. روش دیگر جلوآوردن چانه، بریدن استخوان چانه و جلو کشیدن و فیکس کردن آن می باشد. برای این منظور از همان برشی استفاده می کنیم که برای گذاشتن پروتز چانه توضیح داده شد. برای انجام این عمل هیچگونه برشی روی پوست صورت شما انجام نخواهد شد، ولی بعد از عمل به مدت چند روز چانه پانسمان خواهد شد تا از پیدایش تورم جلوگیری شود.

※ مدت عمل: حدود نیم ساعت

نکاتی که باید بیمار بداند:

۱- بعد از عمل آنتی بیوتیک خود را دقیقاً مصرف کنید.

۲- روزی سه بار با دهان شویه بتادینه دهان خود را بشویید.

۳- بعد از عمل رژیم غذایی خاصی را توصیه نمی کنیم و خوردن هر گونه غذایی بلامانع است.

۴- بخیه‌های داخل دهان شما قابل جذب می‌باشند و نیازی به کشیدن آنها نیست.

گروه مشاوران کتبی

※دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

※دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت
جراح متخصص زنان و زایمان

※زهرا قائدعلی
مشاور کودک-کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید و اینکه نامه‌هایتان آنقدر همراه با توضیحات روشن و دقیق باشند که متخصصان ما بتوانند مشکل شما را تشخیص دهند.
ناگفته پیداست که هویت شما نزد کارشناسان ما محفوظ است و در مجله هم نام سوال‌کننده نخواهد آمد.

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تنها کسانی می توانند کارهای بزرگی انجام دهند که به قدرت ذهن ایمان دارند

● مارک فیشر

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه ۷

همه چیز از قلیان شروع شد!

چهارشنبه بود و روز ملاقات. داخل بند ولوله‌ای برپا بود. تمام کسانی که ملاقاتی داشتند آن روز در یک اتاق تجمع کرده بودند تا به ترتیب به سالن فراخوانده شوند. این ازدحام و تجمع و سر و صدا، باعث شد تا انجام مصاحبه‌های ما هم به تاخیر بیفتد. البته برای من که زمان در زندان بودنم بسیار پرارزش است، این تاخیر یعنی از دست دادن یک مصاحبه، اما چاره‌ای نداشتم. اگر می‌خواستم طبق روال صدای متهم را ضبط کنم، صداهای مزاحم هم همراه آن ضبط می‌شد و هنگام پیاده کردن نوار مصاحبه به مشکل برمی‌خوردم، پس فرصت را غنیمت شمرده و ابتدا یک مصاحبه بدون ضبط صوت با متهم انجام دادم و بعد از حدود نیم ساعت که مددجویان به سالن ملاقات منتقل شدند و محیط آرام شد، ضبط را روشن و مصاحبه روان و منسجمی را آغاز کردیم. مددجو که جوان ۲۷ ساله شهرستانی بود با رضایت کامل آنچه را که برایش رخ داده بود با جزییات کامل برایمان شرح داد و گفت:

- سال ۶۲ در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم. پنج برادر دارم و سه خواهر. پدرم بناست و مادرم خانه‌دار. در یک منطقه تاریخی در کرمانشاه زندگی می‌کردیم. درآمد پدرم خوب نبود و زندگی محقر و فقیرانه‌ای داشتیم، با این وجود پدرم همه بچه‌ها را به مدرسه فرستاد تا درس بخوانند و مثل خودش نباشند. خواهر و برادرهایم با علاقه درس می‌خواندند و هر کدام برای آینده خودشان نقشه‌ای داشتند. در میان آنها از همه بی‌برنامه‌تر من بودم. حال و حوصله درس خواندن نداشتم. البته از اینکه با درس خواندن باعث می‌شوم خرج مضاعفی برای پدرم داشته باشم، متاسف بودم. ناراحتی‌ام از این وضع باعث شد که نتوانم خوب درس بخوانم. سوم راهنمایی را که خواندم به پدرم گفتم که دیگر نمی‌خواهم ادامه تحصیل دهم. گرچه ناراحت شد اما مخالفت نکرد. می‌گفت درس خواندن باید با میل و رغبت باشد، به زور نمی‌شود.

همان سالها بود که تصمیم گرفت از شهرستان به تهران بیاید. در شهرستان کار کم بود و پدرم نمی‌توانست از پس مخارج زندگی خانواده ۱۰ نفره‌اش بربیاید. به امید آنکه در تهران کار فراوان‌تر است، روانه پایتخت شدیم. حوالی منطقه فرحزاد تهران، پدرم خانه‌ای اجاره کرد با ۵ میلیون ودیعه و ماهی دویست هزار تومان کرایه. بلافاصله هم مشغول کار شد. در ماه درآمدش به ششصد تا هفتصد هزار تومان می‌رسید با این درآمد زندگی بهتری نسبت به شهرستان برای خانواده‌اش مهیا کرد. من هم که ترک تحصیل کرده بودم به دنبال کار روانه قهوه‌خانه‌های اطراف دره فرحزاد شدم و بالاخره در یکی از آنها مشغول کار شدم. یکی – دو ماهی از کار کردنم می‌گذشت. در این مدت چیزهایی دیدم که در شهرستان خودمان تا آن روز ندیده بودم. دختر و پسرهای هم‌سن و سال خودم با لباسها و ماشین‌های گرانقیمت می‌آمدند و آنجا می‌نشستند و می‌گفتند و می‌خندیدند و سیگار و قلیان می‌کشیدند و می‌رفتند! دیدن این مناظر برای من تعجب‌آور بود. در شهرستان ما، پسر و دختر تا قبل از ازدواج روابطی اینطور آزاد و راحت با هم ندارند. اما اینجا فرق می‌کرد. فکر می‌کردم در اروپا هستم! باور کنید تا همین اندازه برایم دور از ذهن بود. به تدریج وسوسه‌ای درونم شکل گرفت. دلم می‌خواست من هم مثل آنها باشم. ۱۶ یا ۱۷ سال داشتم و در اوج جوانی و بی‌تجربگی. نه به خانواده‌ام فکر کردم و نه به خودم. فقط دلم می‌خواست کمی شبیه این جوانهایی باشم که بدون هیچ غم و غصه‌ای می‌آیند و ساعاتی را با هم خوش می‌گذرانند و می‌روند.

با بچه‌های دیگر هم که مثل خودم آنجا کارگری می‌کردند هم‌صحبت شدم آنها هم مثل من بودند. یعنی هر کدام از آنها هم آرزو می‌کرد برای یک روز هم که شده جای این بچه پولدارها بود تا آن نوع زندگی را تجربه می‌کرد. کم کم این فکر باعث شد تا حداقل در ساعتهای بیکاری‌مان سیگار بکشیم و کمی ادای آنها را دربیاوریم و این آغاز بدبختی من بود!

حالا دیگر تنها تفریحم سیگار کشیدن بود. احساس می‌کردم بزرگ شده‌ام و یا مثل اروپایی‌ها شده‌ام. یک حس تفاخر و بزرگی درونم ایجاد شده بود که از آن لذت می‌بردم. ضمن اینکه با کشیدن سیگار تصور می‌کردم یک گام به آنهایی که آرزو می‌کردم روزی جای یکی از آنها باشم نزدیک‌تر می‌شوم. برای من آن روزها پیشرفت یعنی مثل آنها بودن و مثل آنها زندگی کردن. نمی‌خواستم از آنها عقب بمانم. روز و شب به این فکر می‌کردم که چه کار کنم تا یک روزی من هم مثل آنها زندگی کنم و اولین گام را همین کشیدن سیگار می‌دانستم. باورتان نمی‌شود وقتی برایشان قلیانهای طعم‌دار می‌بردم تمام تلاشم را می‌کردم تا به صحبت‌های آنها گوش فرا دهم و از میان حرفهایشان چیز تازه‌ای یاد بگیرم.

پدرم نمی‌دانست من دچار چه مشکلی شده‌ام. نه پدرم که حتی خانواده‌ام هم نمی‌دانستند من به چه دوگانگی وحشتناکی مبتلا شده‌ام. درآمدم حدود ماهی صد هزار تومان بود، از این پول مقداری را به خانواده‌ام می‌پرداختم و مقداری را هم برای خودم نگه می‌داشتم. متاسفانه هیچ کس نظارتی هم بر نحوه خرج کردن این پولها نداشت. برای همین سیگار کشیدن من روزبه‌روز بیشتر شد. مدتی که گذشت دیگر سیگار برایم جالب نبود، نه اینکه جالب نبود، بچه‌ها می‌گفتند اینها که اینجا می‌آیند حشیش می‌کشند. حالا حشیش چه بود و از کجا باید می‌آوردیم خود داستان جدیدی بود!

یکی از بچه‌ها که گویا از بقیه حرفه‌ای‌تر بود قبول کرد که برایمان حشیش بیاورد و ما هم هر کدام مقداری پول به او دادیم و روز بعد او چند «سیگاری» برای هر کداممان آورد.

حشیش خیلی زود برایم بی‌اثر شد! اگرچه اوایل نشئگی قابل ملاحظه‌ای داشت، اما آنقدری طول نکشید که دیدم دیگر اینها کارساز نیستند.

باز هم پیشنهاد بچه‌ها بود که تریاک مصرف کنیم. اینکه می‌گویم پیشنهاد آنها، به این دلیل است که من اصلاً مواد را نمی‌شناختم. حتی اسم آنها را هم نشنیده بودم چون در خانواده ما پدرم سیگار هم نمی‌کشد چه رسد به آنکه مواد مصرف کند. اگر هم می‌فهمیدند من آلوده شده‌ام حتماً برخورد می‌کردند. با عوض کردن مواد، وضعم بهتر شد. در روز حدود سه گرم تریاک مصرف می‌کردم. هر گرم را هم سه هزار تومان می‌خریدم. حدود ۶ ماه تریاک مصرف کردم. چون ساعت زیادی از خانه بیرون بودم، خانواده‌ام متوجه وخامت اوضاع من نبودند. البته من هم سعی می‌کردم وقتی به خانه برمی‌گردم، شرایطم خوب باشد و یک شرایط ایده‌آل تا کسی متوجه مشکلاتم نشود. اغلب هم خستگی را بهانه می‌کردم تا زودتر بخوابم و کمتر در جلو چشم باشم.

کمی که گذشت با کراک آشنا شدم. از این یکی دیگر می‌ترسیدم شنیده بودم کراک بدن را می‌خورد. تن آدم کرم می‌گذارد. اعتیاد دارد! و از این حرفها. اما بچه‌هایی که خودشان مصرف کننده بودند گفتند که اصلاً اینطور نیست و به یک بار امتحان کردنش می‌ارزد! اما به خدا نمی‌ارزید، نمی‌ارزید چون جوانی مرا گرفت. زندگی‌ام را تباه کرد و آبرویم را برد. اگرچه تنم کرم نگذاشت اما خودم به یک کرم تبدیل شدم. کراک را زمانی شروع کردم که به شدت خمار بودم. حتی قدرت تصمیم گیری هم نداشتم. زمان زیادی از مصرف کراکم نگذشته بود که رفتم خدمت. البته ارتباطم با دوستان همپالکی‌ام قطع نشد. همان موقع‌ها بود که به پیشنهاد آنها، شیشه را شروع کردم. می‌گفتند اگر می‌خواهی در نگهبانی‌ها و پست‌هایت تاب بیاوری، شیشه بکش.

بعد هم شیشه را که امتحان کردم برای اولین بار خیلی خوب بود. هم نشئه شدم و هم سرخوش اما بار دوم و سوم و... با اینکه مصرفم را بیشتر کردم اما دیگر آن حال برایم نیامد. به خاطر تجربه اول، سالها گرفتار این لعنتی بودم، اما نمی‌فهمیدم. نمی‌دانستم معتاد شده‌ام سربازی‌ام را با بدبختی تمام کردم. دوباره برگشتم فرحزاد تا کار کنم. اوایل به ظاهر می‌رسیدم تا کسی متوجه اعتیاد بالای من نشود، اما به تدریج حوصله‌ام را برای این رسیدگی‌های

عادی از دست دادم. مجبور بودم کار کنم تا هزینه خورد و خوراک و موادم را تامین کنم. البته جایی که کار می کردم آنها هم مصرف کننده بودند و اصلاً جای خاصی برای خودسازی‌شان! داشتند. من نادان هم خودم با دست خودم مقدمات نابودمی‌ام را می‌چیدم. آنها می گفتند کراک و شیشه اعتیاد ندارد، هر وقت بخواهی می‌توانی کنار بگذاری، اما من چند بار سعی کردم و موفق نشدم. باز هم نمی‌فهمیدم که من معتادم!

مدتی که گذشت چهره‌ام خیلی تکیده و لاغر و رنگ پریده شد. دیگر هر کس مرا می‌دید، می‌فهمید که مشکل دارم. تصمیم گرفتم ترک کنم اما وضع بدتر شد. خماری خیلی اذیتم می کرد و من هم تحملش را نداشتم. پس دوباره کراک را شروع کردم.

بدون اینکه بدانم چه بلایی سر خودم می آورم مصرف بی‌حساب و کتابم را ادامه دادم دائماً توهم داشتم، توهماتی که فقط و فقط از روی مصرف مواد مخدر بود. حالا دیگر خانواده‌ام هم متوجه اعتیادم شده بودند. پدر و مادرم که تصور نمی کردند روزی یکی از بچه‌هایشان سیگاری شود حالا با موجودی روبرو بودند که فقط و فقط با مواد زنده بود و اگر مواد را از او می گرفتند حتی یک ساعت هم زنده نمی‌ماند.

عکس‌العمل آنها در مقابل اعتیاد من خیلی بد بود. می گویم بد چون هیچ کاری برای نجاتم نکردند و فقط مرا مثل زباله از خانه بیرون انداختند. یکی – دو بار رفتم در زدم اما در را به رویم باز نکردند! می گفتند آبرویشان را برده‌ام. حتی گفتند نباید در محل بیایم، من هم چاره‌ای نداشتم، آنها طردم کردند و من هم ترکشان کردم.

از آن طرف صاحب قهوه‌خانه هم دیگر راهم نمی‌داد. یعنی مرا بیرون انداخت. می گفت هر کسی از دور هم مرا ببیند می‌فهمد که اعتیاد دارم. این درحالی بود که خودشان مرا به این روز انداخته بودند. یک شب خیلی از خودم بدم آمد. من آمدم مثل بچه پولدارها شوم و ادای آنها را دربیاورم به چه حال و روزی افتادم. مثل کرم در خاک و خل می‌لولیدم. به کارتن‌خوابی در دره‌های فرحزاد روی آوردم. شبها در یک خرابه آتش روشن می‌کردم و همانجا می‌خوابیدم. لای زباله‌ها و خاک و نخاله‌ها. اندک پولی که داشتم برای خرید مواد دادم و دو –سه روزی خودم را سرپا نگه داشتم، اما پولم خیلی زود تمام شد و من ماندم و درد خماری و گرسنگی و بی‌پولی. چه باید می کردم اولین و آخرین کاری که به ذهنم رسید سرقت بود. شنیده بودم که می‌شود با شمع ماشین، شیشه آن را شکست و از ماشین سرقت کرد. با خودم گفتم هرچه می‌شود، بشود باداباد. به طرف پارکینگ‌های فرحزاد رفتم. تعداد زیادی ماشین مدل بالا آنجا پارک بود. همینطور که یواشکی و دزدکی لابه‌لای ماشین‌ها می‌لولیدم، ماشینی را انتخاب کردم. هوا رو به تاریکی می‌رفت. ساعت حدود ۸ شب بود. یاد حرفهای بچه‌ها افتادم. وقتی شبها دور هم جمع می‌شدیم و آنها تعریف می کردند چطور با پیچ گوشتی یا شمع شیشه ماشین را پایین آورده و سرقت انجام داده‌اند! اما من این اولین باری بود که دست به سرقت می‌زدم. می‌دانستم باید سریع عمل کنم پس در یک فرصت مناسب با شمع شیشه بغل ماشین را شکستم و در آن را باز کردم. از شانس من ماشین دزدگیر هم نداشت. ضبط ماشین را برداشتم و به سرعت از پارکینگ بیرون آمدم. سعی می کردم رفتارم عادی باشد و توجه کسی را جلب نکنم، اما آنطور راه رفتن یک معتاد خمار، هر کسی را مظنون می کند. به نظر من سرباز سر چهارراه فرحزاد خیلی باهوش بود که با نزدیک شدن من متوجه حالت غیرعادی‌ام شد. من که نگاههای سنگین او را روی خودم حس می کردم، پا به فرار گذاشتم، اما مردم به کمک سرباز آمدند و او مرا به راحتی دستگیر و به پاسگاه برد.

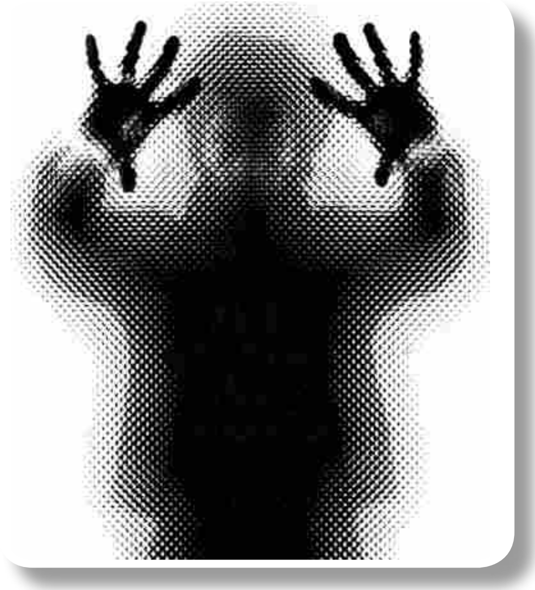

ای کاش از زندگی آدمهایی مثل من فیلم تهیه کنند و جوانها ببینند و بدانند اینها زائیده فکر و خیال هیچ نویسنده‌ای نیست

همانجا سریعاً اعتراف کردم که ضبط فلان ماشین را برداشته‌ام. صاحب ماشین به پاسگاه آمد. با اینکه شیشه ماشین‌اش را شکسته و ضبط‌اش را سرقت کرده بودم، اما با دیدن حال و روزم، شکایتی نکرد. چون سابقه اولم بود، فقط پنجاه هزار تومان جریمه شدم اما چون پول نداشتم، فرستادنم حبس. حالا حدود پنج ماه است در زندانم. اوایل تحمل زندان برایم خیلی سخت بود. خمار بودم و بدحال. اما کم‌کم بهتر شدم. با بچه‌هایی آشنا شدم که اعتیاد داشتند و زیرنظر مراکز خاص ترک کرده بودند. آنها تشویقم کردند و در روزهای سخت یاری‌ام دادند و بالاخره توانستم پس از حدود ۱۰ سال مواد را ترک کنم.

در مدتی که مواد می کشیدم، سلامت جسم و روحم را از دست داده بودم. دندانهایم خراب شد. موهایم سپید شد. دستانم می‌لرزد و به شدت مشکل دارم. چند روز قبل در کارگاه نجاری مشغول کار بودم که سرم گیج رفت و به زمین افتادم و دستم مو برداشت و الان هم گچ گرفته‌اند. به پدر و مادرم اطلاع دادم که زندانم. وقتی فهمیدند ترک کردم به ملاقاتم آمدند. این بار دوم است که به ملاقاتم آمدند. اینجا خیلی با هم صحبت می کنیم. آنها هم امیدوارند که من مواد را برای همیشه ترک کنم. به آنها قول داده‌ام و امیدوارم خدا هم کمک کند تا دیگر هیچ وقت سمت قلیان نروم. همه چیز از همین قلیان شروع شد. گفتم همه می کشند من هم بکشم. شاید اوایل جوانها با کشیدن قلیان و سیگار احساس بزرگی کنند، اما این بزرگی، خفتی درپی دارد که فقط وقتی مثل من گرفتارش می‌شوند، می‌فهمند چقدر به ذلت افتاده‌اند. من هم اول فکر نمی کردم معتاد شوم، **اما وقتی مثل کرم در خاک و زباله‌های فرحزاد می‌لولیدم و حتی پدر و مادرم هم رغبت نمی کردند نگاهم کنند فهمیدم که چه بلایی سر خودم آورده‌ام.** ای کاش از زندگی آدمهایی مثل من فیلم تهیه کنند و جوانها ببینند و بدانند اینها زائیده فکر و خیال هیچ نویسنده‌ای نیست. اینها بلاهایی است که آدمهای کم‌عقل و بی‌تجربه بر سر خودشان می‌آورند. اشتباهاتی است که تاوان آن سلامتی و عمر و جوانی‌شان است که به هیچ قیمتی دیگر برنمی گردد. ■

در پرانتز

(متاسفانه شیوع مواد مخدر صنعتی جدید که هر روز با نام و شکلی جدید وارد بازار می‌شود، آنقدر افزایش پیدا کرده که در آمارها خواندم سن شروع اعتیاد را به زیر ۱۶ سال کاهش داده است. یعنی نوجوانان کم‌سن و سال اولین هدف تولیدکنندگان این مواد شیطانی هستند. نوجوانانی که از روی ترس جرأت سوال و پرسش از والدین خود در مورد مواد را ندارند، برای ارضاء حس کنجکاوی و یا حتی آشنایی با ماهیت این مواد، پنهانی و به دور از چشم والدین، به راحتی طعمه کسانی قرار می گیرند که هدفشان رسیدن به سود مادی و اهداف بلندمدت و برنامه‌ریزی شده عده خاص می‌باشد. اولین و بزرگترین گام برای رهایی از این معضل همانا فرهنگ‌سازی در این زمینه است. تمامی رسانه‌ها، خصوصاً تلویزیون که مخاطبین نوجوان بسیاری دارد، می‌توانند گامهای موثری در این مورد بردارند. ما همیشه از پنهانکاری، آسیب‌های جدی دیده‌ایم. اینکه چشم‌هایمان را به روی مشکلات بزرگ جامعه ببندیم، کمک به حل آن نمی کند بلکه این معضل روزبه‌روز بزرگتر و بزرگتر می‌شود و وقتی چشم باز می کنیم می‌بینیم که وضع به گونه‌ای شده که دیگر کاری از ما ساخته نیست و آن وقت برای حل مشکل دست به کار می‌شویم و از همه کمک می‌خواهیم شاید راهی پیدا شود، اما... اما حالا دیگر عمق فاجعه آنقدر زیاد شده و به قول قدیمی‌ها آش به قدری شور شده که صدای آشپز هم...

امروز اگر خطر روزافزون مواد مخدر صنعتی را که هر روز تعداد بیشتری از نوجوانان را درگیر خود می کند، فریاد نزنیم، فردا دیگر خیلی دیر است. آنقدر دیر که حتی فرصتی برای فکر کردن هم وجود ندارد.!)

ضمیر باطن شما سازنده بدن شماست و می تواند شما را درمان کند

● ژوزف مورفی

کیانا نصرت‌زاده

اگر شما هم برای آینده بچه‌ها نقشه‌ای دارید بخوانید

فکرش را بکنید. از سفر برگشتید و هنوز عرق راه به تنتان است. یک کاره می‌آیند و به شما می‌گویند، این خانم، زن توست!!!

اگر سکته نکردم و یا دیوانه نشدم، خیلی خدا مرا دوست داشت. هر کس دیگری جای من بود حتماً قبض روح می‌شد. امان امان از دست پدرم...

از آن پیرمردهای لجباز و یکدنده بود. هر کدام از ما که به دنیا آمدیم، همان موقع که اذان تو گوشمان خواند، تصمیمش را هم گرفت که کی چه کاره شود!

جمال برادر بزرگم دکتر، جلال برادر دومم وکیل، خواهرم جلوه، معلم و من از اقبال بدم باید می‌ماندم وردستش و حرفه او را ادامه می‌دادم و فرش فروش می‌شدم!

جمال را از کلاس ششم تابستان‌ها می‌برد دواخانه دکتر احمدی تا شاگردی کند و خاک دارو روی شانه‌هایش بنشیند و از قضا جمال هم یک آقای دکتر تمام و کمال شد...

جلال خواست طفره برود ولی نتوانست. به محض اینکه از سربازی برگشت، پدر گفت یا می‌نشینی درس می‌خوانی و کنکور حقوق می‌دهی یا پول توجیبی قطع می‌شود و باید از خانه بروی... جمال یکی دو ماهی طفره رفت ولی وقتی دید عزیز هم دیگر نمی‌تواند یواشکی به او پول بدهد، تصمیم گرفت وکیل شود... حالا بعد از گذشت سالها، یکی از وکلای بسیار خبره و معروف شهر است. خواهرم جلوه هم که از خدا می‌خواست معلم شود. آن روزها از هر ده تا دختر یکی هم به دانشگاه نمی‌رفت. او هم رفت دبیر ادبیات بچه‌های دبیرستان شد...

و من باید تجارت موروثی را به دوش می‌کشیدم و خاک قالی می‌خوردم... پسر کوچک خانه بودم و عزیز کرده آقاجون!

از بچگی هر جا که می‌رفت مرا همراه خودش می‌برد... حتی مجبور بودم از راه مدرسه بروم بازار و لابه‌لای فرشهای پدر بنشینم و مشق‌هایم را بنویسم... پدر سعی می‌کرد هر چه راجع به فرش می‌داند به من یاد بدهد... به تبریز می‌رفتیم، کرمان و کاشان و حتی قم، توی کارگاههای قالی‌بافی ساعتها راه می‌رفتیم و پدر بین دارها مرا کشان کشان پشت سر خودش می‌برد. اما از اقبال بد هیچ علاقه‌ای به این کار نداشتم. دلم می‌خواست فوتبالیست شوم. بزرگتر که شدم به ادبیات علاقه‌مند شدم. خواهرم شعرهایی از فردوسی و حافظ برایم می‌خواند... بعد از دیپلم به سربازی رفتم و بعد هم می‌دانستم بی‌برو و برگرد باید بروم مغازه فرش‌فروشی...

یکی دو سالی هم دم نزدم و وردست پدرم کار کردم. ولی دیگر طاقت نیاوردم و یک روز طغیان کردم و گفتم:

– من این کار را دوست ندارم. چانه زدن و حساب و کتاب کردن در مرام من نیست...

پدر خیلی ناراحت شد. بدجوری داشت زندگی را می‌باخت. این حرفه اجدادی آنها بود و برای این اعتبار و این چهار دهنه مغازه، نسل‌ها تلاش کرده بودند... می‌دانست که جلال و جمال هم هرگز کار طبابت و وکالت را ول نمی‌کردند بیایند بالای سر این کار و من هم که یاغی شده بودم. پدر سخت مقاومت کرد. تهدیدم کرد که از ارث محرومم می‌کند اگر دست از این کار بردارم. ولی من مثل خودش بودم. لجوج و یکدنده. به اندازه او در تصمیمم راسخ بودم. گفتم: نه. بعد پدرم نرم شد. بهم قول داد از همین اول مرا شریک سود و زیان می‌کند. اصلاً حاضر بود برایم ماشین بخرد. آن هم هر ماشینی که من بگویم! ولی من باز زیر بار نرفتم. اشک و آه عزیز هم کمک نکرد تا پدر بنشیند دور میز مذاکره!!

گفتم:

– می‌خواهم بروم خارج و تحصیل کنم.

پدرم گفت:

– که چی بخوانی؟

گفتم:

– ادبیات انگلیسی.

آه از نهاد پدر بلند شد. به نظرش هیچ رشته‌ای جز پزشکی و وکالت و مهندسی شایسته یک مرد نیست و به قول او این درسها سوسول بازی و حیف و میل کردن پول است. گفتم:

– زمانه برگشته. حالا جامعه فقط به پزشک و وکیل احتیاج ندارد...

پدر چاره‌ای جز قبول این پیشنهاد من نداشت. اما یک شرط گذاشت. آن هم گرفتن یک وکالت تام‌الاختیار!

منِ ساده‌لوح فکر کردم پیرمرد بیچاره چه شرط مضحکی گذاشته! خب من حاضرم هر وکالتی به او بدهم و در عوضش پدر خرج تحصیل مرا بدهد...

خلاصه چند روز بعد امضاءها رد و بدل شد و من هم چمدانم را بستم و راهی سفر شدم.

هزینه تحصیل و زندگی در انگلستان، سر ماه به موقع می‌رسید و من که داشتم دنیای جدیدی را تجربه می‌کردم حسابی خوشحال بودم... آن موقع‌ها تماس گرفتن با ایران کار آسانی نبود و هر چند ماه یک بار پدر، دست عزیز را می‌گرفت و می‌آورد مغازه و به من تلفن می‌کرد تا عزیز صدای پسر کوچکش را از راه دور بشنود... گهگداری هم که حوصله می‌کردم نامه‌ای می‌نوشتم. لیسانسم را که گرفتم، نامه نوشتم که می‌خواهم فوق لیسانس بگیرم. پدر غرغر کرد. گفت همین قدر بس است و برگرد. اما من پافشاری کردم و در تصورم می‌توانستم هر کاری انجام بدهم به شرط اینکه روی حرفم پافشاری کنم!!

فوق لیسانسم را که گرفتم، دیگر از هوای همیشه ابری لندن خسته شده بودم. بلیت خریدم و به ایران برگشتم. آنقدر مغرور بودم که با یک تلگراف کوتاه خبر برگشتنم را دادم و پدر هم سر ساعت و روز مشخص شده آمد فرودگاه دنبالم.

بعد از دیده‌بوسی و دیدن نوه‌های جدید و شمردن چین و چروکهای اضافه شده عزیز، دختری جوان با قامتی بلند و چهره‌ای زیبا از لابه‌لای انبوه فامیل قد و نیم قد ظاهر شد... پدر با لحنی پر از طعنه و نگاهی که سرشار از غرور و صدایی که طنین مارش پیروزی داشت گفت:

– این خانم، عروس کوچک خونواده ماست. یعنی زن تو...

نیم نگاهی به پدر کردم. توی دل خودم به این پیرمرد خندیدم که هنوز فکر می‌کرد افسار من را می‌تواند در دست خودش بگیرد. آن هم برای امری به این مهمی! اما وقتی جلال توی گوشم زمزمه کرد که آقاجان با همان وکالت‌نامه‌ای که بهش داده بودم، رسماً و شرعاً این دختر را به عقد من در آورده، زانویم سست شد. عجب ضربه‌ای خورده بودم. این پیرمرد کهنه کار، خاک گود خورده بود و من ساده و خیره‌سر چه ساده تلقی می‌کردم این مبارزه را...

خانه که خلوت شد رفتم سراغ عزیز. پیرزن بیچاره

بقیه در صفحه ۵۷

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

شناساندن و شناخته شدن

سرکار خانم افسانه – م از اصفهان چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۷ ساله هستم که تنها از مال دنیا یک خواهر بزرگتر برایم باقی مانده است. خواهرم که حدود ۹ سال پیش به خانه شوهر رفت ۳۳ ساله است و اکنون دو فرزند هم دارد. از بخت بد من، پس از آنکه خواهرم ازدواج کرد، ابتدا پدرمان و پس از یکسال و نیم مادرمان از دنیا رفتند و از آنجا که مادرم هم قبل از مرگش قویاً از دخترش یعنی خواهر بزرگم خواسته بود، نگهداری از من برعهده او می باشد. حال من به خوبی به یاد می آورم که زمانی که خواهرم سنین بیست و یا بیست و یک را پشت سر می گذاشت تا چه اندازه پدر و مادرمان در پیدا شدن یک جوان مناسب برای ازدواج با خواهرم نقشی موثر داشتند. من در آن زمانها پانزده و یا شانزده ساله بودم و خودتان بهتر می‌دانید که یک دختر نوجوان در مورد مسائلی چون ازدواج و خواستگاری، حتی اگر متعلق به کس دیگری باشد، تا چه اندازه کنجکاو می‌باشد. بنابراین تمامی اتفاقها و گفتگوها خوب به یاد می‌آورم. به خوبی در خاطرم هست که پدر و مادرم به چه رایزنی‌هایی در میان فامیل و دوستان می‌پرداختند تا جوان مناسب و باآتیه‌ای برای خواهرم پای پیش بگذارد. این تلاشهای خستگی‌ناپذیر آنها سه یا چهار سال به طول انجامید تا آنکه شخصیتی که به واقع مورد علاقه خواهرم و پدر و مادرم بود قدم جلو گذاشت و مراسم ازدواجی باشکوه هم برای آنها انجام شد. چهره خوشحال خواهرم و همچنین پدر و مادرم هیچگاه از یاد من نمی‌رود چرا که در آن لحظات من هم چنین سرنوشتی را برای خودم امکان‌پذیر می‌دانستم و در ذهن به خود قبولانده بودم که نوبت من هم یک روز فرا می‌رسد.

ولی افتاد مشکل‌ها

اما پس از آن بود که پدر و مادرم با سرنوشتی که در ابتدای نامه برایتان شرح دادم مواجه شدند و من درحالی که بیست و یکسال داشتم در منزل خواهرم ساکن شدم. البته خوشبختانه شوهر خواهرم، انسان بسیار خوبی است و او شرایط مرا به خوبی درک می کرد و سعی می کرد تا کاملاً احساس کنم که در خانه خودم سر می کنم. اما آنچه که مرا آزار می‌داد، آرزوهای بربادرفته من بود. یعنی همه آنچه که برای خواهرم انجام شده بود تا او شوهری به این خوبی را به دست آورد، اکنون برای من امکان نداشت و از همه مهمتر اینکه خواهرم کوچکترین قدمی برای من برنمی‌دارد تا مرا در محافل بشناساند. البته بخشی از آن را قبول دارم که به خاطر دوبچه قد و نیم قدی که دارد و بزرگ کردن آنها خود یک مشغله تمام وقت می‌باشد. اما حداقل انتظار داشتم که در ذهن او من و نیازهای من هم حضور داشته باشند، اما انگار نه انگار. حالا واقعاً من مستاصل مانده‌ام که در بیست و هفت سالگی آنهم در یک شهر سنتی و محافظه کار، چه کاری از دست من برمی آید. چند بار جسته و گریخته با خواهرم صحبت کردم و از او خواستم تا با خانواده‌هایی که جوانهای حائز شرایط دارند، صحبت کند.

البته او در ابتدا به من پاسخ مثبت می‌داد و حتی قول می‌داد که عمل کند، اما بعد بکلی فراموش می کند. حالا من به واقع زندگی را بر خودم تلخ می‌بینم و برای شما نامه نوشته‌ام که مرا راهنمایی کنید. من لیسانس خود را گرفته‌ام و مشغول کار هم شده‌ام. درواقع هیچ کم و کاستی ندارم، مگر یک جوان مناسب که در کنار او زندگی مشترک خود را آغاز کنم و می‌دانم که به هیچ وجه یک عمل اخلاقی نیست که خودم دوره راه بیفتم و آمادگی خود را برای ازدواج اعلام کنم. البته این را هم صادقانه بگویم که از نظر قیافه و ظاهر هم کم و کاستی ندارم و بنابراین تنها باید حضور من به نوعی اعلام شود که متاسفانه خواهرم اصلاً به فکر نیست و من هم به شدت نسبت به آینده خودم نگران و بدبین شده‌ام. لطفاً مرا هرچه زودتر راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

مشاهده کنید و مشاهده شوید

سرکار خانم افسانه – م از اصفهان:

البته قبول دارم که شما دچار بدشانسی شده‌اید و به ناگهان همه پشتیبان های خود را از دست داده‌اید، اما باید بدانید که در هرحال بیشتر از هر چیز باید روی خودتان حساب کنید. در ضمن باید قبول کنید که زمانه اکنون، در شرایطی قرار گرفته که بیشتر از هر چیز دو طرف هستند که باید یکدیگر را مشاهده کرده و تصمیم بگیرند و اکنون کمتر افراد مانند سابق به ازدواجی که ما اصطلاحاً به آن «ازدواج کور» می گفتیم، اقدام می کنند. شما باید مواردی را که یک دختر واجد شرایط برای مورد توجه قرار گرفتن، مدنظر داشته باشد حتماً انجام دهید. از جمله در معرض بودن که بسیار هم مهم است. در معرض بودن به معنای رفت و آمد در جامعه می‌باشد چرا که اگر شما گوشه گیر و دوستدار تنهایی باشید، در این مورد بخصوص، کمکی به شما نمی کند. درواقع باید هر جا که شما را دعوت می کنند چه اهل فامیل باشند و چه دوستانی که به آنها اعتماد دارید شرکت کنید. در محافلی که همسن و سالهای خودتان معمولاً در آنجا حاضر می‌شوند مانند کتابخانه‌ها و یا مکانهایی که فعالیت‌های فرهنگی در آنجا انجام می‌شود، حتماً حاضر شوید. البته افرادی مانند خواهر و یا شوهر خواهرتان مانند بسیاری از اهل فامیل و دوستانتان هم باید همواره به یاد داشته باشند که در موارد مناسب، شما را در مدنظر داشته باشند و معرفی کنند. ضمن آنکه شما هم برای آنکه مرتباً ذهن آنها را درباره خودتان تازه کنید، باید با آنها رفت و آمد به اندازه کافی داشته باشید.

حساسیت به خرج ندهید

حال فراموش نکنید که کلیه رفتارهای گفته شده را باید در شرایطی کاملاً عادی از خودتان نشان دهید، به عبارت دیگر در مورد شوهر کردن حساسیت به خرج ندهید و خودتان را هیچگاه یک انسانی که همه چیز را کنار گذاشته و به شوهر فکر می کند، در جامعه نشان ندهید. این یک شرایط روانی بسیار مهم است. چرا که خودتان بهتر می‌دانید که اصولاً جامعه نسبت به کسی که خودش را بیچاره و آواره شوهر کردن یا اصولاً ازدواج کردن نشان بدهد بویژه آنکه دختر باشد، چندان احترام‌انگیز نظر نمی کند.

بلکه در این مورد باید کاملاً خونسرد باشید و خونسردی خودتان را هم نشان دهید. شما باید بدانید که معمولاً اتفاقاتی مانند خواستگاری مناسب و امثال آن درست در زمانی رخ می‌دهند که آدمی کمترین انتظار را دارد و برعکس زمانی که انسان همه شب و روز خود را با یک ذهنیت سر می کند و مرتباً در انتظار وقوع یک اتفاق است، آنگاه اینطور به نظر می‌رسد که آن اتفاق هرگز رخ نمی‌دهد. این درواقع نوعی پرداخت ذهنی انسان است که تنها به ذهن هم محدود نمی‌شود بلکه روی سایر رفتارهای انسان مانند رفت و آمدها، و یا نحوه اخلاق و رفتار درقبال انسانهای دیگر تاثیر می گذارد و این خونسردی است که یک انسان را در جامعه متعادل و دارای بالانس روحی و روانی نشان می‌دهد و برعکس حساسیت روی یک موضوع و مرتباً به آن چه در ذهن و چه در رفتار، پرداختن، انسان را از نظر روحی نامتعادل نشان می‌دهد و فقدان بالانس روحی را با تصویری بزرگ شده به نمایش می گذارد.

آمار به سود شما است

و سرانجام اینکه اگر نصایح بالا را به کار گیرید و سرانجام تاخیر در ازدواج و یا تعداد کم خواستگارها را به گردن این و آن نیاندازید و بخصوص خواهرتان را مقصر ندانید، آنگاه بدانید و آگاه باشید که سرانجام همه چیز به سود شما نشان می‌دهد از جمله آمار. آمار در کشور ما حاکی از آن است که ۹۹ درصد از کسانی که واجد شرایط ازدواج هستند، سرانجام ازدواج می کنند و آن یک درصد هم تنها بر مواردی مانند بیماری و اضطرار تعلق دارد.

بنابراین خیالتان راحت باشد که شما هم ازدواج می کنید و فقط سعی کنید خونسرد باشید، نقاط قوت و خوبی‌های خودتان را در معرض دید قرار دهید و سرانجام به کسان خود اعتماد داشته باشید. آنگاه هیچ دلیلی وجود ندارد که شما هم سرانجام خواستگار دلخواه را در برابر خود مشاهده نکنید.

موفق و پیروز باشید

تدبیر ارزنده‌تر از پول است • مثل آفریقایی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

با خواندن این داستان شوکه می‌شوید

*برای همه توضیح داد که همسر آینده‌اش را هم انتخاب کرده و ما فقط باید برویم خواستگاری و مراسم رسمی را انجام دهیم

خبر از ده رسید که ننه جون فوت کرده... پدرم که سالها بود از ده بیرون زده بود و علاقه‌ای به اخبار ده نداشت، اما این یکی خبر را نمی‌توانست نادیده بگیرد... هرچه بود، ننه جون مادرش بود و خبر فوت مادرش خیلی هم خبر ساده‌ای نبود...

پدرم فقط یازده سال داشت با یک اتوبوس کهنه و قدیمی به تهران آمده بود و در میدان میوه و تره‌بار مشغول به کار شده بود! همیشه می گفت خاطرات ده را فراموش کرده جز اینکه همیشه مجبور بوده رقمی از حقوقش را به آنجا بفرستد...

پدرم هیچ علاقه‌ای به بستگانش در ده نداشت. همیشه فکر می کرد زحمت‌های فراوانی که در کودکی می کشید و هرچه پول درمی‌آورد به ده می‌فرستاد فقط و فقط به خاطر بی‌درایتی پدرش بوده و اینکه آنها هرگز نگران سلامتی او نبودند و فقط انتظار داشتند منبع درآمدی برای خانواده باشد!

نمی‌دانم قضاوت پدرم چقدر درست بود ولی به هرحال او زحمت فراوان کشیده بود و از این بابت روزگار سخت زندگی او را تبدیل به یک مرد سخت کرده بود!

ننه جون را خیلی نمی‌دیدم. هر چند سال یکبار به ده می‌رفتیم و ننه جون هم هر وقت مریض می‌شد و می‌خواست به دکتر برود، می‌آمد شهر و چند وقتی پیش ما می‌ماند...

پدرم با فوت مادرش به شدت منقلب شد و احساس می کرد قسمتی از زندگی گذشته‌اش را از دست داده...

نمی‌دانم عذاب وجدان بود و یا عشق نهفته در قلب پدرم که او را وادار کرد مراسم خاکسپاری مجللی برایش بگیرد و بعد هم که به تهران برگشتیم یک ختم هم در یکی از مساجد بزرگ شهر برای او گرفت...

پدر بزرگم همراه ما آمد تا مدتی پیش ما بماند. حالا دیگر خیلی تنها شده بود و از آنجایی که پدرم پسر بزرگش بود، وظیفه داشت از او هم مراقبت کند.

پیرمرد بیچاره، از عهده ساده‌ترین کارهای شخصی‌اش هم برنمی‌آمد چون تمام عمرش ننه جون مثل یک مادر او را تر و خشک می کرد... بعد از چند هفته معضل بزرگی پدیدار شد و آن هم این بود که پدربزرگم از حالا به بعد چطور می‌تواند به تنهایی زندگی کند!

قرار بود تا پایان زمستان پیش ما بماند ولی بعد از آن چه؟!! این مساله همه را به فکر واداشته بود!

پدربزرگم مرد بسیار شوخ طبعی بود و حضورش در خانه حداقل برای ما نوه‌ها خیلی خوشایند بود، خودش هم اهل نشستن در خانه نبود... غروبها به پارک می‌رفت و خیلی زود دوست پیدا کرد...

پیرمرد بامزه‌ای بود. برای اولین بار در عمرش کفش کتانی پوشید و گرمکن و صبح‌ها رفت در ورزش صبحگاهی شرکت کرد... تو مسابقات تفریحی که برای افراد مسن می گذاشتند او همیشه اول می‌شد چرا که بدن سالم و ورزیده‌ای داشت. بچه کوهستان بود و نفسش صاف و بی‌خش بود. ریه‌های پاکی داشت و دلی سرزنده...

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

باور می‌کنید که فقط

یک نمکدان باعث جدایی شد

*این جمله را که شنیدم فکر کردم اتفاقاً طلاق کار بدی هم نیست. من این سوسن پولدار و شیک پوش را نمی‌خواهم. حالا خانم برای من رانندگی هم می‌کند!

باور نمی کنید اگر بگویم همه دعواها از یک نمکدان شروع شد!... شوخی نمی کنم. یک وقتهایی حتی یک نمکدان کوچک هم می‌تواند دنیایی را ویران کند...

بعد از ۲۷ سال زندگی مشترک، حالا زنم می خواهد همه قوانین خانه را عوض کند. من هم از شما چه پنهان نمی‌خواهم زیر بارش بروم... مهم این نیست که قوانین خوبی است یا نه، مساله زنم است که از وقتی ارث و میراث پدرش را گرفته احساس می کند رئیس خانه شده!

داستان نمکدان مفصل است... ۲۷ سال با سوسن دارم زندگی می کنم. قاعده زندگی‌مان هم روشن و واضح بود. من از صبح زود می‌روم مغازه. برای ناهار و استراحت بعدازظهر می آیم خانه. بعد هم دوباره می‌روم و ۱۰، ۱۱ شب برمی گردم. این همه کار می کنم که یک لقمه حلال از کاسبی‌ام دربیاورم و برای زن و بچه‌ام بیاورم... خدارو شکر بچه‌هایم هیچ کدام نه اهل کار خلاف شدند، نه معتادو نه ناسازگار. همه اینها به خاطر پول حلالی بوده که من به خانه آوردم!

زندگی‌مان کم یا زیاد، با آرامش می‌رفت جلو. سوسن خیلی وقت‌ها گله و شکایت داشت ولی مگر کدام زن گله و شکایت ندارد؟! من به اندازه توانم برایشان آسایش فراهم کرده بودم. ولی پول برای ولخرجی و سفر دبی و کیش نداشتم...

تا اینکه پدرزنم فوت کرد. پیرمرد بیچاره تا زنده بود خیرش به یک نفر نمی‌رسید. آنقدر خسیس بود که حتی حاضر نمی‌شد یک عیدی به نوه‌هایش بدهد. وقتی در سن ۸۰ سالگی سرش را گذاشت زمین، تازه فهمیدیم چقدر پول و ملک و مغازه داشته!

وارثینش آنقدر ذوق زده بودند که سریع ارث را تقسیم کردند و هر کس با آن پول کاری انجام داد. اما خدابیامرز، تا زنده بود خودش این پولها را نخورد. وقتی هم مرد این پولها بلای جون ما شد!

سوسن از وقتی پولدار شد، تصمیم گرفت تغییراتی در زندگی ما بدهد. اول گفت خانه را می خواهم تعمیر کنم من هم حرفی نداشتم... هر چند از آشپزخانه اوپن و کف سرامیک نفرت داشتم ولی وقتی سوسن گفت می‌خواهد خانه را شیک و تمیز کند من دم نزدم...

بعد گفت می خواهم بروم رانندگی یاد بگیرم. گفتم نه... اصرار کرد. قبول کردم. بعد هم برای خودش ماشین خرید.... می‌دیدم سوسن هر روز دارد عوض می‌شود ولی چاره چه بود. پول خودش را داشت به آتش می‌زد و من هم دم نمی‌زدم.

از این کارهایش هیچ خوشم نمی آمد. تا اینکه سر از کلاس آشپزی درآورد و قیمه و قرمه از سفره ما ورچیده شد و به جایش غذاهای فرنگی آمد... دیگر طاقتم طاق شده بود... هر روز یک کار جدید می کرد و از آن بدتر اینکه بچه‌ها با او هم‌دست می‌شدند...

رفت و آمدهای پدربزرگ به پارک یواش یواش کمی مشکوک شده بود... حسابی به خودش می‌رسید زیرلب شعری زمزمه می کرد و... و خلاصه من زودتر از همه فهمیدم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است! وقتی به خواهرم گفتم، او خندید و گفت:

-از آن حرفها می‌زنی؟ پدربزرگ ما و... چه حرفها! پیرمرد بیچاره همه عمرش را در ده گذرانده حالا...

این خواهر ساده دل من فکر می کرد مردم ده بلد نیستند عاشق شوند و یا سر صحبت را با زنی باز کنند...

بالاخره یک روز رفتم ته‌توی قضیه را درآوردم و کاشف به عمل آمد که بله، پدربزرگ عزیز من بیکار ننشسته که دیگران مشکلاتش را حل کنند. خودش به فکر چاره‌ای افتاده و آن چاره هم ازدواج بوده است! از قضا با یک خانم مسن که شوهرش سالها بود فوت کرده بود آشنا شد و مراوداتی با او داشت. تا اینکه دست آخر از او خواستگاری کرد!

البته همه این ماجرا را ما وقتی فهمیدیم که کار از کار گذشته بود! درست وقتی که پدرم توی این فکر بود که پدربزرگ را به ده برگرداند و برود آنجا و زندگی پیرمرد را سر و سامان بدهد، پدربزرگ گفت:

- من به ده برنمی‌گردم. به عباس پسرعمویم هم زنگ زدم که زمین کشاورزی و خانه‌ام را هم بفروشد.

این حرف همه را شوک زده کرد. اولش معنی حرفهایش را نمی‌فهمیدیم. مادر اولین کسی بود که از حال رفت چون فکر کرد پدربزرگ می‌خواهد تا آخر عمر با ما زندگی کند اما این جوری نبود...

این پدربزرگ من برخلاف تصور همیشگی پدرم اصلاً فرد بی‌درایتی نبود! فکر همه چیز را کرده بود. با معاملات ملکی محله‌مان هم حرفهایش را زده بود و می‌خواست با پول زمین کشاورزی یک آپارتمان کوچک بخرد! از همه جالب‌تر از آن زن مسن هم خواستگاری کرده بود و جواب مثبت را گرفته بود. وقتی به خانواده اعلام کرد که می‌خواهد تهران بماند همه شوک زده شدند. پدرم گفت:

- کجا می‌خواهی زندگی کنی؟

گفت:

- یک آپارتمان ۳۰، ۴۰ متری می‌خرم.

پدر عصبانی شد و گفت:

- آخه شما بلد نیستید یک املت برای خودتان درست کنید.

پدربزرگ خنده‌ای کرد و گفت:

- خب زن می گیرم...

بعد برای همه توضیح داد که همسر آینده‌اش را هم انتخاب کرده و ما فقط باید برویم خواستگاری و مراسم رسمی را انجام دهیم.

همه شوک‌زده شده بودند و من یکی به داشتن چنین پدربزرگ پرشور و حالی افتخار می کردم...

خلاصه کنم... یک روز مادر و پدرم دسته گل به دست رفتند خواستگاری و...

الان سه ماه است که عروس خانم و آقاداماد موسفید ما رفته‌اند به خانه بخت!!! ■

دست آخر یک روز سر میز غذا دیدم برخلاف همیشه نمکدان نیست. به سوسن گفتم یک نمکدان بیاورد که او با لحن تندی گفت:

-نمک چیز خوبی نیست. دیگه از امروز حق نداری با غذا نمک بخوری...

دیگر داغ کردم. زدم زیر غذا و با صدای بلند فریادهایی کشیدم که در و همسایه هم شنید. گفتم دیگر این زندگی، برای من زندگی نمی‌شود. وقتی حتی اجازه نمک خوردنم دست زنم باشد دیگر بهتر است این زندگی خاتمه پیدا کند.

سوسن هم که انگار انتظار این کار مرا داشت، چادر سر کرد و با چشم گریان رفت خانه برادرش. من هم یک هفته نرفتم دنبالش. دست آخر برادرش آمد سراغم و از من خواست از خر شیطان بیایم پایین. من هم سفره دلم را باز کردم و به برادرش گفتم که سوسن در این چند ماه اخیر چه بلاهایی سر من آورده... دیگر حتی توی خانه خودم هم احساس آرامش نمی کنم. کف خانه سرد است و سرامیک‌های سفید را اصلاً دوست ندارم... فرش‌ها را فروخته رفته قالیچه خریده، حتی غذایی که می‌خوریم عوض شده!

حالا فکرش را بکنید دارد چه بلایی سر من می‌آید...

برادرش حق را به من داد و رفت کلی با خواهرش دعوا کرد و سیر تا پیاز چیزهایی که من بهش گفته بودم را کف دست سوسن گذاشته بود و او هم عصبانی شد و گفت:

- من دیگه نمی‌خواهم با این مرد نمک نشناس زندگی کنم...

این جمله را که شنیدم فکر کردم اتفاقاً طلاق کار بدی هم نیست. من این سوسن پولدار و شیک پوش را نمی‌خواهم. حالا خانم برای من رانندگی هم می کند! خدا می‌داند آخر و عاقبت بچه‌هایمان چه شود! آخر این زن نمی‌فهمد که هر کس باید مناسب طبقه و فرهنگ خودش زندگی کند... حالا شبهای احیا که توی این خانه کیپ تا کیپ آدم روی زمین می‌نشست چطور می‌توانند روی سرامیک سرد بنشینند! یا اصلاً این نمکدانی که از سفره ماور چیده شد!... یک عمر است که ما برای چاشنی کمی نمک می‌خوریم. حالا خانه شیک شده نمک خوردن را هم منع می کند. احساس کردم غرورم جریحه‌دار شده و دیگر نمی‌خواهم به این وضع ادامه بدهم. همان بهتر که سوسن خانم با ارثیه پدری‌اش برود یک زندگی نو را شروع کند. اصلاً این پول برکت نداشت... پولی را که صاحبش تا زنده بود به هیچکدام از بچه‌هایش روا نمی‌داشت، بعد از مرگش هم روا نیست... برادرزنم که نصف سهم ارثش را از دست داد فقط به خاطر یک معامله غلط... خواهرزنم، شوهرش مشکل کلیه پیدا کرد و کلی پول دادند و برایش کلیه خریدند...

اصلاً دست زدن به آن پول گناه دارد. حالا هم زندگی مرا از هم پاشیده. حالا امروز آمده‌ام که تقاضای طلاق کنم. از دست سوسن خسته شده‌ام. امان از دست این پول ارثیه!!!... ■

نباید مطالب غلطی که از گذشته در ذهن ما برنامه ریزی شده اند حال و آینده ما را تباه کنند

● آنتونی رابینز

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

خود را ثابت کن

یکی پیش مولانا شمس‌الدین تبریزی گفت: من به دلیل قاطع هستی خدا را ثابت کرده‌ام. بامداد مولانا فرمود: دوش ملائک آمده بودند و آن مرد را دعا می کردند که الحمدلله خدای ما را ثابت کرد. خدایش عمر دهاد در حق عالمیان تقصیر نکرد!!

ای مردک! خدا ثابت است اثبات او دلیلی می‌نباید، اگر کاری می کنی، خود را به مرتبه و مقامی پیش او ثابت کن.

فیه مافیه

عاقبت گرگم تو بودی!

سعدی در داستان منظوم و پند آموز خود می‌فرماید:

شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسفند از او بنالید
گر از چنگال گرگم در ربودی
شنیدم عاقبت گرگم تو بودی

در دریابیم و...

یکی از حسن بصری پرسید که چگونه‌ای؟
گفت: چگونه بود حال کسی که با قومی در دریا باشند، کشتی بشکند و هر کسی بر تخته‌ای بماند؟!
گفتند: صعب!
گفت: حال من همچنان است!

راز مواجه

انسان برای آنکه بتواند با روح عالمگیر حقیقت مواجه شود باید بتواند پست‌ترین مخلوقات را هم چون خود دوست بدارد.

مهاتما گاندی

یکتاپرستی یعنی این!

روزی علی(ع) در منزل نشسته بود و طفل خردسالش عباس بن علی نیز نشسته بود. علی(ع) به عباس فرمود: بگو یک! گفت یک. فرمود: بگو دو! عرض کرد خجالت می کشم با زبانی که یک گفته‌ام دو بگویم. علی(ع) به منظور تشویق چشمهای فرزند خود را بوسید.

داستانهایی از زندگانی چهارده معصوم

عاجز کیست؟

حضرت علی(ع) می‌فرماید: عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن برادران عاجز است و عاجزتر از این کسی است که دوست و برادری را که به دست‌آورده، از دست بدهد.

پیغام خدا

در رساله قشیریه آمده‌است: خدای تعالی به عیسی(ع) وحی فرستاد که من چون دل بنده‌ای خالی از دوستی دنیا و آخرت بینم، از عشق خود آن دل را پر کنم.

پاسخ پیر

جوانی به نزدیک پیری رسید و گفت: ای پیر ما را سخنی گوی! پیر ساعتی سر فرو برد. سپس گفت: ای جوان انتظار جواب می کنی؟! گفت بلی. گفت: هر چه سخن حق است، به عبارت درنیاید.

اسرار توحید

مثال همنشین بد

بین قورباغه و موش آشنایی پدید آمد. چون هر دو بر لب جویی زندگی می کردند، کم کم رشته الفت بین آنها ریشه‌دارتر شد به طوری که غالباً یکدیگر را ملاقات می کردند و برای همدیگر قصه ها می گفتند، ولی گاهگاهی که موش برای دیدن قورباغه می آمد او را نمی‌دید و نمی‌توانست در آب برود و رفیق خود را بیابد، پس گفت: ای رفیق! چه شود که کاری کنیم که همیشه بتوانیم همدیگر را ببینیم، نشستند و در این باره بحث‌ها کردند و بالاخره قرار گذاشتند که طناب درازی پیدا کنند و یکسر آن را به پای موش و سر دیگر را به پای قورباغه ببندند تا هر وقت هر یکی خواست دیگری را ببیند آن طناب را تکان دهد. همین کار را هم کردند و اتفاقاً روزی کلاغی موش را دید و او را به منقار گرفت و در هوا پرواز کرد و ناگهان با خوشحالی دید که طنابی به پای موش وصل است که باعث شده قورباغه‌ای نیز با او به هوا بیاید.

البته موش که گرفتار بود و امکان سخن گفتن نداشت اما قورباغه چون حال خود را چنان دید گفت: این سزای آن کسی است که با ناجنس خود رفاقت کند:

گر نبودی جذب موش گنده مغز
عیشها کردی درون آب، چغز *
این سزای آنکه شد یار خسان
با کسی کرد از برای ناکسان

* چغز: قورباغه

پندهایی از تاریخ – محمد اشتهاردی

زحمت بیهوده نباید کشید

روزی از آنجا که فرستاده‌اند
آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
شرم نداری که غم نان خوری
کانچه نصیب تو بود آن خوری
هرچه که روزی‌ست رسد در زمان
وآنچه نباشد نرسد بی گمان
پس ز پی آنچه نخواهی رسید
زحمت بیهوده نباید کشید

رسالة العلیه

می‌دانی ارکان طعام چیست؟

اگر پرسند که:
ارکان طعام خوردن چند است!
بگوی: چهار فرض است.
اول، لقمه‌ی حلال پیر کن، سپس دهنده روزی (خدای) را بشناس، سوم شکر وی را به جای آور و چهارم: طعام پاک بخور (نجس و آلوده نباشد).

فتوت نامه

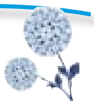

نیایش یک عاشق

الهی! گدای تو به کار خود شادان است، هر که گدای تو شد در دو عالم سلطان است!

الهی! من کیستم که ترا خواهم؟ چون از قسمت خود آگاهم از هرچه می‌پندارم کمترم و هر دمی که می‌شمارم بدتر!

الهی! درد محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست و از عطا نالیدن خطاست...

خواجه عبدالله انصاری

عشق

عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود

مولوی

نکته

گرگ عجل یکایک از این گله می‌برد
وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد!

چگونه خود سخن‌چینی کنم؟!!

آورده‌اند که در بنی‌اسراییل خشکسالی پدید آمد و آثار قحطی ظاهر شد. حضرت موسی(ع) با جمعی از بنی‌اسراییل به «استسقاء» (طلب باران) بیرون شهر رفتند و چهار شبانه‌روز دعا کردند ولی اثر اجابت دعا پدید نیامد.

موسی(ع) بنالید که: الهی چهار شبانه‌روز است که دعا می کنیم و مستجاب نمی‌شود!؟

خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز هم دعا کنی به اجابت نخواهی رسید.

زیرا که در قوم تو غمازی (سخن چین – غیبت کننده) است که شومی او نمی گذارد که دعا به محل اجابت رسد.

موسی(ع) عرض کرد: خدایا با من بگو که آن غماز کیست که او را توبه دهم.

ندا رسید که من خود دشمن غمازم، چگونه خود غمازی کنم؟!! تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن میانه توبه کند.

موسی(ع) بفرمود تا همه قوم توبه کردند. حق تعالی باران فرستاد!

ترازو

امیر پرندک

برپایی یک نمایشگاه ایرانی

به مناسبت روز جهانی صنایع دستی، نمایشگاهی از صنایع دستی هنرمندان شهرستان رامهرمز شامل ساخت ابزارآلات کشاورزی، انواع صندلی (نخلی)، انواع ظروف چکشی قدیمی، کار روی شیشه، لوازم خانگی، در محل سالن اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رامهرمز برگزار شد. در جوار این نمایشگاه وسایل زندگی مردم در دوره‌ی قاجار - عکس هایی از بافت قدیمی رامهرمز – توسط انجمن دوستداران میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری تاشار به نمایش گذاشته شد. این نمایشگاه به مدت ۱۰ روز برای بازدید شهروندان دایر بود.

رامهرمز –محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شعبه بانک نیازمند مرمت

بانک‌ها با توجه به ثروتی که دارند، مدتی به عمران و آبادی شعب خود پرداختند، مدتی است که دیگر دیده نمی‌شود که شعب فرسوده و گاه مخروبه بانک‌ها ترمیم شوند.

بانک صادرات علی‌آباد کتول از توابع استان گلستان حوزه علی آباد شعبه شهید بهشتی کد ۲۷۷۹ نیاز مبرم به مرمت و بازسازی دارد.

از مسوولان محترم بانک صادرات استان تقاضا داریم به وضعیت این شعبه رسیدگی کنند. این شعبه فاقد امکانات رفاهی است.

داود خامنه - خبرنگار اطلاعات هفتگی

داروهای گرانقیمت

مدتی است در اهواز بیماریهای صعب‌العلاج شیوع یافته است. بدبختانه وضع داروهای اینگونه بیماریها نیز بسیار اسف‌بار است.

یک آمپول در بازار آزاد با هزار جور دنگ و فنگ به قیمت ۳۵۰ هزار تومان تهیه می‌شود. داروخانه‌هایی که این اقلام خاص را می‌فروشند می گویند سهمیه این داروها در اهواز اندک است.

از مسوولان بهداشت و درمان منطقه تقاضا داریم به این وضعیت ناهنجار رسیدگی کنند.

خواجات –اهواز

ییلاق کوهپایه توجه بیشتر می‌طلبد

کوهپایه در سی کیلومتری انتهای شرق کرمان قرار دارد، در دامنه‌های کوهستانی منطقه‌ی مذکور تعداد زیادی چشمه آب شیرین و زلال وجود دارد. کوهپایه منطقه‌ای خوش آب و هواست که روزهای تعطیل و فصل تابستان میهمانان زیادی دارد، از این رو جزء روستاهای هدف گردشگری به شمار می‌رود. بر فراز ده بالای کوهپایه، آبشاری بس زیبا با چشم‌اندازی دلفریب وجود دارد. در این منطقه تعدادی مجتمع تفریحی، اقامتی برای ارائه‌ی خدمات بهتر به میهمانان احداث شده است. این منطقه دیدنی توجه بیشتر مسوولان را می‌طلبد.

مریم پارسا

چرا کسی توجه نمی‌کند؟!

پس از ۲۶ سال سابقه خدمت در آموزش و پرورش مبارکه اصفهان گرفتار بیماری شده‌ام به طوری که مدتهاست تحت نظر پزشک متخصص تیروئید تحت درمان هستم.

حال که می‌خواهم از قانون بازنشستگی پیش از موعد استفاده کنم، به بهانه ابلاغ نشدن بخشنامه از پذیرش بازنشستگی‌ام خودداری می کنند.

پرونده پزشکی‌ام در آموزش و پرورش مبارکه موجود است از وزیر محترم آموزش و پرورش تقاضا دارم دستور فرمایند تا موضوع مورد رسیدگی دوباره قرار بگیرد و با توجه به مستندات پزشکی و سابقه خدمت امکان بازنشستگی پیش از موعد اینجانب فراهم گردد.

زهرا خواجه مبارکه

جاده خراب امامزاده

جاده روستای امامزاده علی (ع) واقع در ۶ کیلومتری بهبهان –زیدون مشکلات زیادی دارد.

بسیاری از زائران این امامزاده از وضعیت این جاده گلایه دارند. بارها برای رفع مشکلات و مرمت این جاده به مسوولان محلی همچون بخشداری مرکزی و اداره راه و ترابری استان مراجعه شده است اما متاسفانه هیچ اقدامی برای بهبود وضع این جاده صورت نگرفته است.

نماینده مردم بهبهان در مجلس شورای اسلامی نیز در این باره تلاشی نمی کند.

دائی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نیاز به سی.ان.جی

شهرستان کوهبنان یکی از شهرهای خوش آب و هوای استان کرمان است که از شمال به شهرستان بافق یزد، از جنوب به شهرستان زرند، از مشرق به شهرستان راور و از مغرب به شهرستان رفسنجان محدود است. این شهر دارای آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری فراوانی است. هر روزه گردشگران بسیاری از آنها دیدن می کنند.

متاسفانه این شهر هم‌اکنون فاقد جایگاه سی.ان.جی است.

با توجه به اینکه کوهبنان از شهرهای عبوری است و هر روزه خودروهای بسیاری از این شهر عبور می کنند، با عنایت به اینکه گردشگران زیادی نیز برای دیدن جاذبه‌های گردشگری به کوهبنان سفر می کنند راه‌اندازی جایگاه سی.ان.جی در کوهبنان ضروری است چون ضمن خدمت‌رسانی به مردم، گامی مثبت در جهت بهینه‌سازی مصرف سوخت نیز تلقی می‌شود از مسوولان مربوطه تقاضا داریم هرچه زودتر در این زمینه اقدام کنند.

جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شکوفه هـای زندگی

علیرضا عبداللهی

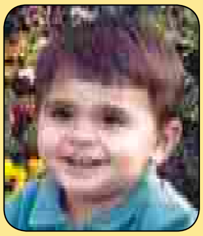
بهراد واشقانی

میثاق بهرامی راد

علی کشرانی

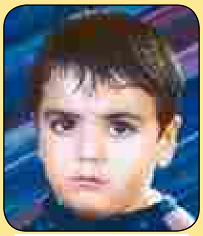
محمدمهدی کسرایی راد

مهدی کشرانی

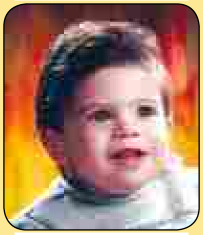
مهدی علیمرادی

محمدرضا شفیعی

کیمیا دارابی

رضا اسماعیلی

ترگل رضایی پور

امیرمحمد سالاری

پرهام بابائیان

مدبر باشید تا آسانتر به مراد خود برسید

خواب در چشم ترم می شکند...

زهرا رضی‌ئی - تهران

«خواب در چشم ترم می شکند...» داستان دیگری است از نویسنده بسیار خوش ذوق و صاحب قریحه «زهرا رضی‌ئی» که با هوشمندی هنرمندانه نسبت بین درونمایه و موضوع را با ساخت و شکل و نوع روایت داستان دریافته و از هر شاخ و برگ اضافی و حتی کمی احساساتی که شاید در نظر برخی نویسندگان بُرد عاطفی قصه را افزون می‌ساخت، چشم پوشیده است.

علاوه بر این، قدرت درک این نویسنده در عرصه پیچیده مناسبات بشری تکیه گاهی است راهگشا برای خلق داستانهایی جسورانه‌تر و ماندگار.

«زهرا رضی‌ئی» دانشجوی سال دوم مشاوره روانشناسی است.

***

یک «دیازپام» می‌خورم. شب از نیمه گذشته است و تو هنوز به خانه برنگشته‌ای. برای بار آخر تلفن همراهت را می‌گیرم، این بار هم خاموش است. بی‌حوصله تلفن را همان جا روی مبل می‌گذارم و می‌روم که بخوابم. ساعت کنار تخت را روی شش کوک می‌کنم، اما دلم آرام نمی‌گیرد. می‌ترسم خواب بمانم، تلفن همراهم را از روی میز آینه برمی‌دارم و آن را هم روی شش تنظیم می‌کنم. صدای زنگش را تا آخر بالا می‌برم. یکدفعه صدای زنگ «اس.ام.اس»اش بلند می‌شود و گوشی توی دستم می‌لرزد. می‌ترسم، جیغ کوتاهی می‌کشم و گوشی را پرت می‌کنم. دوباره صدای زنگش بلند می‌شود. تا گوشی را از روی زمین بردارم سعی می‌کنم حدس بزنم چه کسی این وقت شب «اس.ام.اس» داده است. اما هیچ کس به ذهنم نمی‌رسد.

«اس.ام.اس» را باز می‌کنم. شماره‌اش را نمی‌شناسم، پیش شماره‌اش از این اعتباری‌هاست.

«سلام حالتون خوبه؟ وقت دارید یه کم با هم درددل کنیم؟» بی‌اراده شروع می‌کنم به نوشتن جواب، که یکدفعه پشیمان می‌شوم. دلیلی نمی‌بینم جوابش را بدهم. فکر می‌کنم از این بیکارهاست که نصف شبی حوصله‌اش سر رفته، دارد مردم‌آزاری می‌کند. دوباره «اس.ام.اس» می‌دهد. حتی آن را باز هم نمی‌کنم. گوشی را برمی‌دارم و صدای زنگ «اس.ام.اس»اش را قطع می‌کنم. توی این فاصله دوتای دیگر هم می‌رسد. اما انگار «دیازپام» اثر خودش را کرده باشد. پلک‌هایم سنگین شده‌اند. گوشی را می‌گذارم کنار تخت و بالشم را بغل می‌گیرم و چشم‌هایم را می‌بندم، اما خوابم نمی‌برد. فکر می‌کنم تو کجا ممکن است باشی. این چندمین شب است که تو تا دیروقت به خانه برنمی‌گردی و دیگر بهانه‌ی کار زیاد و شلوغ بودن سرت راضی‌ام نمی‌کند. یاد حرفهای لاله می‌افتم. این که چقدر از تو بد می‌گفت. فکر کردم نباید خام حرفهای تو می‌شدم. این که تو هرگز آنها را دوست نداشتی و رابطه خاصی بین شما نبوده است، اینکه من تنها دختری هستم که واقعاً دوستش داری و قول دادی اگر من با تو ازدواج کنم دیگر سراغ هیچ دختری نخواهی رفت و می‌شوی مرد زندگی. چرا به تو اعتماد کردم؟

صدای زنگ گوشی بلندشد، همان شماره بود، جواب ندادم. از اینکه باید منتظر می‌شدم تا صدای زنگهای متوالی قطع بشود متنفر بودم. فکر کردم اگر تو جای من بودی جواب می‌دادی یا نه. حالا از سر کنجکاوی یا هر دلیل دیگری که از نظر خودت همیشه درست و منطقی بود. مثل همان روزی که

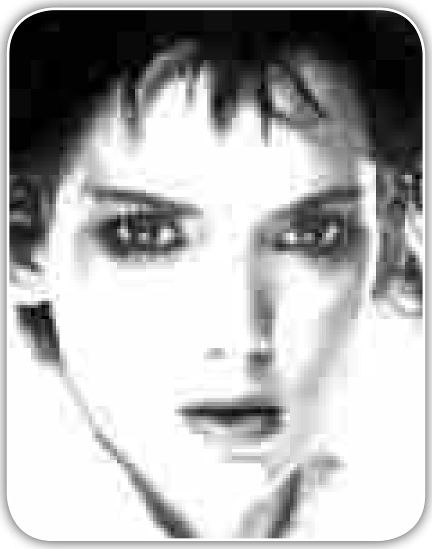

یک هفته بعد از ازدواجمان رفته بودی تولد دوستت، سپهر. می گفتی من نباشم بهتر است. من هم اصراری نکرده بودم. چون فکر می‌کردم مهمونی مردونه‌ای باشد. هیچ وقت یادم نمی‌رود چقدر جا خوردم وقتی عکس‌های تو گوشی‌ات را دیدم. یکی از دوستات از تو و سپهر و دوتا دختر به قول خودت ترگل ورگل عکس انداخته بود و تو داشتی با شوخی و خنده از میهمانی و آن دخترها تعریف می‌کردی. گریه کرده بودم.

آن روز به جای این که من از دست تو ناراحت باشم تو ازم گلایه کردی که این اخلاق قرون وسطایی‌ام را باید دور بریزم و با فکر بازتری به اطرافم نگاه کنم. گفته بودی چند تا عکس با چند تا دختر و کمی گپ زدن و رقصیدن با آنها که نباید این‌قدر من را به هم بریزد. گفته بودی من باید بدانم تو من را دوست داری

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای علی سلطانی – آمل

«حکایت درخت عاقل» شما، برپایه نوعی «تعریف» خلاصه شده، یک «حکایت تمثیلی» است؛ نهایت این که شما تا حدی تلاش کرده‌اید «تمثیل» مورد نظرتان را با به کار بستن نظرگاه (زاویه دید) یک درخت از منظر اول شخص مفرد، به قالب یک «قصه» درآورید.

در مورد «قصه» و تفاوت ماهوی آن با «داستان» به شکلی فشرده و موجز عجالتاً همین قدر می‌توان گفت که: معمولاً به آثاری که در آنها تاکید بر حوادث خارق‌العاده و مجرد – و درعین حال تمثیلی – بیشتر از تکوین و تحول آدمهاو شخصیت‌هاست «قصه» می‌گویند. در قصه محور ماجرا بر حوادث «خلق‌الساعه» و غالباً بدون روابط علت و معلولی و بدون «منطق» متعارف عقلانی و تجربی بشری، می‌چرخد. «حادثه»ی انتزاعی قصه‌ها را به وجود می‌آورد و درواقع رکن اساسی و بنیادی آن را تشکیل می‌دهد، بی‌آنکه در گسترش و بازسازی قهرمانها و آدمها و اشیاء قصه هیچ نقشی داشته باشد.

به عبارت دیگر، موجودات و آدمها در قصه دگرگونی نمی‌پذیرند و از ابتدا تا انتها وضع ثابت و تغییرناپذیری دارند و بیشتر به طور کامل و بدون هیچ اراده و اختیاری، دستخوش حوادث و ماجراهای گوناگون‌اند. از این گذشته، قصه‌ها شکل ساده و ابتدایی دارند و همواره از یک دیدگاه برتر بیرونی نقل می‌شوند.

زبانی که به کمک آن قصه نقل می‌شود با کمترین تعداد واژگان شکل می‌گیرد و بسیار به زبان گفتاری و محاوره‌ای عامه مردم نزدیک است؛ و البته گاهی هم سرشار از اصطلاحات و تکیه کلامها و ضرب‌المثل‌های عامیانه است.

و آن دخترها فقط یکجور سرگرمی‌اند. آنها اصلاً قابل مقایسه با من نیستند. من باید بدانم همسرم عاقل‌تر و باتجربه‌تر از آن است که شیفته ادا و اطوارهای آنها بشود.

این قدر از این حرفها زدی که آن شب به خاطر عذرخواهی از رفتار احمقانه‌ام، شام مورد علاقه‌ات را درست کردم و شب به خاطر رفتار تند و گریه کردنم، خودم را سرزنش کرده و از دست خودم خیلی عصبانی بودم. از دست خودم و خانواده‌ای که با آن اخلاق قرون وسطایی‌شان مرا طوری بار آورده بودند که باعث شده بود تو را دلگیر کنم. یادم است تو آن روز خیلی سخاوتمندانه مرا بخشیده بودی. و من در قلبم احساس عشق عمیقی به تو می‌کردم، به همسری که از میان آنهمه دختر زیبا و ترگل ورگل مرا دوست می‌داشت.

باز هم صدای زنگ تلفن بلند شد. صدا را قطع کردم، چندتا «اس.ام.اس» دیگر هم رسیده بود. کنجکاو شدم، آنها را باز کردم و همه‌شان را خواندم. التماس کرده بود که جواب بدهم و گفته بود که نیاز دارد با کسی حرف بزند و قصد مزاحمت ندارد.

دلم برایش سوخت. برایم فرقی نمی‌کرد چه کسی آن «اس.ام.اس»ها را داده بود. دلم برای تنهایی‌اش سوخت. فکر کردم چقدر باید تنها و غمگین باشد که برای درددل کردن حاضر شده به یک غریبه اینطوری التماس کند.

فکر کردم اگر دوباره زنگ بزند حتماً جوابش را می‌دهم. شاید واقعاً نیاز به کمک داشته باشد. چند دقیقه‌ای منتظر می‌مانم. خبری نمی‌شود. فکر می‌کنم حتماً پشیمان شده است. یادم می‌افتد یک «دیازپام» خورده‌ام، اما خوابم نبرده است. کسل هستم. با تمام وجود نیاز به خواب دارم اما خوابم نمی‌برد. تمام تنم خسته است و فکرم نیز. می‌روم سمت آشپزخانه. غصه‌ام می‌شود وقتی یادم می‌افتد فردا صبح امتحان مهمی دارم. شاید بهتر بود به حرف تو گوش می‌کردم و دیگر درس نمی‌خواندم. تقصیر لاله بود، از بس که گفت درسم را رها نکنم، چقدر بیخودی اصرار کرده بودم. تو قبول کردی اما می‌دانستم از ته دل راضی نیستی. فقط به خاطر این که به لاله ثابت کنم آنطوری که او فکر می‌کند، تو از این که دوستت دارم سوءاستفاده نمی‌کنی، این کار را کرده بودم. در یخچال را باز می‌کنم. تکه‌های کیک تولد تو از دو شب پیش باقی مانده است. آن را بیرون می‌آورم. چراغ آشپزخانه را روشن می‌کنم، اما نور اذیتم می‌کند. چشم‌هایم به تاریکی عادت کرده‌اند. آن را خاموش می‌کنم. در تاریکی یک فنجان قهوه درست می‌کنم و می‌نشینم پشت میز.

کیک را خودم درست کرده‌ام. تو فقط یک تکه کوچک از آن را خورده بودی. وقتی آن شب آمدی خانه دستت یک جعبه کادو بود. خندیدم و گفتم: «شب تولدت برای خودت کادو گرفتی یا من؟» جوابم را ندادی. کیک را آوردم. شمع‌هایش را روشن کردم و دوباره سوالم را پرسیدم و این بار زل زدم به چشم‌هایت تا حتماً جوابم را بدهی. خسته بودی. لم دادی روی مبل و گفتی: «سورپرایز پری است. امروز بعد از ظهر برام آورد شرکت.»

با تعجب و کنایه پرسیدم: «چرا خواهر سپهر باید برای تو کادو بیاره؟»

اخم کردی: «دوباره شروع نکن، حوصله بحث کردن ندارم!» و این دفعه تقریباً داد کشیدی: «صد بار گفتم ما دوست‌های خانوادگی هستیم! می‌فهمی دوست خانوادگی یعنی چی؟»

خیلی آرام، جوری که حتی خودم هم به سختی می‌شنیدم، گفتم: «چرا اینقدر عصبانی هستی؟»

منتظر جواب نماندم. در جعبه‌ی کادوی پری دخت یا همان «پری» تو را باز کردم و عطر مردانه را بیرون آوردم و بو کردم. با عصبانیت گفتم: «چقدر باسلیقه است این دختر، برادرشون چی کادو دادن؟» صدایم دورگه شده بود و تو این را خوب فهمیده بودی. بغض کرده بودم، اشک حلقه زد توی چشم‌هایم، اما تو انگار نه انگار. خیلی بی‌تفاوت گفتی: «سپهر ما را برد سینما و شام مهمونمون کرد» قبل از آنکه بپرسم (ما را) یعنی کی؟ خودت گفتی: «من و پری و سپهر.»

صدایم پر از اندوه شد. آرام پرسیدم: «یعنی شام خوردی؟ من برات لازانیا درست کردم، فکر کردم حتماً خوشحال می‌شوی.»

دوباره همان چهره مهربان را به خودت گرفتی. گاهی فکر می‌کنم شبیه پدری می‌شوی که برای ساکت کردن فرزندش برای چند لحظه از او دلجویی می‌کند تا همه چیز را فراموش کند. از اینکه نتوانستی تعارف سپهر را رد کنی و نمی‌توانی شام بخوری عذرخواهی کردی. گفتی مطمئنی من آنقدر همسر مهربانی هستم که تو را می‌بخشم. کمی از کیک را خوردی و بیخودی کلی تعریف کردی. رفتی توی اتاق که لباست را عوض کنی. بغضم را خوردم و به خاطر تو و اینکه شب تولد تو بود، نخواستم آن شب را خراب کنم. پیراهنی را که برایت خریده بودم، پشتم گرفتم که تو را غافلگیر کنم. سعی کردم به هدیه پری و سپهر فکر نکنم. کادویم را محکم فشار دادم و نفس عمیقی کشیدم. آرام آرام آمدم دم در اتاق، تا تو بیرون بیایی، اما تو رفتی سمت تخت و چراغ را خاموش کردی و جوری داد زدی که من بشنوم. فکر کردی هنوز توی پذیرایی نشسته‌ام. گفتی، خودم را خسته نکنم و من هم زودتر بخوابم.

آرام طوری که تو متوجه نشوی از کنار اتاق رد شدم و کادویم را انداختم روی مبل. نشستم و بدون اینکه واقعاً دست خودم باشد شروع کردم به گریه کردن. اما حواسم بود که تو نشنوی. مطمئن نبودم این رفتارم احمقانه و قرون وسطایی نباشد.

آخرین ذره کیک را از توی بشقاب جمع می‌کنم و می‌خورم. ظرفها را می‌گذارم توی جاظرفی و می‌روم سمت اتاق خواب و دراز می‌کشم، گوشی را می‌گیرم دستم و منتظر می‌مانم. اشک حلقه می‌زند توی چشمم. تمام غصه‌های عالم انگار روی سرم هوار می‌شود. بیست روز دیگر سالگرد ازدواجمان است. فکری مثل خوره می‌افتد به جانم. تو اصلاً یادت هست کی ازدواج کردیم؟

صدای باز شدن در می‌آید، به ساعت نگاه می‌کنم، ۲:۳۰ است. گوشی را می‌گذارم کنار تخت و پتو را می‌کشم روی سرم و خودم را می‌زنم به خواب. می‌ترسم باز هم به خاطر چشم‌های خیسم به من بخندی و شروع کنی به سخنرانی کردن راجع به روشنفکری و اطمینان به همسر و این که من بلد نیستم درست زندگی کنم و از این همه ثروتی که دراختیارم هست؛ لذت ببرم.

آرام می‌آیی و روی تخت دراز می‌کشی. فکر می‌کنم چه خوب می‌شد اگر آن ناشناس فردا دوباره زنگ می‌زد. انگار من هم خیلی نیاز دارم با کسی درددل کنم. ■

اصالت عشق تنها یک چیز است اما هزاران نسخه‌ی کپی شده از آن را می‌توان پیدا کرد

● فوکوده

ضمناً در «قصه» آدمها به صورت و شکل «کلی» و «نوعی» مطرح شده‌اند، اما در «داستان» آدمها به گونه‌ای خاص – بر کنار از کلی‌پردازی و حتی «تیپ» سازی – موردنظر ندو با «شخصیت» سازی دقیق و در پرتو شناخت خلاق انسان و زندگی، بازآفرینی می‌شوند و همراه با تغییر و دگرگونی‌های بی‌وقفه زندگانی و هستی، طبعاً تغییر می‌کنند و به تعبیری تکامل می‌یابند.

قطعاً در ادامه مطالعاتتان به تفاوت بارز و ماهوی «قصه» و «داستان» عمیقاً پی خواهید برد.

پوینده و سرفراز باشید.

* خانم ندا احمدی کیا – «ایوان غرب» ایلام

مطلبی را که با عنوان «آماده‌ی رفتن» نوشته‌اید درواقع یک «گزارش» است.

در این گزارش‌نویسی هم بیش از آن که به ارائه‌ی تصویری و ملموس واقعیت‌ها و اتفاقهای عادی و متعارف مربوط به «موقعیت» مورد نظرتان بپردازید، بر محور «احساسات» و ابراز و اظهارنظرهای صرفاً احساساتی، بیشتر از شیوه‌های «انشا» نویسی بهره گرفته‌اید. زبان و نثری هم که در نوشتن به کار برده‌اید، با لغزش‌ها و نارسایی‌ها تا حدی آزاردهنده مانع از آن می‌شود که خواننده و مخاطب با «نوشته»ی شما ارتباط لازم را برقرار کند و به‌اصطلاح به آن دل و ذهن بسپارد.

به هر تقدیر، برای آن که بتوانید ذوق‌تان را در زمینه‌ی داستان‌نویسی پرورش دهید تا به عنوان «نویسنده» به حدی قابل قبول برسید، باید براساس یک برنامه‌ی مشخص به مطالعه‌ی متمرکز و جدی بپردازید و تنها به خواندن تفننی مجله‌ها و قصه‌های صرفاً سرگرم‌کننده که غالباً پس از یک بار خواندن به سرعت فراموش می‌شوند، اکتفا نکنید.

شاد و موفق باشید.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

گوجه فرنگی به جای آسپیرین

محققان در یک پژوهش جدید اعلام کردند: می‌توان گوجه فرنگی را بعنوان روشی ایمن و بی‌خطر برای مقابله با بیماری‌های قلبی جایگزین آسپیرین کرد.

نتایج این پژوهش جدید نشان داده است که عصاره حاصل از دانه‌های گوجه فرنگی می‌تواند جایگزینی بالقوه به جای آسپیرین برای جلوگیری از بروز حملات قلبی و سکته مغزی باشد.

بر اساس این تحقیق، عصاره گوجه فرنگی موسوم به «فروتفلو» که از گلاتین موجود در اطراف دانه‌های گوجه فرنگی گرفته می‌شود ظاهرا در کاهش خطر تشکیل لخته‌های خونی موثر است.

دانشمندان انستیتو رووِیت در آبردین در این باره خاطرنشان کردند که نتایج حاصل از این آزمایشات به لحاظ آمار حائز اهمیت هستند.

پرووکسیس، شرکت تحقیقاتی که فروتفلو را تولید کرده است، پس از مقایسه تاثیرات فروتفلو با آسپیرین طی یک دوره هفت ماهه روی ۴۳ شرکت کننده به این نتایج دست یافته است. یکی از مزایای مهم استفاده از این عصاره به جای آسپیرین این است که عاری از هرگونه عوارض جانبی است که در صورت مصرف آسپیرین بوجود می‌آیند. در حالی که مصرف زیاد داروی آسپیرین سبب افزایش خطر زخم و خونریزی معده می‌شود اما فروتفلو این عوارض جانبی را ندارد. گوجه فرنگی خواص مفید بسیاری دارد. از جمله این که به دلیل دارا بودن ویتامین‌های آ، ب، ث، کا و مواد معدنی مانند کلسیم، فسفر و آهن در تأمین انرژی و تقویت بدن نقش موثری بر عهده دارد. این صیفی یکی از مهم‌ترین منابع ویتامین آ محسوب می‌شود و بنابراین در تقویت بینایی، تقویت و سلامت پوست و بافت‌های مخاطی دهان و بینی و رشد و نمو استخوان‌ها ضروری است. همچنین یک منبع غنی از ویتامین‌های ب ۱ و ب ۲ است که از این حیث در تسکین دردهای عصبی، رفع بی‌اشتهایی و درمان یبوست، نقصان ترشح شیر مادر و تورم دهان سودمند است.

متخصصان تغذیه می‌گویند؛ مصرف گوجه فرنگی به انسان نیرو و نشاط می‌بخشد و پوست و دانه‌های آن به هضم غذا کمک می‌کند و روده‌ها را نیز پاک می‌کند.

گوجه فرنگی از بدن در برابر امراض و بیماری‌های عفونی حفاظت می‌کند. گوجه فرنگی هضم مواد نشاسته‌ای را آسان می‌کند و مصرف گوجه فرنگی برای اشخاصی که مبتلا به سنگ کلیه و مثانه و کبد هستند، تجویز شده است. گوجه فرنگی سرشار از ویتامین ث است و مقدار زیادی فسفر، آهن و کلسیم نیز دارد.

در تابستان

لباس کودکان را کم نکنید

دکتر حسن اعتمادزاده متخصص پوست و مو و زیبایی گفت: «بسیاری از والدین به اشتباه لباس کودکان را کم و بدن آنها را در معرض اشعه آفتاب قرار می‌دهند. مهمترین عامل و تأثیر گذار بر روی پوست و در فصل تابستان، نور خورشید و گرمای حاصل از آن است که به دنبال آن تعرق و از دست رفتن آب بدن را به همراه دارد. با پوشیدن لباس مناسب و گشاد از جنس کتان و پنبه، استفاده از کلاه، چتر و عینک استاندارد، مصرف آب به میزان مورد نیاز بدن و اجتناب از قرار گرفتن در برابر نور خورشید در ساعات گرم روز یعنی از ساعت ۱۱ صبح تا ۳ بعدازظهر می‌توان از اثرات کوتاه مدت آفتاب سوختگی در فصل تابستان جلوگیری کرد.»

وی افزود: «در صورتیکه بدون رعایت و نپوشیدن لباس مناسب، بدون پوشش و عدم جبران آب از دست رفته بدن به مدت طولانی برابر نور خورشید قرار بگیریم دچار آفتاب سوختگی و گرمازدگی ناشی از گرما خواهیم شد.»

اعتمادزاده گفت: «این گونه موارد، بدن به دلیل تعریق زیاد آب خود را از دست می‌دهد و بالانس آب بدن و مواد شیمیایی بدن بر هم می‌خورد و در صورت ادامه وضعیت و عدم رسیدگی به مرگ می‌انجامد. بهترین راه مبارزه با گرمازدگی ناشی از گرمای تابستان نوشیدن آب خنک و اجتناب از قرار گرفتن ناگهانی در برابر آفتاب و اشعه خورشید است. افرادی که قصد گرفتن حمام آفتاب دارند باید به تدریج در برابر نور خورشید قرار گیرند تا بدنشان به مرور زمان عادت کند و دچار آفتاب سوختگی، لک و تیرگی پوست نشوند.»

اعتمادزاده تصریح کرد: «تعریق زیاد یکی از عوامل افزایش دهنده بیماری‌های قارچی و میکروبی است به همین دلیل این بیماری‌ها در فصل تابستان که بدن مرطوب است شایع می‌باشد. پوشیدن لباس تنگ و پلاستیکی در فصل تابستان فرد را در معرض انواع بیماری‌های میکروبی و قارچی قرار می‌دهد به خصوص کودکان و افراد مسن که پوست حساسی دارند.»

این متخصص پوست و مو و زیبایی گفت: «استفاده از چتر و کلاه به خصوص برای کودکان در فصل تابستان لازم است و بسیاری از والدین به اشتباه لباس کودکان را کم و بدن آنها را در معرض اشعه آفتاب قرار می‌دهد. آفتاب سوختگی در سنین کودکی به خصوص افراد پوست روشن عواقب جبران ناپذیری در بزرگسالی دارد که ایجاد خال، لک و حتی سرطان پوست از جمله این عوارض می‌باشد.»

در نوجوانی ورزش کنید

دکتر احمدرضا جمشیدی فوق تخصص روماتولوژی گفت: «داشتن تحرک به خصوص دویدن در سنین نوجوانی و بلوغ به تراکم بالای استخوانها کمک می‌کند و فرد در بزرگسالی کمتر در معرض پوکی استخوان قرار می‌گیرد. پوکی استخوان یک بیماری سیستم اسکلتی عضلانی است که در سنین ۵۰ سال به بالا و زنان یائسه بیشتر بروز می‌کند. کلسیم یک عنصر حیاتی برای جریان خون، استحکام و تراکم استخوانها است که به صورت ریز در جریان خون و به صورت بلور بر روی استخوانها ذخیره می‌شود. با توجه به اینکه کلسیم برای فعالیت سلول‌های حیاتی قلب و سیستم عصبی ضروری و لازم است، با کاهش این عنصر در بدن، میزان کلسیم مورد نیاز از استخوان برداشت و به مرور زمان بافت اسکلتی با کاهش تراکم و پوکی استخوان مواجه می‌شود. پوکی استخوان در مراحل اولیه علایم خاصی ندارد ولی با پیشرفت بیماری و در حالی که ۳۰ تا ۴۰ درصد تراکم استخوان از بین رفته با شکستگی ناگهانی استخوان و انجام آزمایشات اولیه مشخص می‌شود. خانمهای بالای ۵۰ سال و یائسه با از بین رفتن اثر هورمون‌های زنانه در معرض ابتلا به پوکی استخوان هستند که این امری اجتناب ناپذیر است و آقایان نیز ۱۰ سال دیرتر به این بیماری مبتلا می‌شوند. به همین منظور پیشگیری باید در بدو تولد و از سنین پایین انجام گیرد تا در سنین بالاتر پوکی استخوان به کندی و دیرتر ظاهر شود.»

دکتر جمشیدی تصریح کرد: «انواع لبنیات، ماست، کشک، پنیر و شیر سرشار از کلسیم هستند ولی متأسفانه به مقدار کافی در سبد غذایی ایرانیها وجود ندارد. بدن به طور روزانه به ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلی گرم کلسیم نیاز دارد ولی در بهترین شرایط در سبد خانواده‌های ایرانی کمتر ۴۰۰ میلی گرم وجود دارد که باید با فرهنگ سازی مناسب این رقم اصلاح شود. داشتن تحرک به خصوص دویدن در سنین نوجوانی و بلوغ به تراکم بالای استخوانها کمک می‌کند و فرد در بزرگسالی کمتر در معرض پوکی استخوان قرار می‌گیرد. افراد مبتلا به بیماری‌های خاص نظیر سرطانها، نارسایی کلیه، التهابی و غدد مترشحه، مصرف کنندگان داروهای حاوی کرتون و ضد صرع، سیگاریها، افراد خیلی لاغر و افراد بی تحرک که مدت طولانی بستری هستند در معرض ابتلا به پوکی استخوان قرار دارند. البته افرادی که فامیل درجه یکشان مبتلا به پوکی استخوان یا سابقه شکستگی ثابت دارند باید مرتب به پزشک متخصص مراجعه کنند تا علایم پوکی استخوان در آنها مورد بررسی قرار گیرد.»

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

تعطیلات گرمابخش

سابق در فصل تابستان یکی از عراق داغ آمده بود؛ ازش پرسیدند در عراق چه می کردی؟ گفت: عرق!.... حالا حکایت ماست که بر ماست. غیبت نباشد، چند روزی است خورشید خانم حسابی داغ کرده. حالا چرا؛ آیا با ماه شب چهارده حرفش شده یا از آنچه که از بالا می بیند - به خصوص در زمینه های اقتصادی - داغ کرده و جوش آورده؛ یا از بعضی ستاره ها که به شیوه مشائی ها (در عهد برادر ارسطو) در حال حرکتند عصبانی شده؛ یا از سوراخ لایه ازون برون دلش گرفته که کسی به فکر دوخت و دوزش نیست و تأثیر بدی در افزایش گرمای زمین و زمان گذاشته و برنداشته؛... یا که به هر دلیل کذایی دیگر که در مخیّله وسیع ما در نمی گنجد؛ کاری به علل و عواملش نداریم. مسؤولان اداره هواشناسی هستند. فلذا ما پا توی کفش این عزیزان نمی کنیم. توی همین کفش خودمان هم به زور می کنیم. کفش میرزا نوروز نیست.

نظم نوین جهانی:

کار ما نیست شناسایی راز گرما
کار ما شاید این باشد
- عینهو مثل برق -
برویم تعطیلات
حالشو هی ببریم!....

خلاصه گرمازدگی و کلافگی ملت همیشه در صحنه و أیضاً بالا رفتن مصرف برق باعث شد تا هیأت دولت در آخرین دقایق نیمه شب جمعه شب هفته گذشته که من داشتم با رادیو جوان طبق معمول هر هفته در این شب گفت و گو می کردم؛ تصمیم به تعطیلی دو روزه ۲۰ استان کشور و از جمله تهران گرم شده بگیرد که مورد توافق ما نیز قرار گرفت. الحق که این دو روز هم بعد از تعطیلی سه روزه پنجشنبه و جمعه و شنبه قبلش، حسابی می چسبید. به خصوص که فینال جام جهانی را هم پیش رو داشتیم که از داخل هم خودمان داغ می کردیم کرد. علاوه بر ملت اسپانیا و هلند. پیش بینی ما که برنده شدن اسپانیا بود. شب قبلش آش خورده بودم، خواب دیدم برنده می شوند. همه اش که خرچنگ واختاپوس واین حیوانات دور از آدمیزاد نباید پیش بینی کنند. ما هم کمی این کاره ایم!

جلوگیری از گرمازدگی: اگر چه رشته تخصصی ما جلوگیری از سرمازدگی است؛ اما در تابستان به علت بیکاری مفرط و پر کردن اوقات فراغت با بیل یا چیزهایی از این قبیل، از گرمازدگی هم جلوگیری می کنیم. مگر که وزارت بهداشت جلو ما را بگیرد؛ بخواهد خودش جلوگیری کند. علی ای حال، حالا که درجه حرارت هوا در اکثر نقاط کشور (حتی نقاز کور) از ۴۰ درجه زده بالا، تا پایین کشیده شود؛ عجالتاً راهکارهای استاندارد زیر را به کار بندید تا ببنیم از کار خدا چی در می آید:

۱- استفاده از کولر: کولر را شدیداً روشن کنید؛ اما نوبتی زیر آن بنشینید که هم مصرف برق پایین بیاید، و هم کولر دچار استهلاک زودرس نشود. خصوصاً اگر گازی باشد که تخت گاز رفتن، موتور می سوزاند. برای زمستان هم گاز کم می آوریم و باز هیأت دولت دلسوز مجبور می شود مملکت را تعطیل کند. مگر خودش خود به خود تعطیل شده باشد.

۲- باز گذاشتن در یخچال: اگر انواع کولرجات جواب نداد؛ خونسردی خود را حفظ کنید که لااقل دمای بدنتان بالا نرود در این گرما. چند ساعتی در یخچال یا فریزر - یا هر دو مورد - را به حالت چهار تاق یا اگر محورش در نمی رود بیشتر، باز نگه دارید. جامعه باز، گاهی گرهگشاست.

۳- در آوردن بادبزن: نخیر؛ برای شخصیت شما افت ندارد. اگر چه استفاده از بادبزن جزو سنت های قدیمی است ولی هنوز از کار نیفتاده. الآن مدل های چینی و ژاپنی اش هم آمده که از بس کلاس دارد؛ خانم ها هم یکی داخل کیفشان می گذارند تا اگر گرمشان شد، در بیاورند. فقط برای جلوگیری از استهلاک زودرس بادبزن، توصیه می کنیم که بر خلاف اجداد ما که این چیزها حالیشان نبود؛ بادبزن را ثابت نگه دارید و در عوض کله خود را به چپ و راست تکان دهید. سالها نخبگان مملکت روی این کشفیات کار کردند. اینها الکی به دست نیامده.

۴- ماندن در منزل: بهتر است که برای زدن پوز گرما، اصلاً این چند روز از منزل بیرون نروید. بنشینید با منزل آب خنک بخورید و هی جوک خنک برای هم تعریف کنید. این طوری شما نیز در کاهش گرمای هوا سهم عدالت خود را داشته اید. اگر هم که کانون خانواده زیادی گرم شد، استفاده از دوش حمام توصیه می شود. حافظ هم می گوید: جان جهان، دوش کجا بوده ای؟.... یعنی جان من، عزیز من، اگر رفتی دوش بگیری؛ خب چرا به من نگفتی که نگرانت نشم که کجا رفتی دوش بگیری؟ حمام خودمان یا حمام عمومی سر کوچه که به نرخ آب غیر دولتی حساب می کند؟!...

اوقات خالی فراغت پر می کنیم!

باز تابستان آمد و باز تنور بحث اوقات فراغت خلق الله داغ شد. الهی داغش را نبینم که این طور خاطر خواه دارد. هر که دستی به قلم دارد یا تریبونی مفت یا سمتی اجرایی در هر جایی یا حتی کدخدای ده شلمرود، به محض این که تابستان می شود، در راستای پر کردن چاله چوله های اوقات فراغت، داد سخن سر می دهند. و این نشان از توجه شدیداللحن به جوانان و چیزهای مربوط به آنان است. حضرت حافظ از اوقات فراغت به «اوقات خوش» تعبیر می کند و در جایی (به نظرم دیوانش!) صراحتاً یکی از شیوه ها و شگردهای پر کردن اوقات خوش فراغت را بودن با یک دوست خوب و نایاب اعلام می کند؛ و نه یک رفیق ناباب و ذغال خوب!

اوقات خوش فراغت:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد
باقی همه بی حاصلی و در به دری بود

غنی سازی اوقات فراغت: بعید است که با تلاش و اهتمام چندین ساله شهرداری و سازمان ملی جوانان و سرای سالمندان و.... امثالهم، دیگر اوقات فراغتی برای پر کردن باقی مانده باشد؛ اما از آنجا که به هر حال کار از محکم کاری عیب پیدا نمی کند مگر در بعضی کشورها که عیب پیدا می کند، با فرض این که جوانانی باشند که در این تابستان گرم شده ندانند که چگونه اوقات فراغت خود را پر نمایند، ذیلاً به چند راهکار اشاره می کنیم. تا سرد نشده، یادداشت بفرمایید:

۱- تماشای جام جهانی: چی؟.... می فرمایید که دیشب فینالش بود تمام شد؟.... خب به درک!... بنشینید دوباره از سر فرصت، فیلم های جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰ را با تخمه و تعمق بازبینی نمایید. از کجا معلوم که فردا پس فردا برای خودتان یک پا کارشناس فوتبال نشدید. این طوری اشتغالزایی هم کردید که باید دستتان را بوسید و کف دستتان وام خوداشتغالی گذاشت؛ بروید حالش را ببرید.

۲- ورزش کردن: عقل سالم در بدن سالم است. این را همه قبول داریم. پس با اغتنام فرصت، بروید تا می توانید ورزش کنید. اولش نرمش کنید، بعدش در حالی که آهنگ ورزشکاران دلاوران را زیر لب زمزمه می کنید، به ورزش بپردازید. بدن گرم نشود، موتور می سوزانید. شهریه کلاسهای ورزش هم که دولت می پردازد. بروید خوش باشید.

۳- دور هم نشینی: بودن دور هم چنان خوب و خوش است که در قدیم هم وقتی حضور خلوت انسی دست می داد و دوستان دور هم جمع می شدند تا بلوتوث بازی کنند و بگویند جوک جدید چی داری؟... آن قدر خوش می گذشت که از عمرشان حساب نبود و از صاحبخانه درخواست تمدید آن را می کردند که: شبی خوش است، بدین قصه اش دراز کنید. مگر این که عسس های گشت محتسب می رسیدند و درازشان می کردند!

۴- گوش دادن به رادیو - تلویزیون: اگر گوشتان بهتر کار می کند رادیو را دریابید و اگر چشمان تیزبینی دارید تلویزیون را داشته باشید. اگر هم عقلتان بهتر کار می کند که هر دو را. به هر حال، شنیدن و دیدن برنامه های خوب و آموزنده، بهتر از بیکار نشستن و تخمه شکستن است. حیف که ماهواره جذابتی ندارد و به درد نخور است؛ و گرنه در راستای آن هم توصیه ای می کردیم. خالی از ضرر نبود. الآن روی جهیزیه هر دختر دم بختی، علاوه بر تخت و سایر چیزهای لازم، یک فقره رادیو هفده موجه و یک عدد تلویزیون هم هست. و مستحب هم هست که LCD باشد.

۵- مطالعه شدیداللحن: اوقات فراغت بیش از هر وقتی جان می دهد که شدت مطالعه خود را بیشتر کنید. اگر سابق بر این، هفته ای یک کتاب می خواندید که سرانه مطالعه را در ایران بالا ببرید؛ الآن روزی یک کتاب مطالعه نمایید. قطرش بستگی به گنجایش ذهنی خود شما دارد. مهم محتوای داخل آن است، نه سایز آن. تی شرت که نیست. بین هر چند صفحه یک چرتک ناقابلی هم بزنید که در این گرمای کولر خراب کن، خدای نکرده هنگ نکنید. عادت به مطالعه، ضریب خطر را به شدت کاهش می دهد.

از خوب خوبتر، کسی که خوب گوید، از خوب خوبتر، کسی که خوبی کند
حضرت صادق(ع)

یک لحظه استثنایی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، عنکبوتهای ویژه مزارع می‌باشند که به شکل عجیبی و به ناگهان از سال ۲۰۰۰ به بعد، در مزارع شرق و مرکز اروپا پدیدار شده‌اند. و جالب اینکه قبل از آن از این عنکبوتها هیچ خبری نبوده و گویی اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند و همین امر باعث اعجاب کارشناسان امر شده است، اما باز هم پدیده جالب‌تر، نحوه مقاومت عنکبوتها در مزرعه‌ای است که در آن مستقر می‌شوند. بدین ترتیب که هر یک از آنها دارای غده‌ای بودار هستند که در صورت احساس خطر، هزاران عنکبوت به شکل بسیار عجیبی یکدیگر را مطلع کرده و همگی توأماً بوی فوق‌الذکر را از غده بویایی خارج می‌کنند و آنگاه مجموع همه این بوها است که رایحه عجیب و غریبی را در فضای تنفسی راه‌اندازی می‌کند که به قدری قدرتمند است که هر موجودی را از رویای حضور در مزرعه محروم ساخته و او را فراری می‌دهد. درواقع حضور ناگهانی این عنکبوتهای عجیب و غریب طی دو سال اخیر، باعث سر خاراندنهای بسیاری در اروپا شده است. بیشتر از همه این نگرانی وجود دارد که حضور عنکبوتهای بودار باعث فراری دادن موجودات مختلف از محیط طبیعی زندگی آنها شود.

هوشمندترین کوسه

برخلاف بسیاری از کارشناسان زیست‌شناسی که کوسه سرچکشی و یا اصولاً موجودات دریایی را با سری که شکل غیرطبیعی دارد، دچار کمی و کاستی در هوش و کارآیی روزانه می‌دانند، اخیراً پس از تحقیقات مفصلی که به عمل آمده کوسه سرچکشی را که در تصویر هم نشان داده شده اتفاقاً به خاطر شرایط خاص در شکل سر آنها، در میان هوشمندترین موجودات دریایی قلمداد کرده‌اند.

اینان معتقدند که آزمایشها نشان داده که به خاطر فاصله بیشتری که میان بخش‌های مختلف سر مانند چشمها، بینی و دهان وجود دارد، حیوان قابلیت درک و مانور بیشتری هم پیدا می‌کند و حس‌های مختلف او مانند بویایی، چشایی و دیدن و همچنین شنیدن با آزادی بیشتری به انجام وظایف خود می‌پردازد که در نتیجه ضریب خطاها را نیز کاهش می‌دهد.

این مساله بویژه در میانگین طول عمری که کوسه سرچکشی نسبت به سایر کوسه‌ها نشان داده کاملاً مشهود است چرا که این میانگین پنج سال بیشتر از سن کوسه‌های معمولی را نشان می‌دهد.

یکی از کارایی‌هایی که سر بزرگتر برای کوسه سرچکشی دربر دارد، انتخابهای بهتر در موارد شکار و در نتیجه به هدر نرفتن انرژی است که در سلامت و طول عمر بیشتر حیوان بسیار موثر است.

گوشی با هفت بلندگو برای دوگوش!

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط «پسیکوآدیو» تکمیل و عرضه شده، گوشی ویژه کامپیوتر و البته سایر وسایل صوتی و تصویری است که دارای دقیق‌ترین صدا با پخش کلیه جزییات صوتی آن می‌باشد. درواقع با این هدفون که روی سر خود قرار می‌دهید، پنج بلندگو روی سر شما واقع می‌شود، به انضمام دو بلندگوی اضافی که قسمت گوشها را دربر می‌گیرد. درواقع با هفت بلندگو، انسان قادر می‌شود تا صدا را از هر زاویه‌ای که باشد تشخیص دهد، ضمن آنکه منبع آن صدا را بهتر شناسایی می‌کند. «پسیکوآدیو» گوشی با قدرت ۵/۱ را با قیمتی معادل سیصد دلار به بازار عرضه کرده و می‌توان گفت که این هدفون که دارای هفت بلندگو می‌باشد، کامل‌ترین گوشی موجود در جهان شناخته می‌شود.

اینهم تصویر یک شاتل نظامی

در ظاهر آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، شبیه یکی از شاتل‌هایی است که ناسا آنها را طی سه ماه آینده (در نوامبر سال ۲۰۱۰) بازنشسته کرده و از رده خارج می کند.

اما واقعیت این است که شاتل X-B۳۷، یک شاتل نظامی است که پنتاگون و ناسا مشترکاً آن را به فضا فرستاده‌اند و آخرین اخبار حاکی است که پس از چند بار حرکت در مدار زمین بر روی راکت اطلس V، مدار را عوض کرده و نزدیک به جو زمین مشغول عملیات جاسوسی خود شده است.

اگرچه مقامات نظامی درباره آن هیچگونه خبری را منتشر نمی کنند و تنها چند نشانه از نحوه کار X-B۳۷ وجود دارد که متاسفانه نشانه‌های مطلوبی نیستند. تنها این مقامات ناسا می‌باشند که در باره آن گفته‌اند: وقتی که شاتل کاری را که باید انجام دهد تا ژانویه آینده انجام داد و در ایستگاه زمینی خود در پایگاه نظامی واندربرگ در کالیفرنیا به زمین نشست در آمریکا نخستین ورود دوباره شاتل از فضا به زمین که بدون خلبان و تنها به وسیله کامپیوتر انجام می‌شود، صورت خواهد گرفت. برخی از کارشناسان معتقدند که دلیل عدم استفاده از انسان برای هدایت شاتل، وجود سلاحهای اتمی و بسیار خطرناکی است که شاتل در مدار زمین کار گذاشته است تا در صورت لزوم تنها با یک فرمان از زمین، بمب اتمی به سوی هدف خود حرکت کند. حضور شاتل نظامی در فضا، اعتراض‌های بسیاری را در محافل مختلف بویژه جمعیت‌های ضدجنگ پدید آورده است.

راز الکتریکی ماه!

یکی از مشکل‌ترین ماموریت‌ها در سفر آینده به ماه که قرار است طی چند هفته آتی صورت گیرد، بررسی و کشف محتوای گودالهای در قطب‌های شمال و جنوب ماه است. تاکنون پای انسان به گودالهای دو قطب ماه نرسیده، اما دانشمندان علوم فضایی بر این باور می‌باشند که گودالهای ماه و مدار دو قطب آن دارای منابع عظیم الکتریسیته می‌باشد، البته در این تردیدی نیست که گودالهای ماه در دو قطب آن به خاطر وزیدن بادهای خورشیدی، بسیار هم سرد می‌باشند و این خود مشکلات را بر سر راه فرستادن فضانوردان و یا حتی رباتها به چنین قسمت‌هایی به میزان قابل توجهی افزایش می‌دهد. دکتر ویلیام فارل که در یکی از بخش‌های ناسا در مریلند، سرپرستی، تهیه ابزار و وسایل ویژه سفر ماه را برعهده دارد، در این مورد می گوید که اشکال بزرگ در ندانستن میزان نیروی الکتریسیته موجود در گودالهای دو قطب است، چرا که بر اثر وزش بادهای خورشیدی به چنین قسمت‌هایی ممکن است که نیروی الکتریسیته جمع شده در آنها به قدری زیاد باشد که روی دستگاهها و ابزار حساسی که فضانوردان با خود به دو قطب کره ماه می‌برند، تاثیر منفی گذاشته و یا حتی آنها را از کار بیاندازد.

در تصویر، گودال عظیم در قطب ماه و نمونه دستگاههایی که جهت آزمایش و نمونه‌برداری فرستاده می‌شود، نشان داده شده‌اند.

بهترین شیوه نشستن

کار با کامپیوتر و کیبوردهای مختلف که بیش از پیش آدمی را به قرار گرفتن در حالت نشسته در طی ۲۴ ساعت کشانده، سبب شده که در نحوه نشستن و زاویه‌ای که بدن انسان و بویژه ستون فقرات درست جای گیرد، تغییرات اساسی پدید آید. پیش از این همیشه این نصیحت به آدمی داده می‌شود که باید صاف و راست بنشیند و اما حالا نشستن را به چهار مورد تقسیم کرده‌اند. مورد اول مربوط به ستون فقرات است که قبلاً پیشنهاد می‌شد که ستون فقرات انسان در هنگام نشستن حالت حرف S (اس) را به خود گیرد، اما اکنون متخصصین متوجه شده‌اند که گرفتن این حالت برای مدت طولانی بسیار مشکل و حتی غیرممکن است. اما اکنون پیشنهاد شده که ستون فقرات یک حالت صاف به خود بگیرد و انسان مستقیم بنشیند به مراتب بهتر است. مورد دوم مربوط به زاویه نشستن یا به عبارت دیگر زاویه صندلی است. پیش از اینها یک زاویه ۹۰ درجه و مستقیم پیشنهاد می‌شد، اما اکنون متخصصین متوجه شده‌اند که بدن با گرفتن یک زاویه ۱۳۵ درجه در صندلی خود به مراتب راحت‌تر عمل می کند. مورد سوم قسمت تحتانی بدن است که بویژه در مورد زاویه کف پا اهمیت پیدا می کند و پیشنهاد جدید این است که کف هر دو پا بهتر است تا کاملاً روی کف زمین قرار گیرد. و سرانجام دستهای انسان مورد چهارم و آخرین است از آن جهت که فعال‌ترین بخش بدن انسان می‌باشد، اهمیت بسیاری پیدا می کند. درواقع آرنج‌ها باید به بدن انسان نزدیک‌تر باشند، ضمن آنکه زاویه راست هم باید به خود بگیرند و صندلی با داشتن دسته به مراتب بهتر تلقی می‌شود. اما از همه مهمتر مانند آنچه که در تصویر نشان داده شده، نشستن برای مدت طولانی به هیچ‌وجه توصیه نمی‌شود و پس از ۳۰ دقیقه نشستن، بلند شدن و حرکت کردن در اطراف، یک عمل بسیار لازم و ضامن سلامتی است.

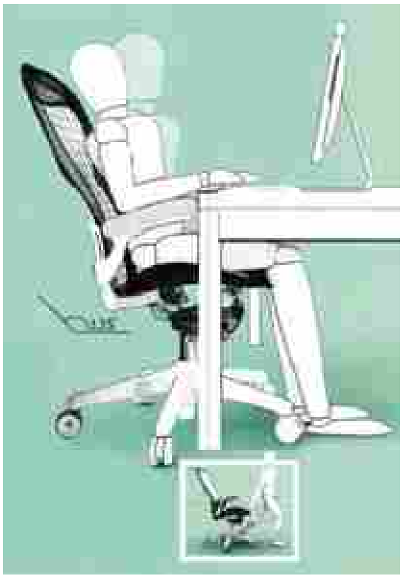

انسان کم‌سخن بهتر از پرگوی متظاهر به سامان رسد

● لائوتزه

یک هفته حادثه

پ - شایق

اگر زلزله بیاید چه می کنیم؟!

مادری به همراه سه کودک خود با فرو ریختن سقف یک خانه روستایی زیر آوار ماندند و به کام مرگ فرو رفتند.

چندی پیش ساعت ۱۰ شب ساکنان محله قدیمی روستای «ازناوملایر» با فریادهای مرد همسایه که کمک می‌خواست به بیرون خانه‌هایشان ریختند و خود را در برابر گرد و خاک زیادی دیدند و دریافتند که خانه زوج روستایی فرو ریخته و مرد خانه که خود را از آوار بیرون کشیده بود فریاد می‌زد بچه‌هایم را نجات دهید. در این میان مردم روستا آتش‌نشانان را خبر کردند و ماموران به خاطر باریک بودن کوچه‌ها امکان امدادرسانی سریع را از دست دادند.

آنها با اینکه صداهای زن ۲۸ ساله را زیر آوار می‌شنیدند اما امکانات ولودر برای بیرون کشیدن وی را نداشتند تا اینکه پس از مدتی صدای زن جوان خاموش شد و ۳ ساعت طول کشید تا امدادگران و روستاییان توانستند پیکرهای بی‌جان مادر و سه کودک را از زیر آوار بیرون بکشند.

در تحقیقات پلیس مشخص شد که وقتی قربانیان دور هم نشسته و درحال نوشیدن چای بودند با لرزش شدید خانه‌شان که روی طویله بنا شده بود، دچار وحشت شده و پدر خانواده به محض بیرون رفتن از خانه به قصد کمک گرفتن از روستاییان شاهد فرو ریختن خانه و مرگ همسر و سه کودکش شد. بنا به این گزارش، خانه قربانیان در بافت قدیمی روستا بوده که ۳۰۰ سال قدمت دارد. از وقتی این حادثه رخ داد همه مردم این روستا خانه‌هایشان را ترک کرده‌اند.

دختری قربانی جام جهانی شد

یک مرد آمریکایی درحین تماشای مسابقات جام جهانی وقتی از صدای گریه نادختری خود به ستوه آمد این کودک دو ساله را خفه کرد.

بنا به این گزارش، «هکتور کاسترو» ناپدری ۲۸ ساله، درحین پخش مسابقه فوتبال آمریکا – غنا، این دختربچه را که دست از گریه نمی کشید، آنقدر کتک زد که دنده‌های کودک بیچاره شکست و کودک نگونبخت به علت درد شدید، همچنان می‌نالید که ناگهان پدر سنگدل او را خفه کرد. این ناپدری سپس با انداختن چرخ گوشت روی گلوی دختربچه سعی کرد صحنه را طوری نشان دهد که حادثه کاملاً تصادفی بوده اما پزشکان اورژانس که با تماس ناپدری در محل حاضر شده بودند، پس از آنکه علت واقعی مرگ کودک را کشف کردند، موضوع را به پلیس خبر دادند تا جان چهار کودک دیگر را که در منزل بودند نجات دهند.

رویای تلخ هنرمند شدن دو دختر جوان

دختر جوانی که به امید هنرپیشگی راهی تهران شده بود نمی‌دانست در دام دو پسر شیطان‌صفت گرفتار می‌شود.

هفته گذشته دختر جوانی با پلیس تماس گرفت و از ماموران برای نجات جانش از چنگ دو شیطان‌صفت کمک خواست. دقایقی بعد ماموران پایگاه نهم پلیس امنیت تهران با دستور قضایی خود را به اسارتگاه دختر فریب خورده (در جنوب تهران) رسانده و در عملیاتی ضربتی دو پسر شرور را دستگیر کردند.

«نسترن» دختر جوان در بازجویی در حضور بازپرس دادسرا گفت؛ من همیشه آرزو داشتم هنرپیشه شوم تا اینکه از طریق شبکه ماهواره‌ای با آگهی مراکز آموزش بازیگری روبرو شدم. مسوولان شبکه اعلام کرده بودند از ایرانیان علاقه‌مند به بازیگری در دفترشان در تهران تست گرفته می‌شود من که خود را در یک قدمی رسیدن به رویاهایم می‌دیدم همراه یکی از دوستانم راهی تهران شدیم و بعد از تست بازیگری به دیدن پسر مورد علاقه دوستم رفتیم و بدین ترتیب من نیز از طریق او با دوستش «رامین» آشنا شدم اما دو روزی از آشنایی ما گذشته بود که رامین با من قرار ملاقات گذاشت و وقتی به دیدنش رفتم با زور و تهدید چاقو مرا به خانه‌اش کشاند و همراه دوست دیگرش مرا تحت آزار و اذیت قرار داد. درحالی که چند روزی در دام دو پسر شیطان‌صفت گرفتار شده بودم، یک روز مخفیانه و به دور از چشم آنها تلفنی از پلیس کمک خواستم و...

دو پسر شرور هم که منکر هر جرمی بودند، پس از ادامه بازجویی به جرم خود اعتراف کرده و با صدور قرار قانونی راهی زندان شدند و پرونده برای تحقیقات بیشتر به دادگاه کیفری استان تهران ارسال شد.

کلاهبرداری میلیونی با تکیه بر سادگی زنان

زن رمال که با وعده‌های پوچ از افراد ساده‌لوح کلاهبرداری میلیونی می کرد در رشت به دام افتاد.

بنابه‌این گزارش؛ چندی پیش زن جوانی با مراجعه به اداره آگاهی رشت، راز کلاهبرداری‌های زن شیادی را فاش کرد.

او گفت؛ مدتی بود که به رفتارهای شوهرم مشکوک شده و تصور می کردم او زن صیغه‌ای دارد و یا می‌خواهد با زن دیگری ازدواج کند، درحالی که این موضوع به شدت آزارم می‌داد، آن را با نزدیکترین دوستم درمیان گذاشتم او مرا به یک زن فالگیر به نام «ناهید» معرفی کرد. وقتی به دیدنش رفتم، پس از چند جلسه و پرداخت حدود سه میلیون تومان سرانجام چندین جمله نامفهوم را بر روی پارچه‌ای نوشت و از من خواست آن را داخل یک لیوان آب بیندازم و بعد آن را به صورت شربت به شوهرم بخورانم. زن رمال مدعی بود شوهرم پس از خوردن این آب دیگر به هیچ زنی علاقه‌مند نمی‌شود و من هم طبق خواسته او عمل کردم، اما شوهرم خیلی زود متوجه ماجرا شد و الان هم به خاطر این کار می‌خواهد طلاقم دهد.

بدین ترتیب ماموران با دستور قضایی متهم را دستگیر کرده و در بازرسی از خانه‌اش وسایل رمالی و فالگیری کشف شد. زن رمال در بازجویی‌ها به کلاهبرداری از بالغ ۲۰ زن و دختر اعتراف کرد.

۱۰ سال زندگی با اجساد همسر و خواهر

اسرار پیرزن آمریکایی که ۱۰ سال با اجساد شوهر و خواهر دوقلویش در خانه زندگی می کرد، فاش شد.

«جین استیوتر» ۹۱ ساله که در خانه‌ای واقع در منطقه دورافتاده «پنسیلوانیا» زندگی می کند، اجساد مومیایی همسر و خواهر دوقلویش را پس از دفن، از گور خارج کرده و حدود ۱۰ سال در خانه‌اش نگهداری می کرد، اما ماه گذشته یکی از بستگانش پی به این ماجرا برد و موضوع را با پلیس منطقه درمیان گذاشت و بدین ترتیب زن سالخورده تحت بازجویی قرار گرفت.

او گفت؛ خواهر دوقلویم سال گذشته به سرطان مبتلا شد و من از این موضوع خیلی ناراحت بودم و با او همزمان درد می کشیدم و غصه می‌خوردم وقتی خواهرم مُرد او را در حیاط پشتی خانه‌اش دفن کردیم، اما چند روز بعد جسدش را با کمک شخصی بیرون آورده و به خانه خودم منتقل کردم می‌خواستم او را هر روز لمس کنم و با وی حرف بزنم.

بنابراین بهترین لباسش را به او پوشاندم و با عطر مورد علاقه‌اش او را شستم، شوهرم نیز یکی از سربازان جنگ جهانی دوم بود که در قبرستانی نزدیک خانه دفنش کرده بودیم، اما او را هم که کت شلواری تیره و کراواتی آبی بر تن داشت، به خانه منتقل کردم و روی کاناپه‌ای در گاراژ قرار دادم تا هر روز او را ببینم.

زن ۹۱ ساله درباره انگیزه خود از این کار گفت؛ پذیرفتن مرگ برای من بسیار سخت است و وقتی اجساد نزدیکترین افراد زندگیم در تابوت قرار داشته باشد زندگی برایم معنی ندارد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

دزد و عارف

دزدی وارد کلبه فقیرانه عارفی شد که کلبه اش در خارج شهر واقع شده بود. عارف بیدار بود وجز یک پتو چیزی نداشت.

اوشب ها نیمی از پتو را زیر خود می انداخت ونیمی دیگر را روی خود می کشید. روزها نیز بدن برهنه خویش را با آن می پوشاند.

عارف پیر دزد را دید وچشمان خود رابست، مبادا دزد را شرمنده کرده باشد، آن دزد راهی دراز را آمده بود، به امید آنکه چیزی نصیبش شود. اوباید درفقری شدید بوده باشد، زیرا به خانه محقرانه این پیر عارف زده بود.

عارف پتو را بر سر کشید وبرای حال زار آن دزد و نداری خویش گریست: خدایا چیزی در خانه من نیست واین دزد بینوا بادست خالی و ناامید از این جا خواهد رفت. اگر او دوسه روز پیش مرا از تصمیم خویش باخبر ساخته بود، می رفتم، پولی قرض می گرفتم، وبرای این مردک بینوا روی تاقچه می گذاشتم...

آن عارف فرزانه نگران نبود که دزد اموال اوراخواهد برد اونگران بود که چیزی در خور ندارد تا نصیب دزد شود واوراخوشحال کند.

داخل خانه عارف تاریک بود. پیرمرد شمعی روشن کرد تا دزد بتواند در پرتو آن زمین نخورد وخانه را بهتر وارسی کند.

استاد شمع را برد تا روی تاقچه بگذارد که ناگهان بادزد چهره به چهره برخورد کرد دزد بسیار ترسیده بود. او می دانست که این مرد مورد اعتماد اهالی شهر است بنابر این اگر به مردم موضوع دزدی او را بگوید همه باور خواهند کرد.

اما آن پیر عارف گفت: نترس آمده ام تا کمکت کنم داخل خانه تاریک است. وانگهی من سی سال است که در این خانه زندگی می کنم وهنوز هیچ چیز در آن پیدا نکرده ام بیا با هم بگردیم اگر چیزی پیدا کردیم نیمی مال تو، نیمی مال من.

البته اگر تو راضی باشی. اگر هم خواستی می تونی همه اش را برداری زیرا من سالها گشته ام و چیزی پیدا نکرده ام. پس همه آن مال تو. بالاخره یابنده تو بودی.

دل دزد نرم شد. استاد نه او را تحقیر کرد نه سرزنش.

دزد گفت: مرا ببخشید استاد. نمی دانستم که این خانه شماست وگرنه جسارت نمی کردم.

عارف گفت: اما درست نیست که دست خالی از این جا بروی. من یک پتو دارم هوا دارد سرد می شود لطف کن و این پتو را از من قبول کن.

استاد پتو را به دزد داد. دزد از اینکه می دید در آن خانه چیزی جز پتو وجود ندارد شگفت زده شد سعی کرد استاد را متقاعد کند تا پتو را نزد خود نگه دارد.

استاد گفت: احساسات مرا بیش از این جریحه دار نکن دفعه دیگر پیش از این که به من سری بزنی مرا خبر کن. اگر به چیزی خاص هم نیاز داشتی بگو تا همان را برایت آماده کنم تو مرا غافلگیر و شرمنده کردی، می دانم که این پتوی کهنه ارزشی ندارد اما دلم نمی آید تو را بادست خالی روانه کنم لطف کن و آن را از من بپذیر. تا ابد ممنون تو خواهم بود.

دزد گیج شده بود او نمی دانست چه کار کند. تا کنون به چنین آدمی بر خورد نکرده بود. خم شد پاهای استاد را بوسید پتو را تا کرد و بیرون رفت.

او وزیر و وکیل و فرماندار دیده بود ولی انسان ندیده بود.

پیش از انکه دزد از خانه بیرون رود استاد صدایش کرد و گفت: فراموش نکن که امشب مرا خوشحال کردی من همه عمرم را مثل یک گدا زندگی کرده ام. من چون چیزی نداشتم از لذت بخشیدن نیز محروم بوده ام اما امشب تو به من لذت بخشیدن را چشاندی ممنونم...

ظرفیت انسان ها

مردی از دست روزگار سخت می نالید. پیش استادی رفت و برای رفع غم و رنج خود راهی خواست. استاد لیوان آب نمکی را به او داد و از مزه اش پرسید؟

آن مرد آب را به بیرون از دهان ریخت و گفت: خیلی شور و غیر قابل تحمل است.

استاد وی را کنار دریا برده و به وی گفت همان مقدار آب بنوشد و بعد از مزه اش پرسید؟

مرد گفت:...

خوب است و می توان تحمل کرد.

استاد گفت شوری آب همان سختی های زندگی است. شوری این دو آب یکی ولی ظرفشان متفاوت بود. سختی و رنج دنیا همیشه ثابت است و این ظرفیت ماست که مزه آنرا تعیین می کند پس وقتی در رنج هستی بهترین کار بالا بردن ظرفیت و درک خود از مسائل است.

شکوفه های زندگی

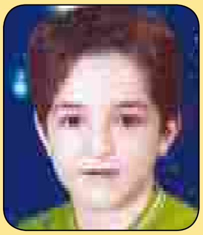
امیرمهدی ابراهیم وند

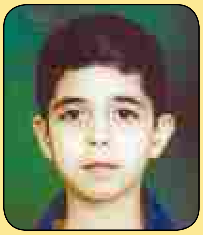
حسن صباحی

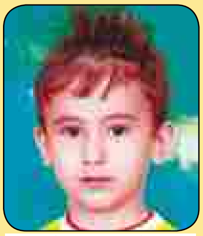
مهرداد غفوری شکیب

غزل غفوری شکیب

ایلیا فاضلی

مهدی غفوری شکیب

مطهره خدادادی

ریحانه طهماسبی

حسین فرج نژاد

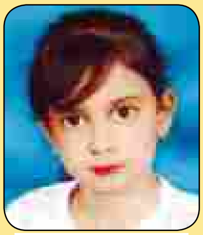
سیده مهسا موسویان

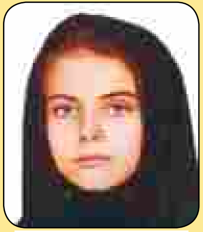
نازنین محمدی

تولدت مبارک
امیرعلی تیمورپور

امیررضا عبدلی

علیرضا شفیعی

اگر بخواهید بپرید، باید شاخه را رها کنید

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۴۵)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش:

دوستان نازنینم! قصه مستند و تاریخی سلسله ماد و آغاز سلسله هخامنشیان را تا آنجا گفتم که کوروش از جد خود، هوخشتره انتقام نگرفت و او را به قصرش برد. کمی بعد هوخشتره درخواست کرد او را به بارکانیا (گرگان) بفرستند. کوروش پذیرفت اما پس از چند ماه پتی سکاس به فرمان اُبارس که دوست کوروش بود، آژی‌دهاک را بین راه کشت. به‌زودی دولت نوپای هخامنشیان نیرومند شد و کروزوس، پادشاه لیدی از کشورهای مصر و اسپارت و بابِل درخواست کرد به او کمک کنند تا به هخامنشیان بتازد. کوروش باخبر شد و سپاهی فراهم کرد و نزدیک شهر پِتریوم (بوغاز) به لشکر کروزوس رسید. چون هنوز کمکی به کروزوس نرسیده بود، به سارد رفت و آنجا پناه گرفت و منتظر رسیدن کمک شد... اینک دنباله قصه را بخوانید و از دانایی و دلیری کوروش لذت ببرید.

سیرا کامانا که رهبر مشاوران بود، گفت:

ـ دولت ما هنوز نوپاست و به‌تازگی بر دولت ماد غلبه کرده‌ایم بنابراین صلاح نیست که با دولت بسیار نیرومند لیدیه بجنگیم. باید هدایایی برای کروزوس بفرستیم و پیمان ببندیم که به او خراج خواهیم داد و مطیع او خواهیم شد.

میتاراپاس، که دختری جوان بود و جانشین پدرش شده بود که در جنگ کشته شده بود، از جای برخاست و با بانگی بلند گفت:

ـ ترس، بزرگ‌ترین دشمن هر لشکری است. هر فرماندهی که شجاعت خود را بفروشد و ترس بخرد، همه سربازانش را نیز به بیماری ترس دچار خواهد کرد و همگی در نخستین روز جنگ شکست خواهند خورد. ای مشاوران دلیر! نباید به دشمن خود فرصت بدهیم. همین امروز باید سپاهی گرد آوریم و به جنگ برویم و فریاد کشان به قلب رنجور آنان بتازیم.

کوروش با شنیدن این سخنان، گیسوی مشکبوی **میتاراپاس** را بوسید و گفت:

ـ ای مشاوران و ای فرماندهان نامدار ایرانی! سخن همین است که این میتاراپاس گرامی گفت. به دشمن فرصت ندهیم و کلاغ‌های ترس را از دل‌های خود دور کنیم تا بروند و در دل‌های دشمنان ما لانه کنند. من نخستین کسی خواهم بود که پیشاپیش سپاه ایرانیان حرکت خواهد کرد و نخستین دشمن را خواهد کشت.

مشاوران و فرماندهان کوروش درود نثار کردند و به‌زودی لشکری آراستند تا به جنگ بروند... کروزوس نیز که به دلیل پیشگویی پی‌تی به پیروزی خود بسیار امیدوار بود، افزون بر سپاهیان کارامد و جنگجوی خود، سربازان بسیاری نیز از همسایگانش اجیر کرد و به سوی ایران رهسپار شد. هنگامی که به رود **هالیس** که مرز ایران و لیدیه بود، رسید، در اندیشه شد که آن همه سرباز و تجهیزات جنگی را چگونه از رود هالیس بگذراند. در آن روزگار رود هالیس هیچ پلی نداشت و پس از این جنگ بود که هخامنشیان پل‌های محکمی بر این رود بستند.

کروزوس حیران بود که چه کند تا این که **طالس**، حکیم یونانی به کروزوس گفت:

ـ به سربازان بگو کانالی بکنند که از پشت لشگر تو بگذرد و چند منزل دورتر دوباره وارد مسیر اصلی رود شود. با این کار، آب قسمتی از رود پایین می‌رود و لشکرت خواهند توانست از رود بگذرند.

کروزوس اندیشه او را پسندید و فرمان کندن کانال را صادر کرد و پس از چندی، توانست لشکرش را از رود بگذراند. پس از این‌که کروزوس از رود هالیس گذشت و به **کاپادوکیه** (ترکیه) رسید، غارت کنان پیش رفت و هر چه سر راهش بود، یا تاراج یا نابود شد. کروزوس به‌زودی به ساحل دریای سیاه رسید و شهر را ویران کرد و مردمش را به بردگی گرفت. کوروش اخبار جنگ را روزبه‌روز می‌شنید و پیوسته به فرماندهان و سربازان خود روحیه می‌داد و با سرعتی که شتابی در آن نبود، به سوی کروزوس می‌رفت. قصدش این بود که سربازان و اسب‌هایش خسته نشوند.

کوروش نزدیک شهر **پِتریوم** (بوغاز) به سپاه کروزوس رسید. کروزوس که می‌دانست سربازان کوروش بسیار بیشترند و هر وقت بخواهد، می‌تواند از پشت سر خود که به ایران متصل بود، قوای کمکی بگیرد، صلاح دید جنگ را عقب بیندازد و به شهر سارد عقب نشینی کند. او معتقد بود زمستان سردی که به‌زودی فرا می‌رسید، مانع کوروش خواهد شد. از سویی اگر از ایران دور شود و به سارد بتازد، بابِلی‌ها از پشت به او حمله خواهند کرد. به همین دلَایل، کروزوس به سارد رفت و سفیرانی نیز به مصر و بابِل و اسپارت فرستاد تا به او کمک کنند...

اسب‌های مار خوار

هنگامی که **کروزوس** به **سارد** عقب نشینی کرد، مشاورانش را فراخواند و فرمود:

ـ بهتر است تا ماه دوم بهار با کوروش نجنگیم زیرا سربازان او از دلیران ما بیشترند.

کاماریوس، سرکرده مشاوران گفت:

ـ ای کروزوس دلیر! شاید کوروش به سارد بتازد... آن‌وقت هیچ چاره‌ای نداریم. آیا بهتر نیست امشب به او شبیخون بزنیم؟

ـ ای **کاماریوس** خردمند! من به همه چیز اندیشیده‌ام. زمستان سردی آغاز شده است و کوروش و سربازانش که اهل مناطق گرمسیرند، در برابر این سرمای سوزان تاب ایستادگی ندارند و تا بهار در خیمه‌های خود کنار آتش پنهان خواهند شد. اگر به او بتازیم، شاید گرمای جنگ، خون سربازانش را داغ کند و ما را به آتش بکشند.

کلاسایوس برخاست و گفت:

ـ پدر و مادر و پسران نیرومند و همه همسران و دختران زیبایم فدای لیدی باد! من نیز معتقدم اگر کوروش به ما بتازد، ناچار است با سه دشمن بجنگد: سرمای زمستان، دلیران لیدیه و جنگجویان بابِلی که با ما متحد شده‌اند. همین که کوروش به سوی سارد بیاید، بابِلی‌ها از پشت سرش به او خواهند تاخت.

کروزوس جامی انگور سوزان نوشید و گفت:

ـ درود بر توای کلاسایوس دانا! سخنانت را پسندیدم. این را نیز افزون کنم که سفیرانی به مصر و اسپارت فرستاده‌ام و خواسته‌ام تا بهار، سپاهیان کمکی خود را به سارد گُسیل کنند.

کاماریوس در چشمان آبی رنگ کروزوس خیره شد و گفت:

ـ ما نباید به امید کمک دیگران بنشینیم و کاری نکنیم. نمی گویم که اسپارت و مصر و بابِل به ما کمک نخواهند کرد... تنها سخنم این است که شاید سپاهیان کمکی آنها به‌موقع به ما نرسند. آیا بهتر نیست شبانه از چند سو به کوروش جوان بتازیم و او را نابود کنیم؟

کروزوس خواست پاسخی بدهد اما پرده‌دار مخصوص او به درون آمد و گفت:

ـ پادشاه بزرگ لیدی پیروز باد! روزبانان خبر آورده‌اند که سربازانی را که اجیر کرده‌ایم، در سارد پراکنده شده‌اند و مردم را می آزارند.

کروزوس دندان بر هم سایید و گفت:

ـ به فرمانده کل سربازان بگو زود بیاید.

هنگامی که فرمانده سربازان آمد، کروزوس فرمود:

ـ سیراسوس! برو و سربازان را به سربازخانه فرابخوان. سپس مزدوران را مرخص کن و از شهر

بیرون ببر. ما تا پایان زمستان هیچ جنگی نخواهیم داشت پس به مزدوران نیازی نداریم. اگر آنان را در سارد نگه‌داریم، به مردم و به شهر آسیب خواهند زد. مزد آنان را بده تا بروند.

سیراسوس رفت تا فرمان کروزوس را به سربازان ابلاغ کند. کاماریوس گفت:

ـ مزدوران را مرخص نکن. اگر کوروش از این داستان باخبر شود، بی گمان به ما خواهد تاخت.

ـ نگران نباش ای کاماریوس مهربان! این را نیز بدان که اگر کوروش به ما بتازد، شکست سختی خواهد خورد. سرما را دست کم نگیر. بابِلی‌ها را نیز فراموش نکن... اینک به خیمه‌های خود بروید و شادمان باشید.

چند روز بعد، روزبانان خبر آوردند که اطراف سارد پر از مار شده است و اسب‌ها از چراگاه‌های بی‌علف دور شده‌اند و مارها را می‌خورند. کروزوس حیرت کرد و پس از کمی اندیشه گفت:

ـ این معجزه است. آیا تا کنون کسی دیده است که اسب‌ها با اشتهای بسیار مار بخورند؟

کاماریوس گفت:

ـ شاید معجزه باشد... شاید نیز اسب‌ها از شدت گرسنگی به خوردن مار روی آورده‌اند.

ـ نه ای کاماریوس خسته! این معجزه است. زود پیکی به معبد بزرگ تِل مِس بفرستید تا از کاهنان بپرسند داستان این مارها چیست؟

فتح سارد

کوروش جوان گروهی از بزرگان پارس را به بابِل فرستاد تا نبونید، پادشاه بابِل را به صلح دعوت کنند. نبونید که آوازه کوروش را شنیده بود، صلح‌نامه را امضا کرد و به مشاورانش گفت:

ـ صلاح نیست که سربازان خود را به یاری کروزوس بفرستیم زیرا بیم دارم که کوروش او را شکست بدهد سپس با ما نیز دشمن شود. اینک کوروش قدرت بزرگی است که پارس و ماد را زیر نفوذ خود دارد. شایسته است با او دوست شویم.

هانال سورپاد، مشاور برجسته **نبونید** گفت:

ـ ای نبونید گرانمایه! صلاح نیست که به کروزوس پشت کنیم. ما باید با یاری لیدی و مصر و اسپارت، کوروش را نابود کنیم و...

ـ هانال سورپاد گرامی! اگر به تاریخ و جنگ و سیاست نیک‌تر بنگری، خواهی دید که دوران کروزوس سر آمده است و پرنده سعادت بر دوش کسانی چون کوروش جوان نشسته است. پس سخن مرا بپذیر و به فرستادگان کوروش هدایایی نثار کن تا با دلی خرم و خوش از بابِل بروند.

فرستادگان کوروش پیش او آمدند و بشارت دادند که بابِلی‌ها با او صلح کرده‌اند. کوروش شادمان شد و اطمینان یافت که اگر به سارد بتازد، بابِلی‌ها از پشت به او شبیخون نخواهند زد پس با سواره نظام و لشکری از پیادگان به سوی سارد رفت. کروزوس از شنیدن این خبر بسیار شگفت‌زده شد زیرا باور نمی کرد که کوروش چنین جسارتی کند و در آن سرمای سخت، عزم رزم کند. بی‌درنگ مشاورانش را فراخواند و چاره خواست. کاماریوس گفت:

ـ نمی‌خواهم از گذشته سخنی بگویم اما کاش به سخنانم گوش کرده بودی. تو سربازان مزدور را مرخص کرده‌ای. مصر و اسپارت نیز از ما بسیار دورند و اگر بخواهند کمکی بفرستند، زودتر از بهار به سارد نخواهند رسید. بابِل هم با کوروش هم‌پیمان شده است.

کروزوس گفت:

ـ زخمم را تازه نکن! اینها را خودم نیز می‌دانم... اگر چاره‌ای می‌دانی، بگو.

ـ سواره نظام ما بسیار ممتاز و بی‌رقیب است. اگر جنگ را با این اسب‌های زبده و سوارکاران چابک و جنگاور آغاز کنیم، سه روز نخواهد گذشت که سواره نظام کوروش تار و مار خواهد شد سپس به پیادگانش خواهیم تاخت و آنها را زیر سم اسبان خود له خواهیم کرد.

ـ درود بر کاماریوس خردمند! زود بگو سواره نظام ممتاز لیدی را پیشاهنگ جنگ کنند.

ـ فرمانبردارم اما امیدوارم کوروش جوان نیرنگی در کار نکند.

کروزوس اخم کرد و گفت:

ـ چه نیرنگی؟ سوارکاران ما پیوسته پیروز بوده‌اند... بروید و از چیزی نترسید... اسب‌های ما مار خورده‌اند و اژدها شده‌اند... بروید و شاد باشید که پیروزی از ماست.

دیری نپایید که سواره نظام ممتاز لیدی به جلگه‌های شرقی سارد رفتند و در محلی به نام هرموس صف آرایی کردند. هرموس، دشت وسیعی بود که برای سواره نظام کروزوس بسیار مناسب بود. کوروش که آوازه این سواره نظام ممتاز را شنیده بود و می‌دانست سواره نظام خودش هرگز نخواهند توانست با سوارکاران لیدیه برابری کنند، از مشاورانش چاره خواست. هارپاگ گفت:

ـ در افسانه‌ای کهن شنیده‌ام که شتر مست، اسب تیز پای جنگی را پست خواهد کرد.

چشمان کوروش درخشید و گفت:

ـ درود بر هارپاگ دانا! این است چاره‌ای که می‌خواستم... زود بروید و بگویید شتران کاروان آذوقه و حمل بارهای جنگی را پیشاهنگ سپاه کنند. کاری کنید که شترها رم کنند و نعره بکشند و به سوی اسب‌های لیدیه بتازند و آنها را بترسانند.

گروهی از سربازان به فرمان کوروش تعداد زیادی گربه و کلاغ به دام افکندند. پای کلاغ‌ها را روی سر شترها بستند و گربه‌ها را به دم شترها آویختند آنگاه گله شترها را پیشاهنگ سپاه کردند. شترها که از بال زدن کلاغ‌ها و چنگال گربه‌ها هیجان زده شده بودند، کف بر لب و نعره در گلو، به سوی سواره نظام کروزوس تاختند. اسب‌های لیدیه با دیدن آن همه شتر خشمگین، رم کردند و برگشتند و گریختند. بسیاری از پیاده نظام کروزوس زیر سم اسب‌ها و لگد شترها کشته شدند سپس سواره نظام کوروش یورش آوردند و پس از چند ساعت جنگ خونین، سپاهیان شکست خورده کروزوس به قلعه‌های سارد پناه بردند و دروازه‌های شهر را بستند.

کوروش فرمان داد به برج و باروی سارد بتازند ولی چون وسایل قلعه گیری همراهش نبود، کاری از پیش نبرد و ناچار شد شهر را محاصره کند تا ساکنان سارد از گرسنگی تسلیم شوند. همچنین به سربازانش گفت:

ـ ای دلیران ایرانی! هر کس زودتر از دیگران بتواند به شهر سارد وارد شود و دروازه‌ای به روی ما باز کند، صد سکه زرین به او نثار خواهم کرد.

این پاداش که نقد و ارزشمند بود، سربازان را به کوشش واداشت و همه زوایای دیوارهای سارد را بررسی کردند. این شهر از سه طرف با دیوارهای بلند محافظت می‌شد و یک طرفش را نیز کوهی با شیبی تند در بر گرفته بود. چهارده روز پس از محاصره، سربازی به نام هی‌رویاس، کنار کوه ایستاده بود و در اندیشه بود که چگونه خواهد توانست به شهر وارد شود. ناگاه کلاهخود یکی از سربازان لیدیه پایین افتاد و او از راهی که دیده نمی‌شد، فرود آمد و کلاهخودش را برداشت و به آسانی بالا رفت. هی‌رویاس از چنین کشفی خرسند شد و گروهی از سربازان دلیر پارسی را با خود همراه کرد و شبانه از آن راه به سارد رفت و دروازه را گشود. سربازان کوروش که چشم به راه چنین چیزی بودند، گروه گروه به سارد وارد شدند و دروازه‌های دیگر را نیز گشودند.

سرانجام کروزوس

پس از این که ایرانیان شهر سارد را تسخیر کردند، سربازان کوروش به غارت پرداختند و دختران و زنان جوان را غنیمت گرفتند. چون کوروش از این داستان آگاه شد، فرمان داد هیچ کس حق ندارد سارد را غارت کند و زنان و دختران را نیز باید آزاد کنند. فرمان دیگر کورش مهربان این بود که سربازان ایرانی تنها می‌توانند سربازان و مردان لیدیه را اسیر کنند آن هم به شرطی که آنان را نیازارند.

یکی از کسانی که اسیر شده بود، پسر کروزوس بود که از چند سال پیش لال شده بود. هیچ پزشکی نتوانسته بود آن پسر را درمان کند. یکی از کاهنان معبد آپولون به کروزوس گفته بود:

ـ کوشش‌های تو برای درمان پسرت به جایی نخواهد رسید. او هرگز سخن نخواهد گفت مگر روزی که مقرر است.

هنگامی که پسر کروزوس را اسیر کردند و او را به زندان می‌بردند، کروزوس جامه مردان کشاورز پوشید و خواست بر اسبی سوار شود و بگریزد. چند سرباز پارسی تیر در کمان گذاشتند تا او را بکشند. ناگهان پسر لال کروزوس زبان گشود و گفت:

ـ ای پارسی‌ها! کروزوس را نکشید. او را نزد کوروش ببرید و پاداش بگیرید.

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما نازنینان لب از قصه فرو بست و تا هفته‌ای دیگر خاموشی پیشه کرد.

ادامه دارد

افرادی که از ریسک کردن می‌ترسند، به جایی نمی‌رسند
● مارک فیشر

داود غرانوش

عکس: محمد ذبیحیان

یادی از دونده سال‌های گذشته غلامرضا اسلامی:

باید از موانع زندگی پرید نه از آنها ترسید

دانش آموز قهرمان

قهرمان این شماره مجله، یک زمانی پابه‌پای دوندگان ملی‌پوش سرعت کشور می‌دوید و از مانع‌ها می‌پرید، اما هیچوقت به حقش نرسید.

غلامرضا اسلامی که سال ۱۳۵۵ نفر اول رشته ۱۱۰ متر بامانع کشور با حدنصاب ۱۵/۵ ثانیه بود، حتی یک بار قرار بود با تیم دوومیدانی دانش‌آموزی کشورمان برای شرکت در مسابقات بین‌المللی به ایتالیا اعزام شود، اما مسوولان از وی که دانش‌آموز کلاس هشتم بود و ۱۶ سال داشت، مدرک سربازی طلب کردند که وی نداشت و اعزامش نکردند! وی همدوره قهرمانانی چون مرحوم انتظاری، تیمور غیاثی، سلمان حسام، شهرام مردانیان، حسین فاضلی و محمود نیرومند است.

بازیکنان بزرگ

غلامرضا اسلامی ۵۳ ساله متولد تهران محله چهارصد دستگاه خیابان پیروزی هستم. همان جایی که بازیکنان بزرگ فوتبال ایران چون حسن حبیبی، گودرز حبیبی و فریبرز اسماعیلی متولد و سالهای سال در آن محله بازی کردند. فعلاً بازنشسته هستم و تحصیلاتم دیپلم است. هم‌اکنون نیز شغل آزاد دارم. همسرم خانم ناهید عزیزی لیسانس و کارمند حسابداری بیمارستان قلب شهید رجایی است و رشته ورزشی مورد علاقه‌اش والیبال و تنیس روی میز است. تنها فرزندم آیدین ۱۴ ساله است و دانش‌آموز دبیرستان و چون نسبت به سن خودش از هیکل تنومندی برخوردار است، دوست دارم در پرتاب‌ها (وزنه، دیسک، نیزه و چکش) ورزش کند اما...

تا سن ۱۳ سالگی در محله چهارصد دستگاه خیابان پیروزی بودیم و بعد از آن به محله میدان رسالت نارمک نقل مکان کردیم و بعد از ازدواج با همسرم به محله پونک آمده‌ایم و زندگی می‌کنیم. من ورزش را از بچگی مثل همه بچه‌ها با فوتبال شروع کردم و در این رشته نیز خوب بودم.

استارت از آموزشگاه‌ها

دوومیدانی را سال ۱۳۵۲ از آموزشگاه‌های تهران آغاز کردم و آقای انوشیروان توکلی بود که مرا با این رشته آشنا کرد و در موفقیت من نقش به‌سزایی داشت. او از دونده‌های خوب گذشته (سال‌های ۱۳۴۵) بود و بعدها نیز دبیر ورزش هنرستانی در میدان خراسان شد. بنده به غیر از آقای توکلی، از دانش آقایان حبیبی و یزدان‌پناه بهره فراوان بردم و از مسوولان باتعهدی چون استاد ایزدپناه نیز -که برای دوومیدانی کشورمان زحمات فراوانی کشیدند- قدردانی می‌کنم.

تیم ملی

من هم به مانند برخی از نوجوانان و جوانان علاقه‌مند به ورزش، با جمع کردن پول توجیبی خود، وسایل این رشته ورزشی را -که شامل کفش‌های خارجی میخی و لباس‌های مخصوص است- تهیه می‌کردم و با اتوبوس به ورزشگاه محل تمرین می‌آمدم. من دونده تیم‌های آموزشگاه‌های تهران، ایران و تیم جوانان تهران، ایران و باشگاه استقلال بودم و با این تیم‌ها مقام‌های بسیاری را کسب کردم که امتیازآور هم بودم. من از باشگاه استقلال به رده تیم ملی رسیدم و خدا را شکر که در دوران ورزش با عارضه‌ای که سد راه من شود، مواجه نشدم.

سال ۱۳۵۵ در مسابقات قهرمانی کشور در رشته ۱۱۰ متر بامانع با زمان ۱۵/۵ ثانیه اول شدم. در دوی چهار در صد متر همین مسابقات، تیم ایران اول شد که بنده هم یکی از آن چهار نفر بودم.

جایزه کفش میخی

در دوران تحصیلات در دبیرستان بر شدت تمریناتم افزودم — آخر آن زمان دبیرستان‌ها صبح‌ها و بعدازظهرها بود — و من از میدان رسالت با اتوبوس می‌رفتم ورزشگاه شهید شیرودی و بعد از دو سه ساعت تمرین سخت و برگشت به خانه، تازه مشکلاتم آغاز می‌شد. بعد باز هم درس خواندن و خسته خوابیدن. لباس ورزش هم که فدراسیون و یا هیئت و یا باشگاه به ما می‌دادند، فقط با آنها تمرین می‌کردم. راستی کفش میخی هم گرفتم که آن هم به خاطر اول شدنم در مسابقات جوانان ایران بود. و تا الان هم این کفش را دارم و با آن تمرین می‌کنم.

خاطره تلخ

بعد از همین مسابقات، جوانان ایران از طرف آموزش و پرورش به اتفاق یکی از قهرمانان دختر پرتابی — که از استان مرکزی شرکت کرده و نفر اول شده بود — برگزیده شدیم برای شرکت در مسابقات بین‌المللی ایتالیا، خانم پروانه اکبری — همان قهرمان دختر پرتابی — به آن مسابقات رفت اما مرا نفرستادند. چون مرا به خاطر سرباز بودن نفرستادند. سرپرست تیم، آقای جمشید روستاییان حتی یک چک ۲۱۰ هزار ریالی به ما نشان داد و گفت از طرف آموزش و پرورش همه کارها انجام شده، اما تعجب‌آور بود که من دانش‌آموز کلاس هشتم بودم و در ۱۶ سالگی از من برگه پایان خدمت سربازی می‌خواستند! حتی برگه برای پاسپورت به ما دادند که پر کنیم و قرار بود لباس فرم هم برایمان بدوزند که نشد!

خاطره شیرین

یادم هست که با یکی از دوستان رفته بودیم سر تمرین دوومیدانی، مربی دوستم گفت که من از بغل مانع بدوم و دوستم که از مانع می‌پرید باعث شود تا به قول معروف بکشانمش اما بنده اصلاً از روی مانع ندویده و نپریده بودم، اما به خاطر همان تمرین اندک از این رشته خوشم آمد. در آن سال — دوران نوجوانی- از طرف دبیرستان، خودم به تنهایی در دوی مانع در مسابقات آموزشگاه‌ها حضور یافتم و اصلاً امید برای قهرمانی نداشتم، ولی از آنجایی که از سرعت خوبی برخوردار بودم از مانع بلندتر می‌پریدم که با تعجب مربی دوستم نفر اول ۱۱۰ متر شدم.

سال ۱۳۵۵- در حال تمرین از روی مانع ۱۱۰ متر در استادیوم نصیری سابق واقع در چهارراه کالج

مقایسه

ورزش مورد علاقه من دوومیدانی و آن هم دوهای سرعت بود، اما در گذشته امکانات کم بود و این ورزش علمی در کشور دنبال نمی‌شد و اگر هم ورزشکارانی مدال کسب می‌کردند، یا مربی خارجی داشتند و یا مدتی در کشورهای خارجی چون آلمان تحت نظر مربیان کارآزموده تمرین می کردند. اما حالا و در همین زمان تقریباً امکانات و تجهیزات و اعتبار در حد خوب است و به امکانات سالنی و دید علمی به این رشته ورزشی – که به مادر ورزش‌ها معروف است – توجه بیشتری می‌شود.

رمز موفقیت

رمز موفقیت بنده در ورزش و زندگی مرهون توصیه‌ها و نصایح بزرگان، دوندگان پیشکسوت و والدین من بوده است. مثلاً بنده در رشته دوی ۱۱۰ متر بامانع بخاطر نترسیدن از پریدن از مانع بود که موفق شدم، اما کسانی از دوندگان بودند که از نظر قد و بلندی پاها از بنده برتر بودند اما چون از مانع و پریدن از آن می‌ترسیدند و واهمه داشتند که نکند موفق نشوند، همیشه در مصاف و مبارزه با من بازنده بودند و من برنده و یکه تاز.

دوومیدانی کنونی

من دوومیدانی گذشته ایران را موفق‌تر از حال می‌بینم، چه در زمان گذشته دوندگان با علاقه بیشتری این رشته را پیگیری می‌کردند، اما حالا فقط تک چهره‌ها هستند که شاید موفق شوند و آنهم آنقدر زیاد در راه آنها پول می‌ریزند که یک ریالش را برای ما درنظر نمی‌گرفتند چون زمان ما پول و دستمزدی در کار نبود.

■

دونده های تیم‌های ایران، عراق، کویت و پاکستان در ورزشگاه آزادی - اسلامی نفر اول نشسته از سمت چپ

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

-بدون هیچ حرف اضافه‌ای فقط بگین ماجرا چیه؟

این را گفتم و سکوت کردم تا آن دو –مریم و کتایون –نوبت به نوبت و بی‌نوبت حرف بزنند تا «راز مگوی» آن بازی زشت برایم فاش شود.

«مریم و کتایون به فاصله یک هفته در شرکت استخدام شدند. آنها که با هم غریبه بودند، هر دو خیلی زود به این نتیجه رسیده بودند که اگر «قاپ شاهین» را بدزدند خوشبخت می‌شوند؛ شوهری تحصیلکرده، ثروتمند، باکلاس و جذاب! این بود که هر کدام به شکلی سعی در جلب دل شاهین می کردند. شاهین هم که اهل این کثافتکاری‌ها نبود به هیچکدام محل نمی گذاشت و همین مساله رقابت آن دو را تا جایی رساند که یکروز وسط شرکت با هم زد و خورد کردند! شاهین می‌خواست هر دو را اخراج کند، اما آنها به پای مهندس متوسلیان –پدر شاهین –می‌افتند و با وساطت آقای مدیرعامل، شاهین آنها را می‌بخشد، از طرف دیگر پدر و مادر شاهین به او اصرار می کردند هرچه زودتر ازدواج کند و او همیشه می گفت: «می‌خوام با دختری که عاشقش میشم ازدواج کنم...» تا اینکه چهار ماه بعد قضیه استخدام «من» پیش می آید و اولتیماتوم شاهین که؛ «او نباید بفهمد من کی هستم»! اما کتایون و مریم با توضیحات شاهین قانع نمی‌شوند و آنقدر پیگیر می‌شوند تا می‌فهمند شاهین خواهرزن یکی از دوستانش را [یعنی من؛ آذر] دیده و برای اینکه او را آزمایش کند، در شرکت استخدام می‌نماید اما خودش را یک کارمند ساده جا می‌زند...، مریم و کتی وقتی می‌فهمند که شاهین به آذر علاقه‌مند است، این نقشه را طراحی می کنند و کتی را قربانی جلوه می‌دهند و برای اینکه مرا از چشم شاهین بیندازند و شاهین را هم از من دور کنند، توسط مریم به «دکتر شاهین» پیغام می‌دهند که؛ «آذر عاشق شما شده و دوشنبه صبح زود در شرکت منتظر تونه...» و بقیه ماجرا را هم که خودم می‌دانستم!

حرفهای آن دو که تمام شد به سختی جلوی هجوم اشکهایم را گرفتم و فقط گفتم: «شما... شما دوتا حتی از حیوان هم کمتر هستین».

از کافی‌شاپ زدم بیرون و چند دقیقه بعد داخل شرکت بودم، استعفایم را سریع نوشتم و لوازمم را برداشتم و آماده رفتن که شدم، جلوی میز شاهین ایستادم و نامه را گذاشتم پیش رویش و گفتم: «من تا حالا به هیچ مردی نگفتم ببخشین اما... اما اگر دلتان خواست منو حلال کنین.»

این را گفتم و قبل از اینکه شاهین بتواند حرفی بزند از شرکت بیرون آمدم و درحالی که اشک می‌ریختم به منزل برگشتم...

* * *

دو شبانه روز تمام از در خانه خارج نشدم. هر کدام از اعضای خانواده‌ام سوال می‌کردند جواب سربالا می‌دادم. من عاشق شاهین نبودم، اما وقتی یاد حرفش می‌افتادم که گفت: «بدجوری رودست خوردی...» آتش می گرفتم!

پایان شب سوم بود که زنگ خانه را زدند. لحظه‌ای بعد مادرم در اتاقم را باز کرد و گفت: «یک آقایی که میگه مدیر شرکتته آمده و...»

در این موقع شاهین با کمال احترام از کنار مادرم گذشت و داخل شد و گفت: «من هم تا حالا هیچ دختری را که به من توهین کرده باشه نبخشیدم... اما اگه می‌خوای حلالت کنم، باید این دسته گل رو قبول کنی...»

سر که بلند کردم شاهین خندید و صورتم داغ شد و... من هم خندیدم...

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

درستکاری بهترین سیاست است ● مثل انگلیسی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

چو شمع

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
بی‌جمال عالم آرای توروزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد، چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
روز و شب خوابم نمی آید به چشم غم‌پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشته عمرم به مقراض اجل ببریده شد
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم‌رو
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقی‌ست بی‌دیدار تو
چهره بنما دلبرا، تا جان برافشانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ورنه از دردت، جهانی را بسوزانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
آتش مهر تو را «حافظ» عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

حافظ

نمونه شعر نو

«۱»

تا شکوفه سپید سیب
تازیانه‌ای به دست باد دید
ریخت
نازنین، چه زود
رنجه می‌شود

«۲»

دریچه
باز شد
دریچه
بسته شد
هوا
هوای دلپذیر بود
ولی دل قدیم من
کجا شده است؟

«۳»

تشنه را آبی و
مرد خسته را خوابی
می کند سیراب
تشنه جان و خسته دل
آیا
تا قیامت
تشنه خواهد ماند؟
خسته خواهد رفت؟

محمد زهری

در آغوش صدا

امروز که سرمستم از آهنگ صدایت
بگذار بخوانم غزلی تازه برایت
بگذار بگویم کمی از نرگس چشمت
از شعله پنهانی گیسوی رهایت
بگذار بگویم که نگاه تو مرا کشت
بشمار مرا جزو یکی از شهدایت
چون حادثه می‌ماند، حضور تو شب پیش
ای کاش که تکثیر شود حادثه‌هایت
دیروز صدای تو که از آینه برخاست
یک باره دلم ریخت در آغوش صدایت
امروز من و این غزل و این تن تبدار
آماده مرگیم... بمیریم برایت؟

عبدالرحیم سعیدی راد

گریه‌ها

با گریه‌هایت هم دوستت دارم
بی‌هیچ لبخندی
باز با هجای کوتاه همین آواز هم
با ترانه قدیمی تابستانی دور و رفته
که می‌شناختمت تو را
از اولین معجزه باستانی پیغمبران باران و گل
از دره‌های سپید
از تپش اولین شکوفه گل نسرین
که می‌شناختمت تو را
با گریه‌هایی که دوستش داشتم
و نداشتی

رویا زاهدنیا – لوندویل

دو شعر از رضا قاسمی (فراز) – صومعه‌سرا

پل کلمات

بی آنکه بخواهی
گاهی
کلمات دست به دست هم می‌دهند
که پلی شوند
تا تو آهسته از آن
عبور کنی
اما گاهی سیل می آید
تمامی کلمات را
با خود می‌برد
و تو جا می‌مانی
می‌خواهی به چشمانت پناه ببری اما
چشمانت را نیز
سیل برده است
می‌خواهی تکیه دهی به دلت
که همیشه آبستن کلمات است
اما می‌بینی
دل توی دلت نیست!

بیتوته

باران بود و
آغاز گنجشک‌ها
و من
متوقف شدم
روی لبخندی
که اشارت رفتن داشت
لبخندی آشنا
– بی آنکه سالها نقاب از چهره بردارد
با من بود و
اما
ناپیداتر
پای تمام آرزوهای نارسیده
من به باد شدم از رفتن
خاک شدم
مشتی خاک
در هوا
در رودی
که طعم بهار می‌داد و
خاکم بوی علف
من بارها آمدم از شرق خیال
با آغاز باران
با باد
با شکوفه‌های انار
ناتمام از چشمان دیگران
باریدم به عشق:
«گنگ» را
به تقدس
«نیل» را به هوای طور و
«فرات» را به تشنگی...
اما
نمی‌دانم این بار
تا رسیدن به تو
چقدر باید بیایم و
بیتوته کنم
و طواف دل در هوای تو؟

شب و تنهایی

شب آمد و تنهایی و مهتاب
از چشم دلم ربوده غم خواب
با یاد تو می‌تراود اینجا
از دیده من هماره خوناب
دل سر به گریبان بنشسته
در حسرت یک جرعه می ناب
دارم به گلو بغض نفسگیر
از دیدن تصویر تودر قاب
دل در طلبت فتاده از پا
یک لحظه بیا مرا تو دریاب
شب طی شد و زد سپیده سرباز
من مانده‌ام و دو چشم بی‌خواب
بعد از تو بگو چه سازم آخر
با این دل بشکسته بی‌تاب؟

عبدالرسول میرکیانی – اندیمشک

مادر

توفان شد و بعد از خدا تنها تو را دارم
تنها تو را، ای ناخدا! بعد از خدا دارم
از بس بها دادی به این دل، می‌خرم نازت
هر چند در دستم کلافی بی‌بها دارم
دار و ندارت را شبیه ابر بخشیدی
از روز باران قصه‌ها و غصه‌ها دارم
دور ضریح چشمت آشوبی‌ست، اما من
در بین زوارت دلی بی‌دست و پا دارم
هم اشک‌بارم بر غروب پشت دود شهر
هم آرزوی صبح زود روستا دارم
با من تو را، با تو مرا، این‌سان خدا می‌خواست
داری تو یک بیمار و من دارالشفا دارم
گفتی که در عین سیاهی شعرتان زیباست
من هرچه دارم از سرِ زلف شما دارم

عباس سَودایی – کاشان

دلتنگ

دلتنگم مباش،
پنجره کوچک هر روز!
عادت کرده‌ام
کنار نگاهت بنشینم
تا
قطار عمر را
روی ریل نخواستن ها
تماشا کنم..

رضا پنبه‌کار – جویبار

جوانه های ادبی

*** رحیم کوچکی – آبدانان**

سروده‌اید:

نشستم تا جوانی رفت برباد
به گردن طوق پیری زود افتاد
کنون می‌جویم، آن یارم جوانی
دریغا از کفم رفت داد و بی‌داد

مصراع سوم سست و ضعیف است و کلمه «رفت» در مصراع چهارم خارج از وزن است. این دوبیتی نسبتاً خوب است:

عزیزان فصل زیبای بهار است
زمین و کوه و صحرا لاله‌زار است
دوباره شبنمی از جنس باران
چو دری در دل هر کوهسار است

× رامین کریمی – زنجان

برای انتشار مجموعه شعر عجله نکنید. فعلاً باید اشکالات وزنی را برطرف کنید:

هر دم صبح به خوناب جگر برخیزد
چون خیالش پی هر بوسه شبها مانده
عاقبت یک سحر از شدت درد
رفته و خیره به دریا مانده

همان‌گونه که می‌بینید این دو بیت از لحاظ وزن با یکدیگر فرق دارند.

× طاهر میرزایی

چند بیت از سروده‌تان را می‌خوانیم:

علی ای یگانه گوهر که تو شاه لافتایی
چو بخوانمت به عالم که به وصف درنیایی
تو یگانه جهانی، به مروت و فتوت
به خدای هر دو عالم که نمودی از خدایی
منم آن گدای مسکین که به در گهت رسیدم
که شفاعت تو خواهم نه نگین پادشاهی
ز جفای ابن ملجم که ز هوش چون برفتی
ز خدای خود شنیدی تو ندید رستگاری

پادشاهی و رستگاری در دایره قافیه‌ای که انتخاب کرده‌اید نمی‌گنجد و به اشتباه انتخاب شده‌اند.

× فاطمه قانع – تهران

وزن درسروده شما رعایت نشده است، اما نشانه‌های روشنی از ذوق واستعداد شاعری در آن مشاهده می‌شود. باز هم مطالعه و تمرین کنید.

حالا کجاست؟

حالا کجاست
آن ضلع سومی
که روح و جانمان را همزاد کرد؟
من نه... تو بگو
می‌شود بار دگر از او هم یاد کرد؟
می‌شود بی‌او
اشک را برچید؟
می‌شود بی‌او دل را شاد کرد؟
تو بگو... نه تو بگو... من نه
می‌شود بی‌او
ویرانه دل را آباد کرد؟

حسین پنبه‌کار – جویبار

فردا

فردا
آفتاب
از کدام افق
بیرون می آید؟
چه کسی می‌تواند
دستهای او را بگیرد و
در چشمهایش خیره شود؟
فردا
کدام چشمها بیدارند؟
تشنه دیدارند؟

رضا ملکی – کرج

از تو

از تو می‌نویسم
از خطوط پیشانی‌ات
که مرا به جاده‌های رستگاری
وصل می کند
از دستهای مهربانت
که مرا به چشمه‌های وحی
می‌رساند

حمید شبتاب – تهران

از درخت سکوت میوه آرامش آویزان است ● مثل عربی

مزرعه متروک

درست چهار هفته از آن روز می گذرد. روزی که من آن تصمیم عجیب و غیر منتظره را گرفتم. تصمیمی که سرنوشت زندگی مرا تغییر داد. من تصمیم گرفتم «راجر هارتلی» را در پناهگاه ضداتمی زندانی کنم و مردی را که به ظاهر مرا آنقدر دوست داشت، زنده به گور کنم. می‌دانم زنده به گور شدن چقدر سخت و عذاب آور است. از آن به بعد لحظات سخت و دشواری را طی کرده‌ام. ساعتهایی که متعجبم چگونه گذشتند و حالا همه چیز تمام شده است. یا اینکه باید بگویم تقریباً دارد تمام می‌شود... این ماجرا و داستان غم‌انگیز ریشه در دوران کودکی من دارد. روزهایی که با تاریکی و وحشت همراه بود. هنوز هم از به یاد آوردن آن روزها وحشت دارم... آن روزها مادرم بدون خبر و ناگهان من و پدرم را ترک کرد و رفت و دیگر خبری از او نشد.

من حتی چهره او را به یاد ندارم. فقط گاهی مشاجرات او و پدرم به صورت خیلی مبهم به یادم می‌آید. اما پدرم با من خیلی مهربان بود. بعدها هم هرگز پدرم درباره مادرم با من صحبت نکرد. من هم از او سوال نمی کردم. می‌دانستم از این سوالات خوشش نمی‌آید. رفتن مادرم باعث شد پدرم از همه متنفر شود. او به همه با نگاه بد و کینه توزانه نگاه می کرد. و فقط مرا دوست داشت. من تنها آدم مورد علاقه او بودم. منهم چون با هیچ کس ارتباط و رفت و آمد نداشتم، او همه چیز و همه کس من بود و هر وقت می خواستم راجع به مردم دنیا فکر کنم جز او کسی را به یاد نمی آوردم. پدرم تمام حس بدبینی و بغض و کینه خود را نسبت به مردم، به من هم منتقل کرده بود و همیشه به من می گفت آنها قابل اعتماد نیستند. باید از آنها فرار کرد و هیچ کس را به حریم خود راه نداد. به این ترتیب من بدون هیچ ارتباطی با دیگران بزرگ شدم. من از روی ناچاری و چون قانون مرا موظف به تحصیل اجباری کرده بود، به مدرسه رفتم. اما آنجا هم از همکلاسی‌ها و معلمان خود فراری بودم. هر بار که کسی با من صحبت می کرد حرفهای پدرم را به یاد می آوردم.

پدرم بارها می گفت یک بار فریب یک نفر —مادرم— را خورده و زندگی‌اش از هم پاشیده و دیگر محال است برای دومین مرتبه کسی او را فریب دهد. او یک ضرب‌المثل مخصوص به خود داشت که می گفت: «اگر کسی، فردی را فریب دهد و سر او کلاه بگذارد، شخص فریبکار باید خجالت بکشد و احساس شرم کند. اما اگر برای دومین مرتبه فریبکار بتواند از نو آن شخص را فریب دهد، این بار دیگر باید کسی که فریب خورده ناراحت شود و خجالت بکشد.» این فلسفه زندگی او بود و با همین فلسفه که سوءظن زیاد به مردم و اطرافیان خود بود زندگی می کرد. پدرم چون از اجتماع فراری بود، محلی برای سکونت و حتی کار ما انتخاب کرده بود که چند کیلومتر با شهر فاصله داشت. در اطراف محل سکونت ما حتی هیچ مزرعه و روستایی وجود نداشت و تا اولین مزرعه چندین کیلومتر فاصله داشتیم. اما ما آنجا یک مزرعه نسبتاً بزرگ سبزیکاری و یک باغ پر از درختان میوه و تعداد زیادی مرغ و خروس و مرغابی، دو گاو، چند گوساله و گوسفند داشتیم. برای تهیه مابقی احتیاجاتمان پدر هر سه ماه یکبار به شهر می‌رفت و هر چه لازم داشتیم می‌خرید و بازمی گشت.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، پدرم حال روحی‌اش به شدت بدتر شد. او حالا نه‌فقط از مردم که از آینده جهان هم می‌ترسید. او وحشت داشت که بار دیگر جنگ آغاز شود. او از اینکه جنگ جهانی سوم یک جنگ اتمی شدید باشد به شدت وحشت داشت و نگران بود که در این جنگ وحشتناک —اگر رخ دهد— من و او چه سرنوشتی پیدا خواهیم کرد. به همین دلیل هم مشغول ساختن یک پناهگاه امن و محکم در زیر زمین شد تا در مواقعی که از طرف دشمن به آنجا حمله شد، در این پناهگاه پنهان شویم. در پشت منزل مسکونی ما یک زیر زمین بزرگ وجود داشت که از آن برای مواقعی که توفانهای شدید و گردبادهای هولناک می آمد، استفاده می کردیم. پدرم این زیر زمین را به عنوان محل پناهگاه انتخاب کرد. او اصلاحاتی در دیوارهای آن انجام داد و دیوارها را به وسیله عایقی محکم از خارج جدا نمود و تا جلوی در آن چمن و سبزی کاشت به طوری که اصلاً از بیرون قابل شناسایی نبود. در چوبی کهنه را هم با یک در فولادی بسیار محکم که حتی جلو نفوذ هوای خارج به داخل را می گرفت، عوض کرد.

در داخل زیرزمین و گوشه‌ای از آن یک موتور کوچک قرار داد که برق و روشنایی داخل پناهگاه را تامین می کرد و ضمناً به منزله تهویه هم به شمار می‌رفت و هوای درون پناهگاه را تصفیه می کرد. از نظر احتیاط او جلو دستگاه تهویه یک صافی مخصوص قرار داد که این صافی از ورود ذرات گرد و غبار آلود به اشعه‌های مضر که در مواقع حملات اتمی بوجود می آیند، جلوگیری می کرد.

در نزدیکی پناهگاه هم حفره بزرگی به وجود آورد که در آنجا تانکری جهت سوخت لازم برای موتور قرار داده بود. در این تانکر تا داخل زیر زمین لوله کشی شده بود. پدر چاهی هم داخل پناهگاه حفر کرد تا آب مورد نیازمان هم تامین گردد. از این چاه حدود روزی سه لیتر آب می‌شد برداشت کرد. این آب پس از گذشتن از طبقات شنی مخصوصی که او درست کرده بود می گذشت و در حقیقت تصفیه می‌شد.

به علاوه مقداری غذای فاسد نشدنی، قوطی‌های کنسرو و چند کتاب و مقداری شمع و کبریت و لوازم دیگر هم به داخل پناهگاه کردیم و همه را در آنجا قرار دادیم و به این ترتیب همه چیز برای مقابله با یک حمله اتمی آماده بود. اما قبل از آنکه جنگ و حمله‌ای رخ دهد، پدرم یک روز به طور ناگهانی مرد... مرگی کاملاً طبیعی و آرام.

بعد از مرگ پدرم زندگی واقعاً برای من سخت و دشوار بود. البته من به اندازه او نسبت به اطرافیان و اوضاع و احوال بدبین نبودم و آنقدر از جنگ و حملات اتمی وحشت نداشتم. اما با این حال احتیاط را هم از دست نمی‌دادم و به همان زندگی تنهایی و گوشه گیری خود ادامه می‌دادم و در خانه و مزرعه دورافتاده خود تنها بودم و ضمناً پناهگاه را هم دائماً آماده نگه می‌داشتم. سالی دو مرتبه درهای آن را باز می کردم. مواد خوراکی و قوطی‌های کنسرو را که در آن وجود داشت عوض می کردم دیوارها را می‌شستم، در آن را باز می گذاشتم تا هوای آنجا عوض شود گاهی هم موتور داخل پناهگاه را به حرکت درمی آوردم تا از کار کردن آن مطمئن شوم منبع سوخت آن را که کنار پناهنگاه بود، دائماً پر نگه می‌داشتم تا اگر حادثه‌ای پیش آمد، غافلگیر نشوم تا بتوانم خود را نجات دهم.

من باغ میوه و مزرعه نسبتاً بزرگی که مجاور آن بود را فروختم، زیرا نمی‌توانستم به تنهایی از این باغ و مزرعه نگهداری کنم. از طرف دیگر نمی‌خواستم کسی را هم برای کمک به آنجا راه دهم، زیرا می‌ترسیدم باعث اذیت و آزار من شود.

به این ترتیب جز چند درخت میوه، بقیه را فروختم و پول آن را هم نقد گرفتم و نزد خود نگه داشتم، چرا که من و پدرم هیچ وقت به هیچ بانکی اعتماد نداشتیم و هیچ وقت هم پول خود را به بانک نمی‌سپردیم. در اطراف خانه چند محل بود که پولهای خود را آنجا مخفی می کردیم. طوری که هیچ کس متوجه وجود این مخفی گاهها نمی‌شد و نمی‌توانست آنها را پیدا کند و از هر جهت مطمئن بودم که جای پولها امن است. من خودم حساب پولهایم را نداشتم و می‌دانستم که خیلی زیاد است، چون من خرجی نداشتم و خیلی کم پول خرج می کردم. تنها وسیله ارتباطی که با خارج داشتم یک صندوق پستی بود که در چند کیلومتری خانه ما و کنار جاده قرار داشت. هر چند ماه یک بار من لیستی از لوازم مورد احتیاج خود را با مقداری پول که برای خرید آن اجناس کافی به نظر می‌رسید، کنار صندوق پست می گذاشتم و نامه‌رسان که مرد خوب و خوش اخلاقی بود صورت را بر می‌داشت و به شهر می‌رفت و اجناس را می‌خرید و می آورد همانجا قرار می‌داد و من می‌رفتم و آنها را می آوردم. هیچ وقت هم همدیگر را نمی‌دیدیم فقط در نامه از او تشکر می کردم.

یک روز بعدازظهر که مشغول چیدن میوه از

درخت برای تهیه کمپوت بودم «راجر هارتلی» وارد مزرعه و خانه دهقانی شد. او اولین انسانی بود که در سالهای اخیر می‌دیدیم. شاید یکی دو سال از من جوانتر بود. تصور می کنم حدود چهل سال داشت. ظاهراً اتومبیل او دچار نقص فنی شده بود. و از من می‌پرسید که می‌تواند از تلفن خانه استفاده کند و به یک تعمیر گاه اطلاع دهد که بیایند و اتومبیل او را تعمیر کنند. وقتی به او پاسخ دادم تلفن ندارم، بر خلاف انتظارم، تعجب نکرد. درحالی که در آن اطراف تمام خانه‌های اطراف ما تلفن داشتند و خیلی دور از ذهن بود که خانه‌ای تلفن نداشته باشد. من بدون آنکه فکری بکنم و منظوری داشته باشم از «راجر» دعوت کردم داخل خانه بیاید و یک فنجان چای با هم بخوریم او هم بدون چون و چرا این دعوت را پذیرفت و درحالی که من از دعوت خود پشیمان شده بودم، اما چاره‌ای نداشتم، او به دنبال من وارد خانه شد. ما بعد از خوردن چای، کمی با هم صحبت کردیم. او مرد مهربانی به نظر می‌رسید به من در کارهایی که داشتم کمک کرد و این باعث شد تا او را برای شام هم دعوت کنم. بعد از شام با راجر خیلی صحبت کردیم. من برای نخستین بار در زندگی آرام و بی‌سر و صدای خود، احساس آرامش و خوشبختی داشتم.

در پایان صحبت‌هایمان راجر از من تقاضای ازدواج کرد و من که خوشبختی را در یک قدمی خود می‌دیدم پاسخ مثبت خود را به او گفتم. روز بعد راجر از شهر بازگشت و همراه خود یک روحانی و چند نفر شاهد آورد. با حضور آنها مراسم ازدواج ما خیلی ساده برگزار شد. اما این مراسم کوتاه برای من اهمیت و عظمت خاصی داشت و از سادگی آن اصلاً ناراحت نشدم. خودم را بی‌نهایت خوشبخت می‌دیدم. این اولین باری بود که می‌توانستم به یک مرد تکیه کنم. هرگز قبل از آن به کسی غیر از پدرم این همه اتکاء و اعتماد نداشتم. من عاشقانه همسرم را دوست داشتم اما این عشق و علاقه خیلی زود جای خود را به کینه و نفرت داد و باید اعتراف کنم که هرگز از هیچ کس تا این اندازه متنفر نشده بودم.

***

اما این تنفر چطور شکل گرفت. من پس از ازدواج با راجر گاهی مثل سابق لیست ملزومات خود را کنار همان صندوق پست می گذاشتم که نامه‌رسان آنها را برایم تهیه کند. یک روز که به سمت صندوق پست رفتم با تعجب دیدم در صندوق باز است و نامه‌ای داخل آن قرار دارد که خط راجر روی آن به چشم می‌خورد. کنجکاو شدم و نامه را برداشتم. نامه به عنوان خانمی به نام «دوریس بیکمان» بود که در شهر مجاور زندگی می کرد. خیلی کنجکاو شدم که بدانم او کیست. بی‌اختیار نامه را باز کردم تا بخوانم. هر قدر نامه را می‌خواندم ناراحت‌تر می‌شدم. زیرا راجر –شوهرم– طی آن نامه به دوریس قول داده بود که همه چیز طبق نقشه و طرحی که با هم کشیده‌اند، پیش می‌رود و او یعنی راجر طوری نقش خود را خوب بازی کرده که کوچکترین سوءظنی ایجاد نکرده است و کلاً مرا فریب داده. آخر نامه هم با این جملات تمام می‌شد: «دوریس عزیز من تا به امروز حدود ۳۰۰ هزار دلار از اسکناس‌ها و پولهای خواهر ناتنی‌ات را پیدا کرده‌ام و حالا هم در جستجوی یافتن بقیه مخفی گاهها هستم تا بقیه پولهای او را بردارم و به نزد تو و مادرم بازگردم. خواهر خوبم نگران من نباش. به زودی همه چیز تمام خواهد شد...» ناگهان متوجه شدم چه فریبی خورده‌ام! حتماً برای کاری او را به مزرعه ما فرستاده و او توانست با نیرنگ و فریب به تمام اسرار زندگی من پی ببرد و...

از شدت ناراحتی نامه را ریز ریز و در مشتم مچاله کردم. همانجا تصمیم گرفتم از این مرد خبیث انتقام بگیرم.

هر طور بود بر اعصاب خودم مسلط شدم. درونم طوفانی به پا بود. اما باید با آرامش نقشه‌ام را اجرا می کردم. بعدازظهر آن روز کمی حالم جا آمد. خود را آماده اجرای نقشه‌ام کردم. شب که راجر برگشت به او پیشنهاد دادم از پناهگاه ضداتمی پدرم بازدید کنیم. تصمیم من خیلی وحشتناک بود، اما وقتی یاد خیانتی که راجر در حقم کرد، می‌افتادم هیچ رحم و شفقتی برایم معنا نداشت.

من خیلی خونسرد به سوالات متعدد راجر پاسخ می‌دادم. او باور نمی کرد که من سالها این پناهگاه را برای روز مبادا آماده نگه داشته‌ام. روز مبادایی که حالا فرا رسیده بود.

قفل در پناهگاه را باز کردم و کلید را نزد خود نگه داشتم. من قسمت‌های مختلف پناهگاه را به او نشان دادم، او با تعجب نگاه می کرد و همه چیز برایش تازگی داشت. من موتور برق پناهگاه و تهویه آن را به کار انداختم.

در یک فرصت مناسب درحالی که او با کنجکاوی و حیرت داخل پناهگاه را تماشا می کرد، از آن خارج شده و در فولادی آنجا را محکم پشت سر خود بستم و راجر را آنجا زندانی کردم.

حال راجر را هیچ کس بهتر از من نمی‌توانست حدس بزنند. شاید او ابتدا تصور می کرد که در اتفاقی بسته شده یا من با او شوخی کرده‌ام. حتماً او به طرف در می‌آید و آن را می کوبد اما هیچ صدایی به خارج نمی‌رسد. وقتی متوجه می‌شود تلاشهایش بیهوده است غذایی برمی‌دارد و می‌خورد و کتابی را با بی‌حوصلگی ورق می‌زند ولی به شدت عصبانی می‌شود و کتاب را به گوشه‌ای پرتاب کرده و منتظر می‌ماند. ساعتها و روزها به کندی سپری می‌شود. انتظار کشنده‌ای او را زجر می‌دهد. نمی‌داند که چرا زندانی شده، اگر قصد و انگیزه فقط شوخی بوده چرا آزادش نمی کنند. مگر می‌شود زنی که او را اینقدر دوست داشت حاضر شود هم او را زنده به گور کند؟ این وضع تا کی ادامه خواهد داشت. من روزی دو بار تا پشت در پناهگاه می آمدم و به منبع سوخت موتور پناهگاه که به وسیله آن تهویه داخل آن به کار می‌افتاد نگاه می کردم. سوخت مرتباً رو به اتمام بود و روزی که آخرین قطره آن مصرف می‌شد آن وقت دیگر همه چیز تمام می‌شد و راجر واقعاً زنده به گور می‌شد.

بالاخره سوخت تمام شد. آن روز واقعاً خوشحال بودم. اما باز هم باید صبر می کردم سه روز دیگر هم گذشت. انتقام هولناک من به مرحله آخر خود نزدیک می‌شد. روز چهارم بود که تصمیم گرفتم در پناهگاه را باز کنم... هوای خفه و بسیار زننده‌ای داشت. کمی سوخت در موتور ریختم و تهویه را به کار انداختم. بعد وارد پناهگاه شدم در چند قدمی من، جسد کبود شده راجر روی زمین افتاده بود. درحالی که با دست خود گوشه‌ای از پتوی روی تخت پناهگاه را در دست خود فشرده بود، شاید در آخرین لحظات مرگ گرفتار تشنجات زیاد شده بود.

ناگهان فکری به سرم افتاد. دیوانه‌وار از جا برخاستم و کلید پناهگاه را به خارج پرتاب کردم و بعد هم در آنجا را محکم بستم. حالا خودم هم داخل پناهگاه زندانی شده بودم و سرنوشتی مثل راجر پیدا می کردم. سوخت داخل منبع به زودی تمام می‌شد و موتور تهویه از کار می‌افتاد.

مدتی است که هوای پناهگاه هر ساعت سنگین‌تر می‌شود. در خود احساس خستگی می کنم. شمعی را که پس از خاموش شدن موتور روشن کرده‌ام درست نمی‌سوزد. شعله آن کم شده و این دلیل بر آن است که اکسیژن داخل پناهگاه کم شده و به زودی تمام خواهد شد. ناچارم یادداشت‌هایم را تمام کنم و آخرین سطور را هم قبل از مرگم بنویسم. یک قوطی کنسرو و یک نوشابه باقی مانده این آخرین غذای من قبل از مرگم است. نمی‌خواهم درحال گرسنگی بمیرم.

***

سه هفته بعد ماموران پلیس این یادداشتها را داخل پناهگاه یافتند. آنها در جستجوی راجر و همسرش بودند و هرگز تصور نمی کردند که پست این دریچه فولادی پناهگاهی وجود داشته باشد. اما وقتی در آن را با کلیدی که همان اطراف روی زمین افتاده بود باز کردند با منظره عجیبی روبرو شدند. دو جسد بوگرفته و درحال متلاشی شدن و این یادداشت‌های تکان‌دهنده! ■

همه رویاهای ما می توانند محقق شوند، مشروط بر اینکه ما شجاعت دنبال کردن آنها را داشته باشیم

نوشته های‌ناب

به‌وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

دوست داشتن یک واژه است، اگر می توانی به آن عمل کن، با خندیدن به خورشید، دزدیدن روی ماه و بوسیدن دست زمین، آبشار را نمی گویم در آغوش بگیر، این کار مال من!

سنگ آسمانی

*شکسپیر: برای لذت بردن از زندگی فقط کافیست کمی احمق باشید FOVAD

*جبران خلیل جبران: چه زیباست هنگامی که در اوج نشاط و بی‌نیازی هستی دست به دعا برداری
شادی غمگین

*شاد بودن در کلبه کوچک بهتر از گریه کردن در کاخ باشکوه است **عاشق تنها**

*اگر برای رد شدن از رودخانه معطل کنی آب تو را خود برد **ناهید وطن‌خواه**

*هر کس چرای زندگی خود را یافت با هر چگونه‌ای خواهد ساخت **بربادرفته**

*غم اگر هم روزی مثل باران بارید، یادل شیشه‌ات از پس پنجره عشق، زمین خورد و شکست! با نگاهت به خدا چتر شادی باز کن و بگو با دل خود که خدا هست هنوز
شهره توکلی

*مردم آنچه را که تو در حق آنها انجام داده‌ای و یا از تو شنیده‌اند فراموش می کنند، اما هرگز عشقی را که در دلشان برانگیخته‌ای فراموش نمی کنند F.S

*مهربونیات زیاده که هنوز خوب و صبوری، مثه یه حس قشنگی حتی وقتی خیلی دوری **امید زندگی**

*خدا انسان را آفرید و انسان توجیه را
مهرناز دوراندیش

*امیدوارم تو خوشبختی جوری غرق بشی که هیچ وقت نجات پیدا نکنی Adoniya

*در جهان باش، ولیکن ز جهان فارغ باش، هر که فارغ ز جهانست، جهانی با اوست **دراج**

*خدایا! قلبم را منزلگاه خود قرار ده و جانم را به محبت آمیخته کن **دختر ایرونی**

*دلم برای دیدنت چه شاعرانه لک زده بلور قلب کوچکم ز دوریت ترک زده **نیلوفر آبی**

*انسان عزیزانش رو فراموش نمی کنه بلکه تنها به ندیدنشون عادت می کنه **فائقه**

*اگر می‌خواهید جسمتان را بی‌نقص کنید، مراقب ذهنتان باشید **خاکستری**

*تا لحظه شکست به خدا ایمان داشته باش خواهی دید که آن لحظه هرگز نخواهد رسید **شبکده**

*آدم بی گناه کسی است که برای هیچ چیز توضیح نمی‌دهد **دکتر سحرخیز**

*آه مسافر چه انتقام غریبی‌ست رفتنت **بهانه**

*فکر نکن مسافری و من فقط راه عبورم، تکیه کن به من عزیزم من همون سنگ صبورم **صحرا**

*غم دوری تو آن قدر سنگین است که به هر آینه‌ای می‌نگرم می‌شکند **امین**

*زندگی بدرود گفتن به آن چیزهایی است که یک روز به آنها درود گفتیم **سرو**

*دلم کوه صبر است آبش مکن، گرفتار رنج، ولی مرد باش و خرابش مکن **ناهید ۷۰**

*به خدا ایمان دارم حتی اگر سکوت کرده باشد
پرسپولیس زلزله

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

*آسمان فرصت پرواز بلندست ولی قصه این است چه اندازه کبوتر باشی **رز آبی**

*بزرگترین متهم تاریخ کسیه که نمی‌دونه قلب کی واسش می‌تپه **مریم شاکریان**

*درد من حصار برکه نیست، درد من همزیستی با ماهیائیست که دریا به ذهنشان خطور نکرده است
شیرین صالحی

*سکوت پر بهتر از فریاد توخالیست، سکوتی را که یک نفر بفهمد، بهتر از هزار فریادیست که هیچ کس نفهمد
ابر پرغم

*گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم، چه بگویم؟ غمم از دل برود چون تو بیایی **مسافر تنهایی**

*جای خالیت تو دلم مرگو بهونه می کنه تو نباشی روزگار منو دیوونه می کنه **خدیجه.ص**

*زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست، آنقدر سیر بخند که غم از رو برود mgafysh.b

*فکر تنهایی نباش، تنهایی خودش تنهاست، تنها به فکر کسی باش که بی‌تو تنهاست F۸۸۸

*نلسون ماندلا: انسان تا نبخشد بزرگ نمی‌شود
دسپرادو

*به آسمون سپردم چشم از تو برنداره، مراقب تو باشه، سرت بلا نیاره، تا تو نخواهی نتابه، دلت گرفت بباره، سپردم با تو باشه هرگز تنهات نذاره **سعید آقاجانپور**

*با روی خوش به اشتباه خود اعتراف کنید، حتی مداد مدیرعامل هم در انتهایش پاک کنی دارد Blueeye

*خداوند بهترین‌های خود را به کسانی می‌دهد که حق انتخاب را به او می‌سپارند **مهدی عاقبتی**

*نزدیکترین رفیق بهت اونیه که از دورترین فاصله همیشه به فکرته **رویا**

*وقتی از کسی که دوستش داری هیچ خبری نیست خوشحال باش! چون حتماً حالش خوبه و همه چیز روبه‌راهه که از یادش رفتی **پروین افتخاری**

*کسی که باورت داره یه قدم جلوتر از کسی است که دوستت داره **فروغ**

*رمز کلید پیروزیهای اراده است **کلاغ**

*تقدیر تقویم افراد عادیست، اما تغییر تدبیر افراد عالیست **مخمل**

*رفاقت غروب بی‌پایان است که خورشید همیشه در حسرت آن می‌سوزد **زهرا مترجمی**

*برای بلند شدن باید خم شد، اگر گاهی مشکلات تو را خم کرد بدان آغاز ایستادن است **ساده**

*بازگشت: گفت دیگه هرگز برنمی گردم، راه خودش‌رو گرفت و رفت. تا می‌تونست دور شد... غافل از اینکه زمین گرد بود **خاله ریزه**

*من در سرزمینی زندگی می کنم که: دویدن حق کسانی است که نمی‌رسند و رسیدن حق کسانی است که نمی‌دوند **میترا فخرالدینی**

*تمام قرضهای گوشم را پرداخت کردم، دیگر گوشم بدهکار کسی نیست pinkthink

*شادی را هدیه کن حتی به کسانی که آن را از تو گرفتند، عشق بورز به آنها که دلت را شکستند، دعا کن برای آنان که نفرینت کردند، درخت باش به‌رغم تبرها، بهار شو و بخند که خدا هنوز آن بالا با ماست **صخره**

*آسمانی‌ها مهربانند، باور نداری؟ دستت را به آسمان بسپار تا دلت بارانی شود **مریم آبگشا**

پاسخ به شما

⌘ Papari فقط باید فریاد بزنم خوشبحال من که تورو دارم! **پسر خورشید** از این فرصت (خلوتی شب) تا اونجا که می‌تونی استفاده کن، چون لحظه‌های طلایی هستن که انرژی منفی کمی‌رو با خودشون به همراه دارن! **الهام زیبا**، قربون تو فرشته ۲۰ ساله یعنی دقیقاً توی قله زیبایی و جوونی هستی قدرش‌رو بدون! **بانوی شرقی**، عزیز دل، پیغام‌های تو فقط چون تکراری هستن چاپ نمی‌شن حالا اگه بقیه پیغام‌ها از نظر تو نازنین بی‌معنی هستن، این دیگه به بدسلیقه گی من مربوطه و بس! **نفس تنهایی‌هات** قلب کوچیک خوبه فدای اینهمه عشق و محبت تو نازنین! **خاکستری** گلم اگه این تصورو داری که چون انتقاد کردی صفحه ما خاکستری نشده من هیچ جوابی ندارم بدم جز اینکه دعا کنم خدا جرأت گفتن نظرمون‌رو بیشتر کنه! **سروش نصرتی** مهربون توی یک جمله فقط می گم عشق دردی است که درمون نداره منم عاشقانه دوستت دارم. اما ناراحت نشدم، چون تو چیز بدی نگفتی! **نرگس جون** آدم نمی‌تونه از عشقش جدا بشه، عشق تو سلسله وجود ما موج می‌زنه اما ما اونرو به هر چیز و هر کسی مربوطش می کنیم و اونوقت...! Z@ تا کمکی که می‌خوای چی باشه!! **مهرناز دوراندیش** تو هم اسمت و هم فامیلی‌ات پر از کلمات محبت آمیزه، مگه می‌شه کسی با تو باشه و دیونت نشه منهم یکی از اونها

alonegirl! وقتی تو اسمت رونگفتی چطور می خوای اسم من‌رو بدونی؟ **آه**، هر پیام در صورت تکراری نبودن حداکثر دو سه هفته بعد باید چاپ بشه مگر اینکه اتفاق خاصی برای این صفحه بیفته! **مهتاب خط خطی** من از بزرگترها می‌خوام ما کوچکترها رو به بزرگواری خودشون ببخشن، اما اگه من باشم غیر از عذرخواهی هر وقت بزرگترم‌رو دیدم دستش‌رو می‌بوسم، هر چند که گاهی بزرگترها با این کار هم از خطای مرتکب نشده ما نمی گذرن. البته اخم اونها هم زیباست! **آفاق زندگی** پرسیدم منبع فال مجله کجاست و پاسخ گرفتم «تله پاتی» البته خیلی‌ها گفتن که فال مجله واقیت زندگی ماهارو می گه و خود منهم تعجب می کنم چطور اینقدر دقیقه! **سلطان عشق fj** در ارتباط با تکراری نبودن مطالب ارسالی شعری از پروین اعتصامی رو می‌یارم **«صدنامه فرستادم، صد راه نشان دادم، یا نامه نمی‌خوانی، یا راه نمی‌دانی، گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را می‌خواند ور راه نمی‌دانی، بر خیز که ره دانی.»** مطالب تو نازنین فقط تکراریه، همین.

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

ونوس تنهای شب – شهره توکلی – اعدامی – مرجان – آتلانتیک – شکوفه رضایی – ۳tak – طرفدار دوآتیشه پرسپولیس – صادقی. Mis – ر.ن.ش – کوثر بانوی شب نهم – سیراف f – یاس کوچک – سلطان عشق fj – خاکستری – اهالی شهر سکوت – دالس – فریاد. H – گل یخ – زمستان سبز – رز – دختر ایرونی – نفس تنهاییات – شیوا خاندانی – پری دریایی – طلا کوچولو – خزان‌زاد – فائزه.S.H.S – m – مژگان – هیچکس.M – عباس – زهرا مهنی – عطیه عاشق – الهه – بهاره حسامی – افسانه غفاری – a.k – سیدداوود زرین – گلشن – پرسپولیس زلزله (۲) – بلاتکلیف – کریس رونالدو – شهره توکلی – فاطمه علی بابایی – زهرا از فسا – پاییز – پل شکسته – سمانه جون – Meypam.f – رضا حسین پور – مهرناز دوراندیش – ساحل (۲) – مرجان – آتلانتیک – امید زندگی – عاشق تنها – دیوونه F – خاکستری – Adoniya – شازده کوچولو – یاشار – ROGUENIGHT – دختر تنها – نیلوفر آبی – داوود دهنو (۲) – نسیرین S.Z – کلاغ – ببر سفید – پروین افتخاری – ساده – خاله ریزه – دکتر هوشنگ سحرخیز – علیرضا – سنگ آسمان ۲ – پروانه – Nilia-S.M – از میناب – لیلا – شقایق داغدیده – حامد مجدی – مهدی عاقبتی – مهدی پایمانی.

جدول شرح در متن

طراح جدولها:داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از ناصرخسرو کتاب اقبال آشتیانی		کهن جوانمرد		دیوانگی ظرف سرکه		مشارکت در کاری مرکز قزاق‌ها		چیره‌دست		سالار پول ژاپن		اثر گورکی کتاب محمد غزالی	
چلپاسه خالق گلستان								مبحثی در ریاضیات از حیوانات اهلی					
				فاکس سفید						جمع رأی کرم‌زده			
جمع امین گازی سمی					پول خارجی از میوه‌ها				مخدری کشنده اناس				
			مخلوط قطار شهری					تلخ گلخانه			راه کوتاه سماورسازی		
تندی منقار کوتاه				ساز چوپان تیر پیکان‌دار			ادعا زیاد می کند از فرق مذهبی						
		سنگریزه تئاتر				افزایش نسل تودرتو							
سوخت و ساز تمام کننده										پیروان			
				بخشندگی شوفر					دوست خاموش نافرمانی				
پشتیبان اگر خدا بخواهد					خانه‌ها دهانه اسب					حلق از سازها			
								آمد و شد کننده گمان					
جنس	این محل عصب‌شناسی						جمع شریان سوسیالیسم میانه‌رو						
			رمق آخر گروه			تیره جاذب آهن					همتا		
کارکرد کارش دویدن است													
					ساکت علامت								
بازی شامه‌نواز				لیست غذا دریاچه حمام									
		هدایا مقابل ماده											
عامل وراثت مقابل تلخ کام			گونه‌ای سرو کوهی										

جدول کاکورو ۳۴۲۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۱	۲۴	۲۵		۶	۳۷	۱۵	
۴			۹ / ۲۷		۷		۱۳
			۹		۲		۳۸
	۶			۱۴ / ۱۶		۳	۷
	۹	۷					۳۴
						۱۷ / ۱۵	
			۱			۹	۱۹
				۷			۱۲
						۴	۱۳

بحران‌های بزرگ، مردان بزرگ به وجود می آورد

● کندی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۲۰

۱- متقاطع: مسعود رضایی - کرمان
۲- شرح در متن: علی اکبر عبدزاده - رشت
۳- کاکورو: ذیریک شاهی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

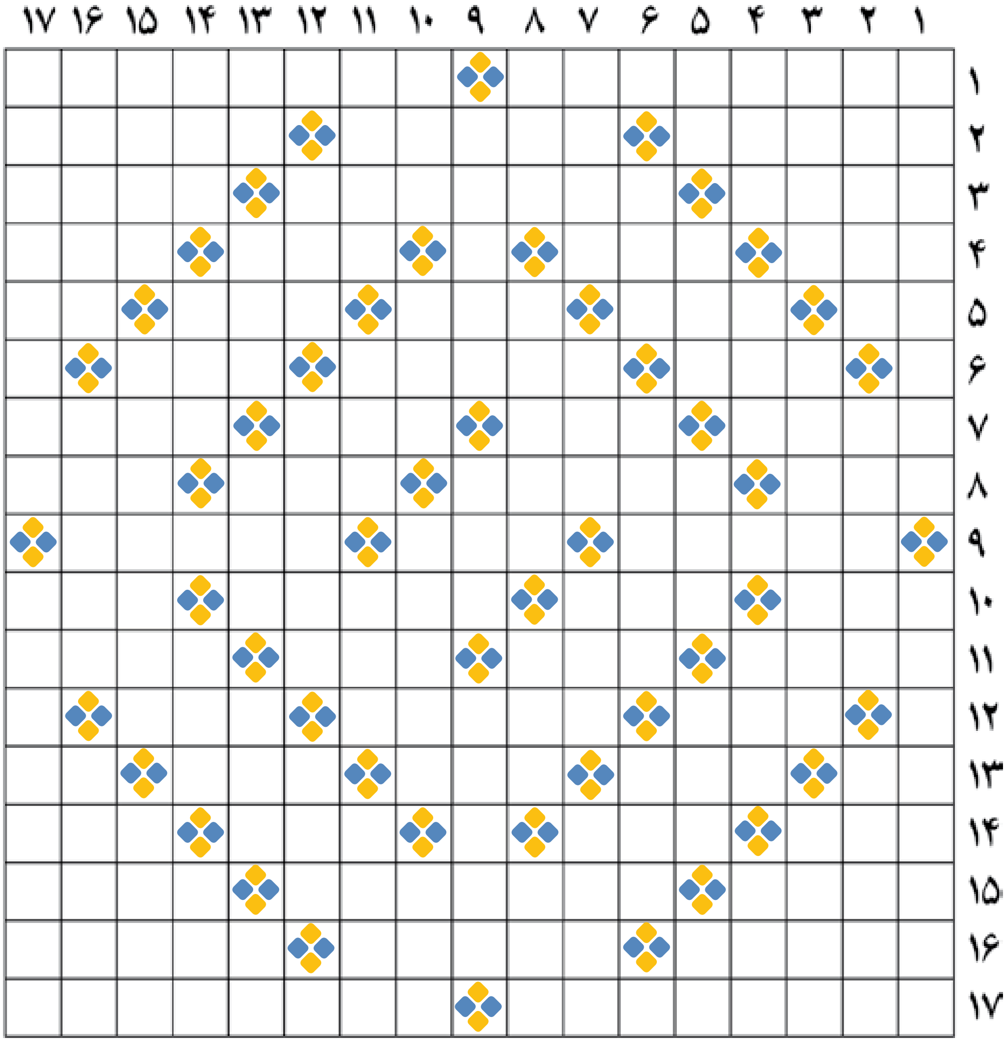

افقی:

۱- نوعی فلسفه سیاسی که مبنای آن بر یک جامعه بدون حکومت قرار گرفته است — نهنگ آمریکایی **۲-** فیل ماقبل تاریخ — برجستگی بالای مادگی گیاه — از درختان جنگلی **۳-** به سبب، به علت — اقیانوس آرام — زغال **۴-** حرکت به شیوه کرم — کیش و آیین — از عناصر شیمیایی — زر **۵-** نفی عرب — مرده — عیب، ننگ — حیوان موذی — نوعی گل سر خانم‌ها **۶-** پیشه — جانوری دوزیست شبیه سوسمار که می گویند در آتش نمی‌سوزد — جد رستم **۷-** دید، نظر — از ماههای تابستانی — مذمت به شعر — روحانی زرتشتی **۸-** میهمانی — نوعی پاپوش — گونه‌ای قایق — عقیده **۹-** شرم آور — در بیمارستان بجوییدش — از میوه‌های بهشتی **۱۰-** از آدات استفهام — مراد و مقصود — نوعی خواندن نماز — سرباز زدن **۱۱-** مسجدی که در آن نماز جمعه گزارند — بی‌حس، سست — واحد اختلاف پتانسیل - آتش‌افروز آشپزخانه **۱۲-** جو، فضا — از کشورهای صنعتی اروپا — بعضی اشخاص از آن کوه می‌سازند **۱۳-** پذیرفته نشده — جای راهبه — آواز خوش و موزون — جسمی معدنی و هادی الکتریسیته — میوه **۱۴-** سگ گزنده — سره و خالص — لرزانک میوه — ساز جاری **۱۵-** بالایی، اعلی — از کشورهای زلزله زده آمریکای مرکزی — لباس زنان هندی **۱۶-** زمین هموار — نام پسر کیقباد از پادشاهان کیانی — حیات خلوت، گلخانه **۱۷-** تزریق مایه آبله — از کشورهای همسایه

عمودی:

۱- وسیله نقلیه حمل بیمار — کرایه خانه، مال‌الاجاره **۲-** غیر مجاز — ابزاری برای رسم زاویه قائمه — از شهرهای استان فارس **۳-** امیدها و آرزوها — ورقه نتایج آزمون‌های تحصیلی — ماده آرایشی خانم‌ها **۴-** فلز چهره — چراغ آسمان — از سازهای زهی — فرزندزاده **۵-** پراکندگی — مقابل زود — شش عدد بازاری — اشاره به نزدیک — منقار مرغ **۶-** ظرفی فلزی برای نفت — نوعی ژاکت زنانه — جاده **۷-** اسباب هدایت کشتی و هواپیما — بدبوی پرخاصیت — دیوار بلند و محکم — شهر کباب **۸-** مزه ترش و شیرین — آبادانی — تفرق — نوعی کبک **۹-** اعتقاد قلبی — از نزولات آسمانی — کسی که حکم علیه او صادر شده **۱۰-** هزار — صف، دسته — فرمانده یک گروهان — تظاهر و دورویی **۱۱-** شعله و زبانه آتش — از ماههای قمری — نوعی آچار — مقوله تالیف ادبی و هنری که دارای ویژگی در سبک، شکل یا محتوااست **۱۲-** سخاوت — زمان به دنیا آمدن — تن‌پوش ماهی‌های حلال گوشت **۱۳-** نام قومی که داریوش در سفر جنگی سکاییه آنان را به اطاعت خود درآورد — ابزاری الکتریکی در رابطه با رایانه — مکان مقدسی در مکه — سر — قلم انگلیسی **۱۴-** آواز — غذای شبانه — سیم مثبت برق — حشره‌ای از راسته نیم بالان **۱۵-** غلبه یافتن — از آثار موریس مترلینگ — مستقیم **۱۶-** شغل وکیل — استاد نوازندگان دربار خسرو پرویز — حصیری که از نی شکافته می‌بافند **۱۷-** بخشی از منطقه‌البروج که ورود خورشید به این منطقه برابر با اول زمستان است — از ابزار موسیقی با بدنه‌ای چین‌دار

حل جدولهای شماره ۳٤۲۰

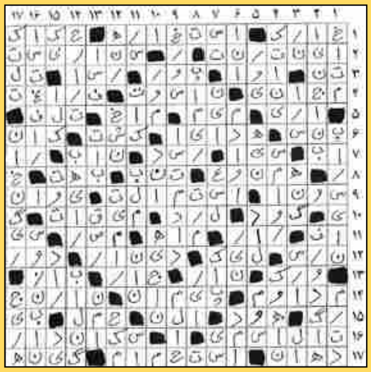

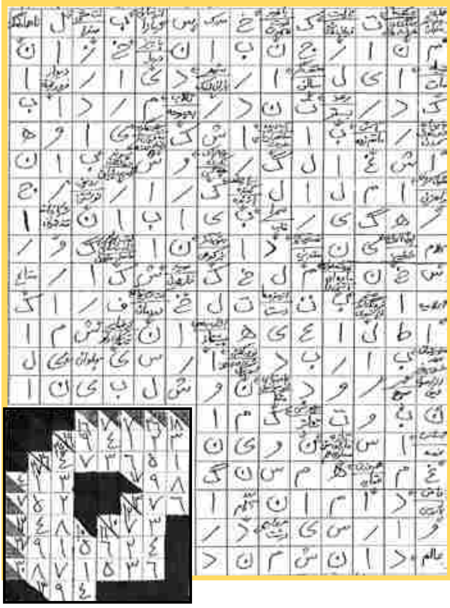

زیر نظر: سهراب صفادار

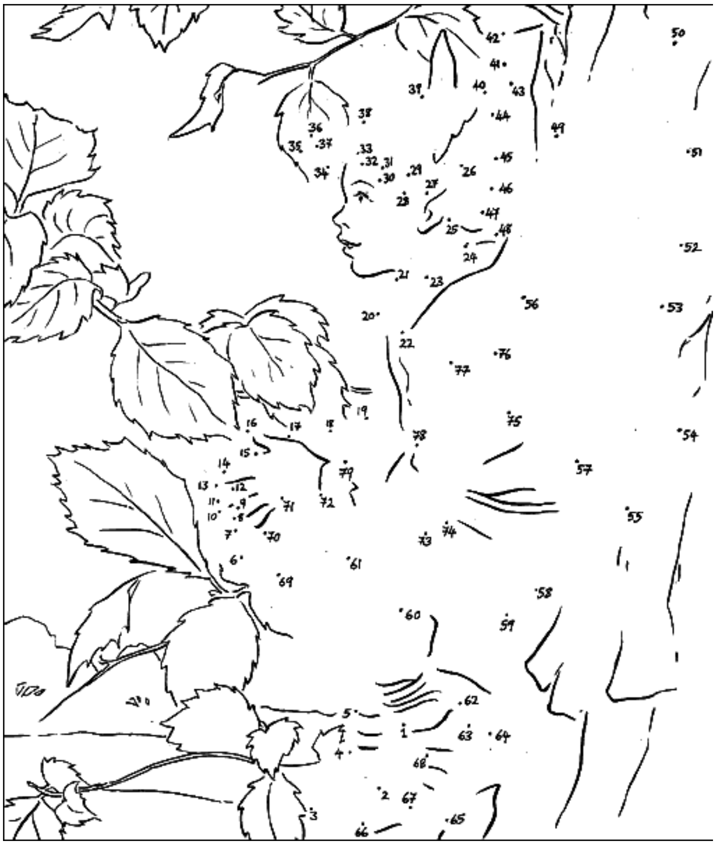

تصویر مخفی

در میان این برگها گویا چیزی پنهان شده است. برای یافتن آن می‌بایست مداد یا خود کاری برداشته و اعداد ۱ تا ۷۹ را با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار متوجه می‌شوید چه چیزی در اینجا پنهان شده است.

بازگشت از مسافرت

این فرد که گویا بعد از سالها به منزل اصلی‌اش برگشته آنقدر تغییر در مسیر خانه‌اش می‌بیند که قادر به پیدا کردن راه نیست. آیا می‌توانید او را در رسیدن به خانه‌اش کمک کنید.

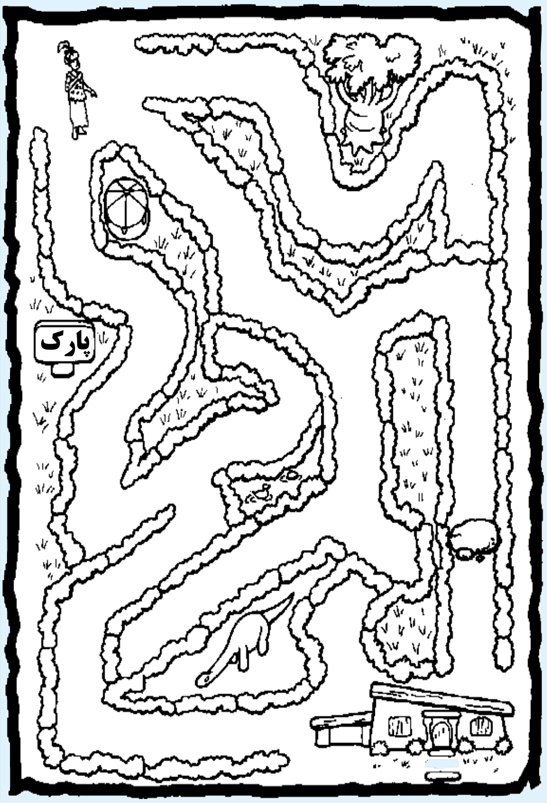

پاسخها در صفحه ۶۵

بازگشت از دریا

کشتی حیوانات پس از ماهها سفر در دریا بالاخره به سلامت به لنگرگاه رسیده است و حیوانات به استقبال آن آمده‌اند ولی در این تصویر زیبا و شاد ۱۵ شکل دیگر نیز پنهان شده است.

ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان برای شما مشخص کرده‌ایم. حال می‌خواهیم این شکلها را پیدا کرده و با پاسخ ما مقایسه کنید.

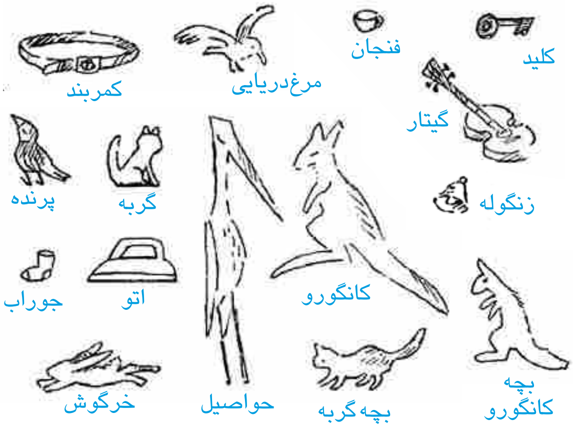
کلید
فنجان
مرغ دریایی
کمربند
گیتار
زنگوله
گربه
پرنده
کانگورو
اتو
جوراب
بچه کانگورو
بچه گربه
حواصیل
خرگوش

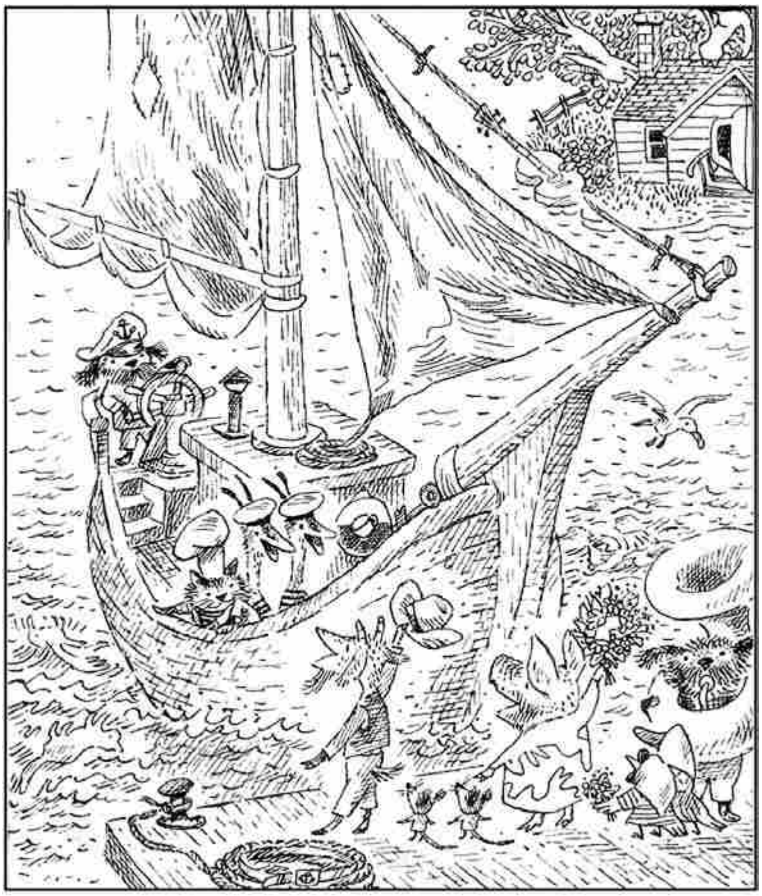

پدر بودن، یعنی مسوول بودن، فروتن بودن، عشق بسیار داشتن و دوست بودن با فرزند

● دنزل واشینگتن

قبل از لج ولجبازی این فیلم را ببینید شاید

به فکر تحکیم بنیان خانواده بیفتید

گفتگو با سید مهدی برقعی کارگردان فیلم سینمایی لج ولجبازی

اشاره:
چندی است که تولید آثار کمدی پیش پا افتاده و سطحی در سینمای ایران رونق گرفته و متاسفانه هر روز نیز این فواره بلندتر می‌شود و بیش از پیش خودنمایی می‌کند و با پرفروش شدن این آثار، ساخت فیلم‌هایی که حرفی برای گفتن دارند حکم مکروه را پیدا کرده است! در این بین سید مهدی برقعی با ساخت فیلم لج و لجبازی آمده است تا نشان دهد ضمن اینکه می‌توان لحظات مفرحی را برای تماشاگر فراهم کرد پیام‌های اخلاقی وانسانی را هم مطرح کرد و در عین حال مشکلات امروز جامعه را نیز با لحن کمیک بیان نمود.

گفتگو: محمد طاهری

❊ **کمی از خودتان بگویید تا خوانندگان ما بیشتر با شما آشنا شوند...**

❊❊ سید مهدی برقعی هستم متولد ۱۳۴۹ تهران. فارغ‌التحصیل مجتمع آموزشی سینما رشته کارگردانی مرکز اسلامی باغ فردوس. ۲ فیلم سینمایی به نامهای سفر به شرق (۱۳۸۰) ولج ولجبازی (۱۳۸۸) و ۶ تله فیلم برای تلویزیون و نزدیک به ۱۸ فیلم کوتاه و نیمه بلند و مستند ساخته‌ام.

❊ **از ساخت فیلم اولتان تا لج و لجبازی هشت سال فاصله افتاد چرا این همه فاصله؟**

❊❊ سفر به شرق فیلم تجاری و گیشه‌ای نبود و در ضمن فیلم اول من به شمار می‌رفت. این فیلم قرار بود که در گروه آسمان باز که فیلم‌های هنری و مخاطب خاص اکران می‌شدند پخش شود که به دلیل منحل شدن این گروه مجال اکران نیافت. در اوایل دهه هشتاد که بازار فیلم‌های دختر پسری داغ‌تر از همیشه بود معلوم بود که میلی برای اکران این فیلم وجود ندارد. جالب است بدانید تهیه کننده سفر به شرق آقای سعید حاجی میری بود که در تولید این فیلم سود کرد. سفر به شرق فیلمی بود که اکران نشد ولی بدون اکران برای تهیه کننده سود داشت. آقای حاجی میری این فیلم را با ۲۰ میلیون سود به حوزه هنری فروخت! این موضوعات باعث شد تا من بیشتر فعالیت‌هایم را در تلویزیون متمرکز کنم.

❊ **قبل از اینکه در مورد این فیلم موضع بگیرم می‌خواهم بدانم این فیلم، واقعاً فیلم سید مهدی برقعی است یا فیلمی که برقعی به اجبار زمانه تن به ساخت آن داده است؟**

❊❊ لج ولجبازی از جنس فیلم‌هایی نظیر زندگی شیرین یا شیر و عسل نیست! فیلمی نیست که طرف بخواهد در آن شکلک دربیاورد یا صدای بدی از خودش تولید کند و منتظر خنده تماشاچی باشد. ما برای جذابیت فیلم اصلاً وارد این قضایا نشدیم. من به شدت از این فیلم دفاع می‌کنم چرا که دارای یک پیام اخلاقی است و آن تحکیم بنیان خانواده می‌باشد.

❊ **بازیگرها انتخاب شما بودند یا تهیه کننده؟**

❊❊ بگذارید در مورد انتخاب بازیگر توضیح کاملی بدهم. حقیقتش این است که اولین انتخاب ما برای نقشی که امیر جعفری بازی کرد، رضا شفیعی جم بود. آقای شفیعی جم بسیار بازیگر بااستعدادی است و هیچ جسارتی به وی نمی‌کنم، اما متاسفانه او در آثار نازل متعددی بازی کرده است. ما با وی قرارداد بستیم و این توافق با نظر آقای زبردست (تهیه کننده) و تایید من بود. اما شرایطی بوجود آمد که باعث شد قراردادمان را با او فسخ کنیم. متاسفانه وی همزمان با قراردادی که با ما داشتند با پروژه حلقه‌های ازدواج قرارداد بسته بودند و به ما فشار می‌آوردند که ما کار را دیرتر شروع کنیم. آقای زبردست هم گفت که چنین چیزی مقدور نیست چون ما زودتر با شما قرارداد بسته و قسط اول را به شما پرداخت کردیم و در نهایت به قول معروف معامله‌مان نشد. من هم گفتم که وی را نمی‌خواهم و اصلاً توی ذوق من خورده است.

❊ **چه شد که به سراغ سحر قریشی برای نقش سایه رفتید؟**

❊❊ ما از حدود صد و هفت نفر تست گرفتیم و در نهایت به دو گزینه رسیدیم. هم برایمان چهره ملاک بود و هم استعداد. یک گزینه سحر قریشی بود و یک دختر خانم دیگر. آن دختر خانم دوم قد بلندتری داشت و اگرچه همسن با سحر قریشی بود، ولی چهره‌اش بزرگ‌تر نشان می‌داد. ما مانده بودیم که کدام را انتخاب کنیم. حتی در این زمینه از امیر جعفری نظرخواهی کردیم. امیر جعفری گفت که این دختر خانم دوم بااستعدادتر و جذاب‌تر و چهره‌اش سینمایی‌تر است، ولی سحر قریشی بیشتر به نقش دختر من می‌خورد. ضمن اینکه آقای زبردست هم روی انتخاب سحر قریشی نظر داشت.

❊ **سحر قریشی نقش یک دختر ۱۷ ساله را بازی می‌کند، ولی چهره‌اش اصلاً این را نشان نمی‌دهد. انگار که به زور به تن او لباسی دخترانه کرده‌اند.**

❊❊ سحر قریشی وقتی در این فیلم حضور داشت ۲۰ سالش بود. شاید دلیل این ادعای شما این باشد که او متاهل است و در سن ۱۷ سالگی ازدواج کرده است. کسی هم که ازدواج می‌کند به هر حال در ظاهرش تاثیر می‌گذارد. ما سعی کردیم در طراحی لباس و گریم سن او را پایین‌تر نشان دهیم.

❊ **چرا به سراغ جذب یک بازیگر کم سن‌تر نرفتید؟**

❊❊ چون فیلم به سمت ژانر نوجوانان گرایش پیدا می‌کرد. من به شدت از اینکه فیلم به سمت ژانر کودک و نوجوان برود فرار می‌کردم. ما حتی در مقطعی به این نتیجه رسیدیم که دختر فیلم را یازده ساله نشان بدهیم و حتی با بهنوش طباطبایی صحبت کردیم که نقش پونه (که الان سارا خوئینی‌ها آن را بازی کرد) را بازی کند، ولی آن وقت فیلم تبدیل می‌شد به چیزی شبیه فیلم گل یخ آقای پوراحمد.

فیلم‌های این‌چنینی نه متعلق به کودکان است و نه بزرگسالان. تکلیفش معلوم نیست.

❊ **اختلاف سنی بازیگران فیلم خنده‌دار نیست؟! سارا خوئینی‌ها که نقش مادر را بازی می‌کند با سحر قریشی که نقش دختر را بازی می‌کند ۱۳-۱۲ سال اختلاف دارند...**

❊❊ در فیلم یک دیالوگی مبنی بر اینکه فرهاد و پونه زود ازدواج کرده‌اند می‌شنوید. در آن سکانس امیر جعفری می‌گوید ما اشتباه کردیم که زود ازدواج کردیم.

❊ **حرف شما درست، ولی به سارا خوئینی‌ها با ۳۵ سال سن می‌خورد که دختر به این سن داشته باشد؟ ضمن اینکه بازیگر نقش مقابلش ۲۲-۲۱ ساله است...**

❊❊ (با تعجب) خانم خوئینی‌ها ۳۵ سالش است؟ فکر نکنم. در ضمن مگر تماشاچی مثل شما رفته است تحقیق کرده و مشخصات شناسنامه‌ای طرف را درآورده است؟

❊ **اما این دلیل نمی‌شود که نپرسیم چرا به سراغ بازیگران زن مسن‌تر نرفتید؟**

❊ ***ماشین ظرفشویی اسپانسر فیلم بود و من که از گفتن این موضوع ابایی ندارم...***

❊❊ ما اگر سراغ بازیگر زن مسن‌تر می‌رفتیم مثلاً خانم معتمد آریا را می‌آوردیم شاید شما باور می‌کردید که او دختر به این سن داشته باشد ولی ما دیگر نمی‌توانستیم عنوان کنیم که اختلافات این زن و شوهر به دلیل زود ازدواج کردن است. ما حتی با گریم می‌توانستیم سن بازیگران فیلم را بالاتر ببریم. ولی باید به باورپذیری قصه فکر می‌کردیم که چون اینها زود ازدواج کرده‌اند کارشان به اینجا کشیده است. حالا نمی‌دانم شما قانع شدید یا نه!

❊ **قانع که نشدیم، ولی خانم خوئینی‌ها چهره بسیار پخته و زنانه‌ای دارند.**

❊❊ پس قبول دارید که خانم خوئینی‌ها با توجه به پختگی چهره‌اش می‌تواند یک دختر به این سن داشته باشد! اصلاً بگذارید بگویم که او از یکی از همسران سابقشان یک دختر ۱۹ ساله دارند. شما اشتباه می‌کنید. و قبول کنید تاریخ تولد سارا خوئینی‌ها ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ نیست. خانم‌ها که سال تولدشان را درست و حسابی نمی‌گویند بخصوص اگر بازیگر باشند!

❊ **بهتر است موضوع را عوض کنیم، امیر جعفری، امیر جعفری همیشگی نیست. خیلی محدود و کنترل شده به نظر می‌رسد. از ظاهر نقش‌هایی که اخیراً بازی کرده است خیلی فاصله دارد...**

❊❊ این که امتیاز محسوب می‌شود. البته نمی‌شود اسمش را محدود کردن گذاشت. من از همه بازیگرها کمک گرفته‌ام، ولی نکته‌ای که وجود داشت این بود که نمی‌خواستم امیر جعفری در این فیلم جلف باشد.

❊ **به آزاد گذاشتن بازیگر اعتقاد دارید؟**

❊❊ در کار سینما خیر. من از آن کارگردانهای سخت گیر نیستم که وسط فیلمبرداری کات بدهم و به بازیگر تندی کنم که چرا این کلمه را نگفتی. به قول معروف اهل گیر دادن بیجا نیستم و معتقدم همین که منظور رسانده شود کافی است، ولی نباید کار به ابتذال کشیده شود. مثلاً بعضی جاها ساعد هدایتی می‌گفت امکان دارد این دیالوگ را هم بگوییم؟ می‌گفتم نه.

او هم می‌گفت چرا سخت می‌گیری؟ ما سر فیلمبرداری حلقه‌های ازدواج هرچه دلمان بخواهد می‌گوییم! بعداً هم که فیلم حلقه‌های ازدواج را دیدم گفتم بیخود نیست که شما هرچه دلتان خواسته گفته‌اید!

❊ **نقش سیاوش خیرابی در فیلم اضافی به نظر می‌رسد...**

❊❊ اینکه شخصیت مانی در فیلم شخصیت محوری نیست قبول دارم ولی یک جاهایی به پیشبرد داستان کمک می‌کند درواقع سایه (سحر قریشی) به او می‌گوید که کمک کن تا مامان و بابا دوباره به هم برسند!

❊ **در مورد شخصیت نریمان (نیما شاهرخ شاهی) توضیح بدهید. در میانه فیلم به دلایلی نامعلوم ماهیت او را لو می‌دهید...**

❊❊ درحقیقت ما از همان ابتدا او را لو می‌دهیم. در فیلمنامه اولیه تکلیف این شخصیت از همان ابتدا معلوم بود و تماشاچی می‌دانست که او چکاره است ولی پونه (سارا خوئینی‌ها) نمی‌دانست. درحقیقت از آن جنس فیلمنامه‌هایی بود که تماشاچی جلوتر از شخصیت‌ها قرار می‌گرفت. من این را تغییر دادم و گفتم بهتر است از میانه فیلم اطلاعات بدهیم. یا اگر می‌خواستیم در انتها او را لو بدهیم فیلم ما شبیه بعضی از سریالهای تلویزیونی می‌شد که من به شدت از آن متنفرم. رضا رویگری در یکی از تله فیلم‌هایی که اسمش را فراموش کرده‌ام تا سه تا پلان مانده به پایان فیلم نقش ظاهراً مثبتی را بازی می‌کرد، ولی در پلان آخر لو می‌رفت که او چقدر پلید است. تماشاچی باید فرصتی برای باور کردن داشته باشد. تازه جالب است بگویم الان که فیلم را با تماشاچی دیده‌ام بعضی‌ها متوجه لو رفتن او در میانه فیلم نشده‌اند و در صحنه آخر زمانی که عکس نریمان را در روزنامه می‌بینند تازه متوجه می‌شوند که او کلاهبردار است.

❊ **یک بازیگر هم در فیلم شما حضور داشت به نام ماشین ظرفشویی که در دو سه سکانس بازی داشت!**

❊❊ شما هم انگار شوخی‌تان گرفته! خودتان بهتر می‌دانید که ماشین ظرفشویی اسپانسر فیلم بود و من که از گفتن این موضوع ابایی ندارم...

❊ **مهمترین مشکلی که در حین تولید فیلم با آن دست به گریبان بودید چه بود؟**

❊❊ در هر فیلمی که ساخته‌ام در زمان انتخاب بازیگر به مشکل خورده‌ام. به دلیل اینکه شما بازیگرانی را می‌خواهید که یا سر کار هستند یا دستمزدشان آنقدر سنگین است که یک تهیه کننده از پس پرداخت آن بر نمی‌آید. بارها دیده‌ایم که همکاران من برای یک نقش به اکبر عبدی فکر می‌کنند و درنهایت به رضا عظیمی که تبلیغ پاک یادت نره را انجام می‌دهد می‌رسند! یا به پرویز پرستویی فکر می‌کنند و درنهایت به فخرالدین صدیق شریف اکتفا می‌کنند. این فاجعه است. همیشه معتقد بوده‌ام که باید جوانها وارد سینما بشوند. همین تفکر باعث شد که سحر قریشی را از بین ۱۰۷ نفر داوطلب انتخاب کنیم. ۱۸ روز بعد از شروع فیلمبرداری لج و لجبازی از طریق سیاوش خیرابی، سحر قریشی به حسین سهیلی‌زاده برای سریال

لطفاً ورق بزنید

کسی رو که دوستش داری، چندوقت یکبار بهش یادآوری کن، تا فراموش نکنه قلبی براش می‌تپه

● شکسپیر

به فکر تحکیم بنیان خانواده باشید

بقیه از صفحه قبل

دلنوازان معرفی شد. کاری به این ندارم که او بازیگر هست یا نیست چون من خیلی از شرایط بازی وی راضی نبودم و خیلی با او سر و کله زدم و در حدی که می‌بینید نتیجه گرفتم، ولی هنوز یکسال نشده ۴ تا فیلم سینمایی بازی کرده و یک سریال ۶۰ قسمتی.

❊ ولی گویا مشکل انتخاب بازیگر رشته‌ای است که سر دراز دارد...

❊❊ بله متاسفانه. ما تا کی باید منتظر جواب فلان سوپراستار باشیم یا بازیگری که ستاره نیست و نقش چندم فیلم‌هاست؟ بگذارید صریح تر بگویم. ما برای نقش نریمان دنبال حمید گودرزی بودیم. فیلمنامه را به او دادیم و حدود یک ماه گذشت و پس از این همه معطلی شنیدیم که وی سر از سریال پنجمین خورشید در آورده است. بدون اینکه حتی به ما خبر بدهد. خود ما می آییم و آدمهایی مثل سحر قریشی را بزرگ می کنیم و یک سال بعد به آنها دسترسی نداریم. این بیماری سینمای ایران است.

❊ در فیلم شما رگه‌های طنز وجود دارد ولی لج و لجبازی فیلم طنز نیست.

❊❊ این فیلم، فیلم کمدی نیست بلکه یک فیلم رمانتیک است با رگه‌هایی از طنز. البته می‌شد این فیلم یک اثر کاملاً جدی و ملودرام باشد و حتی به سمت تراژدی سوق پیدا کند، اما بیایید خودمان را به جای تماشاچی امروز بگذاریم. فعلاً در سینمای ایران فیلم‌هایی با مضمون جدی جواب نمی‌دهند. البته اگر از هفت دقیقه تا پاییز و درباره الی بگذریم در این مدت اخیر هیچ فیلم جدی در اکران موفق نبوده است.

❊ دوست دارید که دیگران شما را به عنوان یک کارگردان تجاری‌ساز بشناسند؟

❊❊ خیلی تمایل ندارم. همین الان هم لج و لجبازی یک فیلم صرفاً تجاری نیست. این فیلم را می‌شد با حضور نیکی کریمی و محمدرضا فروتن تجاری‌تر هم کرد. من خیلی دنبال این قضیه نبودم. دوست دارم فیلمی بسازم که تماشاچی خوشش بیاید. الان که فیلم را با تماشاچی دیده‌ام می‌بینم که کسی از فیلم بدش نیامده است. حتی خود شما در صحبت خصوصی هم که داشتیم گفتی که در عین حال که خیلی از فیلم خوشت نیامده اما بدت هم نیامده است. به هر حال فیلم چند صحنه زیبا و چند دیالوگ بامزه دارد که مردم از دیدن و شنیدن آن خوششان بیاید.

❊ آن چیزی که در ذهنتان برای ساختن این فیلم وجود داشت در عمل محقق شد؟

❊❊ نه صددرصد. معتقدم در سینمای ایران شرایط است که فیلم را می‌سازد. الان دارم وضعیت طلاق‌ها و ازدواج های ناپایدار را می‌بینم. پیش خودم فکر کردم که الان چقدر خانواده‌ها دارند به خاطر لجبازی از هم پاشیده می‌شوند. تمام هدفم این بود.

■

سینمای کمدی نیازمند الگوهای استاندارد

❊ جعفر گودرزی❊

چندی است که در آرای کارشناسان سینما مفاهیمی چون سینمای مبتذل، سطحی و یا به عبارتی دیگر فیلمفارسی به وفور یافت می شود و همگی ناظر بر آثار کمدی به نمایش در آمده در طول سال های اخیر است.

با این شرایط، به نظر می رسد که عرصه بر تولید واکران این آثار که مخاطب را دست کم گرفته اند تنگ شده و فروش نامناسب آن ها دلیلی است بر این ادعا، آثاری که در محتوا و ساختار سعی می کنند از کلیشه های امتحان پس داده استفاده کرده و مخاطب را با خود همراه کنند اما ابتذال از همین زیاده عرضه کردن می آید و به مرور این کلیشه ها دیگر تاثیر خود را از دست می دهند.

اما نباید چنین مقابله ای را برخورد حذفی قلمداد کنیم چون حذف بخشی از سینما، یعنی آثاری تجاری و سرگرم کننده کلیت سینما را تحت الشعاع قرار می دهد. در واقع سینما وقتی جنبه صنعتی می یابد که فارغ از حمایت دولتی، دخل و خرج خود را تنظیم کند. در سینمای دنیا نیز وضع چنین است یعنی آنچه به اصطلاح سینمای بدنه ما محسوب می شود به نوعی در دیگر کشورها با اسامی مختلف از جمله «بی مووی» وجود دارد و در کنار سینمای جدی تر به حیات خود ادامه می دهد.

پس برخورد حذفی با کمدی های عامه پسند موجود برخوردی مناسب نیست. بلکه باید مانع از انحراف آن ها در مسیر زیاده عرضه کردن و سطحی نگری شد. شکی نیست که جامعه نیازمند نشاط است و سینما با آثار مفرح خود می تواند نقشی اساسی در ایجاد این نشاط داشته باشد اما نشاطی سازنده و مطابق با نیازهای مخاطب. آنچه سینمای کمدی امروز ایران نیازمند آن است نیز به این مساله برمی گردد یعنی شخصیت پردازی متناسب با فضای جامعه امروز. اما سینمای کمدی فعلی تنها تیپ هایی آشنا را بر می گزیند که بدون قرار گرفتن در یک چارچوب محتوایی (داستان) سعی می کنند در بیشتر مواقع با لودگی مخاطب را بخندانند که اکران سال جاری نشان دهنده موضع مخاطب در قبال این آثار است. از سوی دیگر برخی از آثار نیز گویی از روابط جامعه و کشور ما، نشات نمی گیرند و به نوعی کپی های بسیار سطحی تر از آثار تجاری سینمای جهان هستند که این آثار نیز با اقبال روبه رو نمی شوند چون متاسفانه فیلمساز در عین گرته برداری به بومی کردن و ایرانیزه کردن اثر خود توجه نکرده است.

برای همین با توجه به آفت های شمرده شده، توجه به آثاری که در سینمای کمدی بتوانند الگوی حرکت را نشانمان دهند جدی است. درواقع باید سینمای به اصطلاح استاندارد کمدی و طنز که نقش مهمی در سرگرم کردن مخاطبان وحتی آموزش های غیر مستقیم دارد جدی گرفته شود.

همچنین به شیوه های مختلف از آثار ارزشمند حمایت شود تا این الگوها جایگزین الگوهای سطحی وامتحان پس داده قبلی شوند. حتی می توان در رویدادهای مهم سینمایی کشور برای الگوسازی و جلوگیری از به هرز رفتن این سینمای فراگیر، جوایزی در نظر گرفت تا سینمای کمدی هم در کشور نهادینه شود و هم از بساز و بفروشی در این عرصه جلوگیری شود. ما آثار کمدی درخشانی چه در سینمای کشور از جمله **اجاره نشین ها** و **بی پولی** و چه در سینمای جهان از جمله آثار **بیلی وایلر** و **ارنست لوبیچ** داریم که هنوز جایگاه رفیع خود را حفظ کرده اند مهم این است که از چنین الگوهایی در سینمای کشور حمایت کنیم.

❊ مشاور مدیرعامل و مدیر روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی

گزارش تصویری از حضور هنرمندان «جمعه ایرانی» در موسسه اطلاعات

یک چهارشنبه شاد با «جمعه ایرانی»!

عکس ها: سعید نیک نژاد - مجید شادمان نژاد

حضور هنرمندان «جمعه ایرانی» با استقبال حجت الاسلام والمسلمین دعایی که از طرفداران پرو پا قرص این برنامه است همراه بود

به ترتیب از سمت راست: مهران امامیه، عباس محبی، علیرضا جاویدنیا، مجتبی تیموری، داود منفرد، منوچهر آذری و رضا رفیع

رضا رفیع به نمایندگی از کارکنان موسسه اطلاعات گلدانی را به جاویدنیا تقدیم کرد. هر چند این گلدان از موسسه خارج نشد

یک سفره ایرانی برای هنرمندان ایرانی

هنرمندان «جمعه ایرانی» به هنگام ورود به چاپخانه

سر و کله زدن هنرمندان با قسمت کنترل دستگاه چاپ

«سق سیاه»، سبیل جاویدنیا را چشم زد!

عکس یادگاری با سردبیر مجله و همکاران بخش چاپ موسسه

یادآوری خاطرات رادیو در دفتر سردبیر

هفته آینده، گزارشی ویژه از پشت صحنه برنامه «جمعه ایرانی» را تقدیم شما خواهیم کرد

سخن گفتن به موقع و سکوت نمودن به موقع نشانه عقل است ● سقراط

مهران مدیری در مراسم رونمایی از کتاب خسرو شکیبایی:

ما مشهوریم، پولداریم، اما... خوشحال نیستیم

گزارش: هادی نصیری

سینمای ایوان شمس در بیستم تیر ماه سال جاری پذیرای بسیاری از هنرمندان بود که تصمیم داشتند با رونمایی از یک کتاب، یاد و خاطره مرحوم «خسرو شکیبایی» را گرامی دارند. این مراسم راس ساعت ۱۸ با تلاوت آیاتی چند از کلام‌الله مجید و پخش سرود ملی جمهوری اسلامی ایران آغاز شد و در ادامه این برنامه، صدای زنده‌یاد «خسرو شکیبایی» برای حضار در سالن پخش شد.

سپس «رضا رشیدپور» (مجری) این برنامه روی سن آمده از «جمشید مشایخی» دعوت کرد تا روی سن بیاید و چند کلامی برای حضار در سالن صحبت کند.

در ادامه این مراسم تصاویری از درگذشتگان سال ۱۳۸۹ با عنوان کلیپ «یاد یاران» ساخته «فرامرز امینی» برای حضار در سالن به نمایش درآمد.

روزی روزگاری...

در ادامه این برنامه کلیپ «پرتره صورت بی‌نقاب» از آثار شادروان «خسرو شکیبایی» برای حضار در سالن به نمایش درآمد و سپس «مهتاب کرامتی» روی سن آمد و در وصف مرحوم «خسرو شکیبایی» سخن گفت:

...یادم هست روزی، روزگاری زندگی آکنده بود از عشق و عشق توانایی به امید رسیدن، یافتن، لحظه‌ها را ساختن، دشمنی‌ها را بدور انداختن. دلم می‌خواست درد سینه را مرهمی باشم برای سینه چاکان، من عاشق شدم به خانه پروین، ولی بی‌پروا بگوییم، عاشقانه نمی‌گویم، باورها را بشکن، آری عاشق مرده، اما من هنوز عاشقم، عاشق یک خوشه پروین.

سپس «رسول نجفیان» روی سن آمد و برای حضار در سالن به اجرای برنامه پرداخت. وی دو اثر خود «رسم زمونه» و «چوپان خراسانی» را برای حضار در سالن اجرا کرد.

هنگامی که رسول نجفیان «رسم زمونه» را می‌خواند، همسر زنده‌یاد «خسرو شکیبایی» به یاد او اشک می‌ریخت.

چرا خوشحال نیستیم؟!

بعد از نجفیان «مهران مدیری» به روی سن آمد و در وصف مرحوم «خسرو شکیبایی»، خاطرنشان کرد:

با عرض سلام خدمت حضار در سالن، روح مرحوم «خسرو شکیبایی» شاد و خداوند استاد «جمشید مشایخی» را برای ما حفظ کند چرا که او معرفت آن نسل را به ما آموخت.

> ***هنگامی که رسول نجفیان «رسم زمونه» را می‌خواند، همسر زنده‌یاد «خسرو شکیبایی» به یاد او اشک می‌ریخت**

مدیری ادامه داد: هنگامی که وارد سالن شدم دست‌نوشته‌ای از مرحوم «خسرو شکیبایی» به من دادند تا یکی از آنها را برای شما قرائت کنم اما وقتی آنها را می‌خواندم، یک چیز مشترک میان آنها وجود داشت و آن هم غم و اندوه بود و این سوال به ذهنم آمد که چرا ما خوشحال نیستیم.

کارگردان «شب‌های برره» تصریح کرد: ما عمدتا مشهوریم، پولداریم و ...اما خوشحال نیستیم، جمله‌ای به ذهنم آمد که یکی از زیباترین کلام‌های تاریخ ایران است که در فیلم «کمال‌الملک» ساخته شادروان «علی حاتمی» عنوان شد و در آن کلام استاد «جمشید مشایخی» درخشان ظاهر شده‌اند. جایی که «کمال‌الملک» به «مظفرالدین شاه»، گفت: در ممالک دیگر فراوان هنرمند مثل من وجود دارد و یکی را بیش از دیگری ارج می‌نهند اما من در اینجا یک تنم و شما با این یک تن چه کردید!

قاب عکسی در ذهن

آیدین آغداشلو در ادامه این مراسم به روی صحنه آمده و خاطره‌ای از خسرو را برای حضار بیان کرد: یک بار با دخترم «تارا» در رستورانی مشغول صرف غذا بودیم که شادروان «خسرو شکیبایی» با جمعی از دوستانش وارد آن رستوران شد و در میز دیگری نشست و بعد از لحظه‌ای من را دید، ایستاد و به من سلام کرد. از آن لحظه بود که احترام دختر من به من صد چندان شد. او چه زود رفت و رفتنش ساده نبود.

در ادامه «حمید سمندریان» به روی سن آمد و «علیرضا خمسه» دیگر هنرمندی بود که به روی سن آمد و گفت: امشب شب شادی است اما هر کس که می‌آید، غمگین می‌شود. از «خسرو شکیبایی» گفتن همین قدر که وقتی با او بودم، فضای شادی داشتم و همیشه صدای خنده‌اش در گوشم وجود دارد، حال سوال این جاست که چرا ما این قدر مرحوم «خسرو شکیبایی» را دوست داریم.

خمسه با اشاره به این که من همیشه شکیبایی را دوست دارم، ادامه داد: او برای من حکم یک جویبار را دارد و این یک واقعیت است. یادم می‌آید او روزی به من گفت: چه دندان‌های زیبایی داری...

رونمایی از کتاب

درپایان این مراسم از کتاب شادروان «خسرو شکیبایی» رونمایی شد و به صورت تصویری از عواملی که در تهیه این کتاب نقش داشتند، مصاحبه‌ای تنظیم شده بود که برای حضار در سالن به نمایش درآمد و در ادامه مجری از آقایان «جمشید مشایخی»، «حمید سمندریان» و «پروین کوشیار» درخواست کرد تا روی سن بیایند و جوایز کسانی را که در تهیه این کتاب نقش داشتند، را اهدا کنند که اسامی برخی از این عزیزان به شرح زیر است:

اکبر عالمی، جلال‌الدین معیریان، الهام قره‌خانی، رضا رشیدپور، بابک مانی، محمد رضا قوام‌پور، جواد میر هاشمی، مونا میرباقری، فریدون خسرویان، علی ظهوری‌راد، شراره ایرانیو...

در ادامه لوح تقدیری توسط «حمید سمندریان» به استاد «جمشید مشایخی» اهدا شد.

به جز سخنرانان و تقدیرشدگان، از دیگر حضار در این نشست می‌توان به: هوشنگ گلمکانی، اکرم محمدی، داریوش اسدزاده، میکائیل شهرستانی، رضا بنفشه‌خواه، رضا فیاضی، آناهیتا همتی، صدرالدین حجازی، محمد متوسلانی، جعفر پناهی، مسعود رایگان، حبیب رضایی، حسین خانی‌بیگ، محمد زرین‌دست، بهاره رهنما، هائده حائری، اصغر بیچاره، رضا استادی، جلیل فرجاد و ... اشاره کرد.

مصطفی کرمی تصویربردار مصدوم سینما هم میهمان ویژه این جشن بود. «علیرضا عصار» نیز در پایان این مراسم قطعاتی را اجرا کرد. این مراسم راس ساعت ۲۲ به اتمام رسید.

■

خسرو شکیبایی

یلدای خاطرات من...

م–احمدی بجستانی

میان آن همه آب و رنگ، رنگ و وارنگ، مدهای رنگارنگ، چشم‌هایش هنوز همان نگاه را در خود داشت. نگاهی که از روز اول، مرا به خود جذب کرد. این شد که از دور شناختمش؛ مگر می‌شد «یلدا» را فراموش کنم؟ سه سال عمر کمی برای با هم بودن نیست، اما برای دور بودن و نشناختن، برای بجا نیاوردن یلدا، پنج سال خیلی کم است.

پنج سال، برای خانم شدن و بزرگ شدن هم کم نیست. اما برای «عوض» شدن؟! نمی‌دانم. آخر آدمها خیلی با هم فرق دارند.

با این که چشم‌هایم کم‌سو شده بودند، نگاه یلدا را شناختم. همیشه همین طور بودم. خیلی کم پیش می‌آمد که «خوب»ها را – مخصوصاً – از یاد ببرم.

میان سه – چهار دختر مثل خودش بود. از دورِ دور، یک لحظه نگاهمان مشترک شد و خیلی زود نگاه او تغییر جهت داد. خب حق هم داشت. در آن مکان، چهره‌های دیدنی کم نبودند.

من – اما – چنان دلتنگ خاطره‌هایش بودم که تا نزدیکش شوم سیرِ سیر نگاهش کردم. دست خودم نبود. بیست سال تمام، عادت کرده بودم با شادی آنها، شاد باشم و با جوانی آنها، جوان شوم و با خاطراتشان زندگی کنم....

نزدیکش رسیدم. نگاهمان یک بار دیگر به هم برخوردند. همیشه جذب عصمت چهره‌اش بودم. این بار اما، نگاهش را با چرخش صورت از من قاپید! اگر گرمای دست دخترم، گرمم نمی‌کرد، قطعاً یخ می‌زدم و می‌افتادم. «شاید اشتباه کرده‌ام.» دخترم، متعجب و پر از سوال نگاهم می‌کند. گلویم خشک است. بریده بریده می‌گویم:

– «آن... دختر، مانتو آبیه!... مدرسه فروغ... یلدا...»

دخترم ردّ نگاهم را تعقیب می‌کند. دوباره غرق یلدا می‌شوم. سعی می‌کنم آن دخترک متین و باوقار، محجوب و سر به زیر، درسخوان و زرنگ را در ذهنم بسازم.

– «اونی که شال سبزآبی انداخته؟! اون که؟!» تندی نگاه من حرف دخترم را می‌شکند. تمام انرژی‌ام را جمع می‌کنم تا یلدایی را که حالا روبرویم، ایستاده، آنقدر بزک دوزک کرده که نمی‌شود دیدش، قهقهه می‌زند و عشوه می‌آید تا نگاه نانجیب پسرهای پرسه زن را از آنِ خود کند و... و... و... با آن پوشش قبیح، ببینم! حتماً یک چیزی در این میان غلط است...

دخترها، با دو پسری که به جمعشان پیوسته‌اند – و البته با آن پلاکهای طلا، موهای بلند وآرایش زنانه شباهتی به «مرد» ندارند –، از گذری فرعی به خلوت شیطان می‌خزند...

در دلم غوغایی است. دخترم با یک لیوان آب کنارم ایستاده، خفقانی بر هوای پارک، سوار شده که نفسم را تنگ می‌کند.

توان حرکت ندارم. بدنم سست و ناتوان است. دلم پیش یلداست. از خدا برای یلدا، کمک می‌خواهم. چند قدم جلوتر، باور می‌کنم که اشتباه نکرده‌ام...

هم من و هم دخترم، از دیدن آنچه روبرویمان هست، خشکمان می‌زند:

یلدا، کنار درختی، مچاله شده در خودش و بغضی در گلویش کمین دارد. این یلدا با آن یلدای ده دقیقه قبل، تفاوتی دارد از زمین تا آسمان؛ مردم می‌گویند دو پسر جوان کیفش را ربوده و خودش را کتک زده و شل و پل‌اش کرده‌اند. نزدیکش می‌شوم. شانه‌ای برای گریستن و آغوشی برای پناه گرفتن یافته و... در های های گریه، سبک می‌شود. یلدای خاطرات من، مثل همان روزها می‌گریست!

■

آقا اجازه؟!

قنبر یوسفی - آمل

همیشه به رسم عادت بلافاصله بعد از هر درس جدیدی که می‌گفت از بچه‌ها می‌پرسید: کی درس را خوب نفهمیده؟ دوباره توضیح بدهم؟ کی میتونه خلاصه درس را بگه؟

معمولاً بعد از این پرسش معلم، پاسخ همه بچه‌های کلاس چیزی جز سکوت نبود و همه با نگاههای خود این تکلیف را به یکدیگر پاسکاری می‌کردند اما معمولاً با ادامه این وضع معلم مجبور می‌شد خودش رشته کلام را دوباره در دست بگیرد و با چند پرسش از بچه‌ها و پاسخ‌های نصفه و نیمه‌ی آنها ماجرا را جمع و جور کند. آن روز هم معلم داشت درس جدیدی می‌گفت و من اصلاً حواسم سر کلاس نبود فقط با قطع شدن صدای یکریز و بلند معلم و سکوت کلاس فهمیدم معلم درس جدید را گفته و تمام کرده است. برای همین بلافاصله دستم را بلند کردم و درحالی که از جایم بلند می‌شدم گفتم: آقا اجازه من...

هنوز حرفم را تمام نکرده بودم که معلم با لبخندی خوشرنگ به سمتم برگشت و گفت: آفرین پسرم می‌خوای درس جدیدو یه بار دیگه واسه دوستات توضیح بدی؟!... آفرین... خیلی خوبه... اما منِ از همه جا بی‌خبر باعث شده بودم که همه با چشم‌های از حدقه درآمده به دهان من خیره شوند. مدتی به همین شکل و در میان سکوت و تعجب کلاس و لبخند معلم و سرگردانی من گذشت تا اینکه برای فرار از همه آن نگاههای کشنده سکوت را شکستم و دوباره من و من کنان گفتم: «آقا... آقا اجازه...!؟» معلم به کمکم آمد و گفت: «بگو پسرم نترس هرچی می‌دونی بگو.» من که اصلاً آن روز حواسم به کلاس و حرفهای معلم نبود، با ایما و اشاره‌های بچه‌ها و جو کلاس تازه متوجه شدم معلم به رسم عادت بعد از پایان درس جدیدی که گفته آن سوال همیشگی را مطرح کرده بود و منتظر عکس‌العملی از بچه‌ها بود برای همین این قدر از دست بلند کردن من و داوطلب شدنم گل از گلش شکفته بود و هی تشویقم می‌کرد که حرف بزنم. ادامه‌ی آن وضعیت اصلاً قابل تحمل نبود! برای اینکه وضع از این که هست بدتر نشود و از نگاههای همه خلاص شوم دل به دریا زدم و گفتم: آ... آ... آقا... اِاِاِاِجازه! من من می‌خواستم برم دستشویی...

آقا معلم ابتدا با خشم نگاهم کرد. بعد لبخند زد و سپس قهقهه زد، کلاس منفجر شد و من رفتم دستشویی!

■

پاسخ ما...

❊ عزت نیکروش –شهریار

(کاسه‌ای زیر نیم کاسه) را خواندم. دست بر قضا پس از مدتها یک «قصه طنز» قشنگ و قوی به «قلمرو» رسید که خیلی دوست داشتم آن را چاپ کنم، اما افسوس که از «واژه‌های پاکیزه‌ای» در داستانت استفاده نکرده‌ای! مطمئن باش اگر یکی، دوتا و... پنج تا و ده تا کلمه بود خودم آن را تصحیح می‌کردم، اما فقط همان لقب «کدخدا» را ۲۴ بار تکرار کردی!

❊ مهناز پناهی –انزلی

پیشنهادتان در نوع خودش منحصر به فرد است؛ «برایم سوژه ارسال کنید و مطمئن باشید پولش را می‌پردازم...»!

بد هم نیست! مغازه‌ای بزنیم و بالایش بنویسیم: «فروش سوژه داستان، توسط کارشناس قلمرو؛ آن هم به شرط چاقو!»... دختر خوب! ما را گرفته‌ای؟ یا آفتاب تابستان خیلی داغ بوده؟!

❊ هرمز شاهمرادی - سیرجان

بارها نوشته‌ام که؛ شخصیت‌پردازی یک عنصر غیرقابل اغماض در قصه‌نویسی است، حالا مصداق آن را در قصه خودت می‌توانی پیدا کنی، «رحیم» که در آغاز داستان انسانی لئیم و سودجو و پولدوست است، در اواخر قصه تبدیل به یک «سوپرمن» می‌شود و به همه کمک می‌کند، آن هم بدون ذکر یک دلیل منطقی! این یعنی خالی بودن عنصر شخصیت‌پردازی در پرداخت شخصیت!

❊ شیما، ف –از تهران

قصه «بازگشت» شما را خواندم، خیلی قشنگ بود اما...، راستی چرا اسم «سالوادور» و «ایزابل» و «آنجلا» و... بقیه را عوض کرده بودی؟!

عجیب بود که سوژه شما شباهت فراوانی به یکی از سریال‌های خارجی دارد! یادت باشد دختر خوب؛ همسایه‌های ما خیلی «نان گندم» می‌خورند و ما هم می‌بینیم!!

❊ پروین ایرانزاد –یزد

داستانت حرف نداشت و فقط بلند بود، همین امروز آن را در ۳ صفحه کاغذ «A۴» خلاصه کن و بفرست تا برایت چاپ کنم!

اگر عیوب خودمان را به خاطر داشته باشیم عیوب دیگران را از یاد می‌بریم

● مثل عربی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

کاش همه دختران و پسران جوان این داستان را بخوانند

زندگی بی بهار...

موتور سیکلت و سرعت و جوانی و نمایش مقابل دخترانی که از مدرسه تعطیل شده بودند، آنها را از مرزهای جنون عبور می داد. «ارژنگ» و دوستانش هر روز موقع تعطیلی دبیرستان دخترانه برای جلب توجه با موتورهایشان حرکات نمایشی انجام می دادند تا شاید نگاهی از نگاه دختر کان بر روی آنها خیره بماند و بتوانند از این طریق دوستی برای خود پیدا کرده و نیمه گمشده شان را بیابند.

در یکی از این روزها بود که ناگهان نگاه ارژنگ قفل شد و ماند روی دختری که از حاشیه خیابان می گذشت. به دوستش گفت که آرام و بی آنکه دختر جوان بفهمد، او را تعقیب کنند. آنها با موتور در پی دختر رفتند تا او به خانه شان رسید و پشت در ناپدید شد.

بعد از ظهر ارژنگ هر سو را که می نگریست یک جفت چشم اغواگر می دید که دل او را به یغما برده بود. شب هم تا صبح خواب چمن و آفتاب دید. روز بعد ارژنگ وقتی به خود آمد که مقابل مدرسه دخترانه منتظر خروج دختر ایستاده بود. وقتی مدرسه تعطیل شد و دختر بیرون آمد، ارژنگ مدتی او را تعقیب کرد و بعد در حالی که از خجالت گوش هایش هم قرمز شده بود، جلو رفت و خود را معرفی کرد. اما دختر بی اعتنا به او، راه خود را ادامه داد تا به خانه برسد. دختر سایه پسر را دید که با فاصله در پی اوست.

دیگر هر روز ارژنگ بود و راه مدرسه و خانه و دختری که ارژنگ هر کار می کرد، نمی توانست یک کلمه از زبان او بشنود. سرانجام روزی وقتی ارژنگ مثل همیشه داشت برای دختر از دلدادگی حرف می زد، زنی از مقابل او در آمد و تهدید کرد که اگر بار دیگر مزاحم دخترش شود، از او شکایت خواهد کرد.

ارژنگ فقط سه روز توانست تحمل کند و دختر را نبیند اما پس از سه روز چنان بی تاب شد که بی اختیار خود را مقابل مدرسه دخترانه دید. زنگ مدرسه که بصدا در آمد دخترک بیرون آمد، ارژنگ به سمت او رفت و گفت نه تهدید دیگران و نه شکایت نمی تواند مانع از دیدن او شود و کلام آخر را هم با این جمله به پایان برد: «دوستت دارم و می خواهم با تو ازدواج کنم. یا با تو یا با هیچکس دیگر.»

دل دخترک نرم شد. او که اولین بار بود چنین جمله ای را از جنسی مخالف می شنید قند در دلش آب شد و با چشمانی که شور عشق در آن می درخشید به ارژنگ نگاه کرد. آن روز آنها نیم ساعت با هم حرف زدند و شماره تلفن بین شان رد و بدل شد و همین دیدار سر آغاز رابطه عاطفی شدیدی میان آنها بود.

هنوز چند هفته از دوستی بین آنها نگذشته بود که ارژنگ موضوع خواستگاری را با «پگاه» مطرح کرد. پگاه که از خوشحالی انگار در آسمان پرواز می کرد، جریان را برای مادرش گفت. مادر و پدر مخالف بودند. پدر می گفت چنین ازدواج هایی سرانجام و عاقبت خوبی ندارند اما پگاه گوشش به این حرفها بدهکار نبود. می گفت یا ارژنگ و یا هیچکس دیگر. پدر راضی شد که ارژنگ با خانواده اش به خواستگاری بیاید. ارژنگ نه تحصیلات داشت و نه کار درست و حسابی. پدر و مادرش هم در همان جلسه عنوان کردند که هیچ تمایلی به صورت گرفتن این ازدواج ندارند و تنها به اصرار پسرشان آمده اند. چون به خوبی می دانند که پسرشان آمادگی کافی برای ازدواج را ندارد.

بعد از رفتن آنها پدر به پگاه گفت که با این ازدواج مخالف است و او دیگر نباید ارژنگ را ببیند و با او رابطه داشته باشد. صبح روز بعد پدر، همسرش را با پگاه فرستاد که او را تا جلوی در مدرسه برساند. بعد از تعطیلی مدرسه پگاه مادرش را دید که جلوی در منتظر اوست. این دستور پدر، پگاه را به شدت عصبانی کرد و همین بهانه یی بود تا او شب وقتی همه خواب بودند از فرصت استفاده کرده و چند بسته از قرص های مادربزرگش را بردارد. نزدیک های صبح پگاه که قصدش ترساندن پدر و مادرش بود در نامه یی برای پدرش نوشت که به خاطر سنگدلی و بی رحمی و عدم اعتماد او دست به خودکشی زده است و قرص ها را یک جا بلعید و نامه را در دست گرفت و روی تختش خوابید.

صبح وقتی مادر پگاه دید که او هنوز برای رفتن به مدرسه بیدار نشده به اتاقش رفت و او را بی هوش روی تخت دید. وقتی نامه ای که در دست پگاه بود را خواند فریاد کشید و دو دستی بر سرش کوبید. پگاه را به بیمارستان رساندند و نجاتش دادند. بعد از دو روز که از بیمارستان مرخص شد پدرش به ازدواج آن دو رضایت داد.

ارژنگ و پگاه بعد از مراسم مختصری به عقد هم در آمدند. پگاه که دوم دبیرستان بود ترک تحصیل کرد و قرار عروسی آنها ماند برای یک سال بعد تا پدر و مادر پگاه بتوانند جهیزیه او را تهیه کنند.

هنوز مدت کوتاهی از نامزدی آنها نگذشته بود که پگاه با ناراحتی به خانه آمد و گفت؛ حاضر به عروسی با ارژنگ نیست. او به مادرش گفت، ارژنگ بداخلاق و خودخواه است و به او شک دارد و هر چند وقت یک بار به او می گوید که حتما قبل از من با چند نفر دیگر هم دوست بوده و...

او گفت که قصد جدایی از ارژنگ را دارد و دیگر نمی تواند او را تحمل کند. هر چه پدر به او گفت که با این حرف های زودگذر آینده خود را خراب نکند، به گوش دختر جوان نرفت. رابطه عاشقانه یی که بین آنها بود از هم گسست و پگاه انگشتر نامزدی و هدایایی که ارژنگ برایش فرستاده بود را برگرداند. اما ارژنگ دست بردار نبود. او نمی توانست به راحتی از اشتیاق خود نسبت به پگاه بگذرد. با پدر و مادر پگاه حرف زد و از آنها خواست تا شرایط زندگی مشترک آنها را مهیا کنند. اما آنها در یک جمله، تمام حرف های خود را زدند:

– پگاه حاضر به زندگی با مردی بداخلاق و عصبی و شکاک نیست!

ارژنگ التماس کرد، قول داد که دیگر بداخلاق نباشد، گفت هر چه آنها بگویند قبول می کند اما چون حرف هایش به دل کسی ننشست، تهدید کرد که اگر مانع از عروسی او با پگاه شوند، دست به کاری خواهد زد که همه پشیمان شوند و آنقدر رفت و آمد تا بالاخره خانواده دختر، آنها را با هم آشتی دادند.

چند ماه گذشت. در این مدت ارژنگ متوجه شد که پگاه مبتلا به افسردگی و بحرانهای روحی است اما باز هم حاضر نبود دست از او بکشد تا این که...

یک روز صبح ارژنگ با پگاه تماس گرفت و گفت:

-چند روز قبل که به خانه شما آمدم، کارت مربوط به شرکت در آزمون راهنمایی ورانندگی رادر آنجا جا گذاشته ام.

ارژنگ رفت تا کارت آزمون رابگیرد.اما هرچه زنگ زد، کسی در راباز نکرد. برگشت به سر کوچه واز تلفن عمومی با پگاه تماس گرفت و با عصبانیت به او گفت:

-من که گفته بودم می آیم پس چرادر راباز نکردی و با موبایلم تماس گرفتم جواب ندادی؟

پگاه بدون این که به سوال ارژنگ پاسخ دهد گفت: در خانه تنهاست و این بهترین فرصت است تا اوحرف هایی را که تاالان نگفته به او بگوید.ارژنگ به خانه برگشت، پگاه در راباز کرد وارژنگ داخل شد...

پدر پگاه آن روز قصد سفر داشت. زودتر از همیشه به خانه برگشت اما متوجه شد که کلید خانه را همراه ندارد. زنگ زد اما کسی در را به رویش باز نکرد. پدر فکر کرد که اهالی خانه حتما برای انجام کار بیرون رفته اند و دوباره به محل کارش بازگشت.

ساعتی بعد مادر پگاه که برای خرید بیرون رفته بود در آپارتمان راباز کرد و وارد خانه شد. پگاه را صدا کرد اما جوابی نشنید. وارد اتاق دخترش شد و ناگهان دخترش رادید که خونین روی زمین افتاده است. فریاد کنان بیرون دوید و همسایه ها را به کمک طلبید. همسایه ها به خانه رفتند و با دیدن صحنه پدر پگاه و پلیس را خبر کردند.

آثار و شواهد به ماموران تفهیم می کرد که دختر جوان به قتل رسیده است. قاضی تحقیق دستور داد تا جسد را برای تشخیص علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل کنند.

گروه‌ویژه‌یی‌از کارآگاهان به‌دستور قاضی کشیش جنایی، مسئول رسیدگی به پرونده شدند. ماموران در تحقیقات خود به‌این نتیجه رسیدند که عامل جنایت با پگاه آشنایی داشته و به راحتی وارد خانه شده است اما پس از قتل از پنجره فرار کرده است. همسایه ای نیز به ماموران گفت:

-صبح روز حادثه، خودم جوانی را دیدم با کاپشن بنفش و کلاهی عجیب که بچه قرتی ها روی سرشان می گذارند، جلوی خانه پگاه نشسته بود. وقتی مرا دید سرش را پایین انداخت تا چهره اش را نبینم.

شواهد حکایت از حضور ارژنگ در صحنه قتل می کرد. او را برای بازجویی احضار کردند. در بازرسی از منزل، کاپشن بنفش آغشته به خون و همان کلاهی که زن گفته بود، کشف شد.

ارژنگ ابتدا منکر حضور در خانه شد اما کاپشن خونی، زودتر از آنچه تصور می کرد، او را به حرف آورد. او گفت:

-صبح روز حادثه با پگاه تماس گرفته و گفتم کارت آزمونم را در خانه آنها جا گذاشتم. وقتی برای گرفتن کارت به آنجا رفتم پگاه در را باز نکرد. هر چه با موبایلم شماره خانه را گرفتم جواب نداد. با عجله سمت تلفن کارتی رفتم و تماس گرفتم که تلفن را جواب داد. با عصبانیت بااوحرف زدم واز او خواستم بگوید چرا در را باز نکرده و جواب تلفنم را نداده است. اما او باز هم سکوت کرد و پس از مکثی کوتاه فقط در دو جمله گفت؛ مادر و مادربزرگش بیرون از خانه هستند و این بهترین فرصت است که با هم حرف بزنیم.

وقتی به خانه رفتم او گفت قصد جدا شدن از من را دارد. او گفت: که با پسری بهتر از من آشنا شده و دیگر نمی تواند مرا تحمل کند و طلاق می خواهد. حرف های پگاه کاملا مرا به هم ریخته بود اما سعی کردم خودم و او را آرام کنم. به او گفتم که تحت هیچ شرایطی تو را طلاق نمی دهم و تو باید با من زندگی کنی. حال آن روز پگاه خیلی غیر عادی بود. من هر چند یک بار به او گیر می دادم و او را متهم به داشتن دوست پسر! می کردم اما از ته دل به او ایمان داشتم و می دانستم که به من خیانت نمی کند. اما نمی دانم چرا آن روز آن حرف های زشت و زننده را به من زد. تلاش من برای آرام کردن او بی نتیجه بود. بنابراین با فریاد و کتک از او خواستم خفه شود ولی اوضاع روحی پگاه بدتر از این حرف ها بود. می خواستم از خانه خارج شوم اما جلویم را گرفت. به آشپزخانه رفت و درحالیکه لباس هایش رادر آورده بود و کارد آشپزخانه در دستش بود بازگشت. گفت: یا طلاقم می دهی و یا من خودم را می کشم. داشتم با حیرت به او نگاه می کردم که تلفن خانه به صدا در آمد. پگاه تلفن را جواب داد و خیلی صمیمی و گرم مشغول صحبت شد. حرف های خیلی زننده یی به آنکه پشت خط بود می زد. تحمل آن وضعیت برایم دشوار شده بود. با خودم فکر کردم که اگر آنچه می گوید حقیقت داشته باشد چه؟ گوشی تلفن را از دستش قاپیدم و وقتی گفتم الو تلفن قطع شد. پگاه شروع کرد به فحاشی کردن و گفت دوست پسرم بود آشغال من واون... باور کنید دیگر نفهمیدم چه شد. چاقو را برداشتم و به جان پگاه افتادم و گفتم یا من و یا هیچ کس دیگر. پگاه دیگر نفس نمی کشید. کاملا گیج شده بودم. نمی فهمیدم چرا این اتفاق افتاد. خیلی ترسیده بودم. چاره یی جز فرار نداشتم. این بود که از پنجره فرار کردم. باور کنید من نمی خواستم این اتفاق بیفتد...

پرونده تنظیم شد و برای حکم به دادگاه رفت. پدر و مادر مقتول به تشریح جزییات آشنایی و چگونگی نامزدی ارژنگ و پگاه پرداختند. آنها در خاتمه حرف هایشان از دادگاه خواستند تا ارژنگ را به اشد مجازات محکوم کند. تحقیقات پلیس نشان داد آن روز پگاه با دوستش «ندا» صحبت می کرد. او به ماموران گفت:

-روز حادثه پگاه با من تماس گرفت و از من خواست در ساعتی که تعیین کرده بود با او تماس بگیرم و او برای تحریک و برانگیختن حس حسادت نامزدش آن حرف ها را به من بزند.

در پایان قاضی پرونده با توجه به اعتراف صریح متهم حکم قصاص را برای او صادر کرد و پایان این زندگی که هرگز به بهار نرسید چنین دردناک رقم خورد...

■

اگر شما هم...

بقیه از صفحه ۲۴

آب پاکی را ریخت روی دستم. دیگه چه می خواستم و چه نمی خواستم پری، زنم بود و باید تا آخر عمر هم با او می‌ماندم... خواستم داد و فریاد راه بیاندازم که پدر دستم را گرفت و گفت:

-این دختر از خوبی هیچ چیز کم ندارد. هم زیباست و هم خانواده‌دار... کدبانوست... آشپزی را هم دارد از مادرت یاد می گیرد. من بهترین را برایت انتخاب کردم...

پری بیچاره، سر پایین انداخته بود و منتظر مانده بود ببیند نتیجه دعوای خانوادگی ما چه می‌شود. دلم برایش سوخت. رفتم کنارش نشستم و با او صحبت کردم. نمی‌دانم چه شد که به دلم نشست و آتش خشمم در اولین جمله‌هایی که رد و بدل شد فروکش کرد!

حالا نیامده افتاده بودم در دام مسوولیت و وظایف همسرداری! کاری نداشتم و درآمدی در کار نبود... تازه اوایل انقلاب بود و همه جا اعتصاب... پدر گفت:

-برای اینکه بیکار هم نباشی با من بیا مغازه فرش فروشی. تا دانشگاهها باز شود، بلکه بتوانی کاری پیدا کنی.

قبول کردم. می‌دانستم دانشگاههای مملکت که تا ابد تعطیل نمی‌مانند. به محض پیروزی انقلاب همه چیز سر و سامان می گیرد...

این بار اما مغازه فرش فروشی برایم رنگ و لعاب دیگری داشت. در لندن دیده بودم به فرش ایرانی چه احترامی می گذارند... نگاهم به این هنر تغییر کرده بود. گاهی ساعتها محو نقش و نگارها می‌شدم. آنقدر به آن فرشها علاقه‌مند شدم که زودتر از پدر می‌رفتم و کرکره مغازه را بالا می‌زدم. چشم به هم زدم صاحب دوقلوهای دختر شدم. انقلاب پیروز شد. سال بعدش انقلاب فرهنگی و من کماکان در مغازه مشغول خرید و فروش فرش بودم. وقتی دانشگاهها دوباره باز شدند دیگر برای من دیر شده بود. حالا من یک فرش فروش بودم و کارم را دوست داشتم. پدرم تقریباً همه‌امور مغازه را به من سپرده بود و...

و وقتی پدر روی صندلی قدیمی‌اش چرت می‌زد و به خواب شیرین می‌رفت، در صورتش آرامش ابدی می‌دیدم. انگار کارش در این دنیا تمام شده بود. او پیروزمندانه به آرزویش رسیده بود. حالا من وارث حرفه خانوادگی شده بودم. آن هم نه با جنگ و دعوا که با درایت و دوراندیشی پدر...

سالها می گذرد. پدر از دنیا رفته... عزیز خیلی وقت است که جایش خالی است. حالا من و جلال و جمال موهایمان سفید شده و از میان بچه‌هایمان باید یکی را وارث حرفه خانوادگی کنیم. جمال پسری دارد که برای تجارت خوب است. توی این فکرم که با دخترم عروسی کند و مغازه را بسپارم به او!!!

عجبا که من هم شده‌ام مثل پدرم و برای آینده بچه‌ها چه نقشه‌هایی که ندارم...

اندیشه‌هایتان را عوض کنید تا سرنوشتتان عوض شود

● ژوزف مورفی

من نفر چهارم بیلیارد جهان هستم

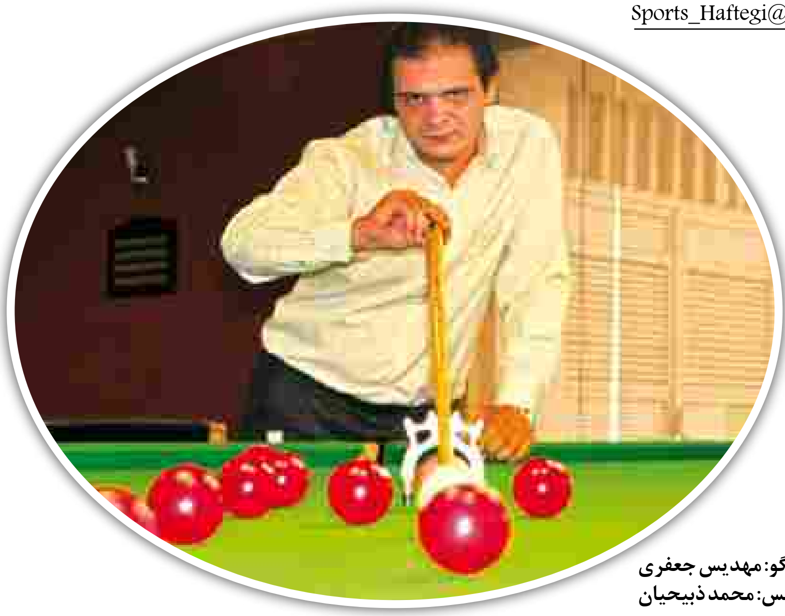

گفتگو: مهدیس جعفری
عکس: محمد ذبیحیان

به جرات باید گفت که بیلیارد جزء مظلوم ترین رشته های ورزشی در ایران است چراکه بسیاری از مردم این رشته را حتی ورزش نمی دانند! به همین دلیل هم بود که خبر چهارمی «سهیل واحدی» در مسابقات قهرمانی بیلیارد جهان، انعکاس فراوانی در مطبوعات نداشت.

به همین دلیل تصمیم گرفتیم که گفتگویی با این قهرمان داشته باشیم. هرچند که این گفتگو نیز برای ما کمی دردسرساز بود چراکه دوستان مسوول در هتل المپیک باعث شدند که گفتگویی که می توانست در کمتر از یک ساعت به طول انجامد، پس از ۵ ساعت به پایان رسید. هنوز هم نمی دانیم گناه ما چیست که می خواهیم در ورزش ایران گفتگویی با قهرمانان انجام دهیم. اگر این کار جرم است، زودتر به ما اطلاع دهید....

*** بیلیارد را از چه سالی به صورت حرفه ای شروع کردید؟**

از ۶ سال پیش در سال ۱۳۸۳ کارم را شروع کردم. حدوداً ۱۵ ساله بودم که کنار میزهای بیلیارد می ایستادم و بازی بقیه را نگاه می کردم. آن قدر پول نداشتم که بتوانم هر روز میزی را اجاره کرده و بازی کنم. تمام پول توجیبی هایم را جمع می کردم تا بتوانم یک ساعت در ماه بازی کنم!

*** یادتان می آید اولین بار در چه مسابقه ای حضور داشتید؟**

بله، مگر می شود که فراموش کنم؟! ۱۵ ساله بودم. آنقدر به آن باشگاه رفت و آمد کردم که صاحب باشگاه دیگر مرا می شناخت و از سمج بودنم، خوشش آمد. یک روز به من گفت: «قرار است مسابقه ای برگزار شود. هرچند ساعت که بخواهی به صورت رایگان می توانی روی میز، بازی کنی. تنها به شرط اینکه در مسابقات مقام بیاوری. اما اگر نتوانستی به عنوانی برسی، باید پول تمام این ساعات را حساب کنی!» پس از دو ماه تمرین رایگان در آن باشگاه، در مسابقات استانی شرکت کرده و به مقام سومی دست یافتم.

*** از اینکه نتوانید به عنوانی دست پیدا کرده و پول میزها را حساب کنید، استرس نداشتید؟**

چرا، استرس داشتم. کارم خیلی سخت بود اما او این شرط را گذاشته بود ولی از طرف دیگر بسیار مرا تشویق می کرد تا استرسم را کم کند. البته خودم بسیار امیدوارم بودم که به عنوانی دست پیدا کنم.

*** چه شد که در مسابقات جهانی اتریش چهارم شدید؟**

خیلی ساده این اتفاق افتاد! بازی را که چهار بر دو جلو بودم، با نتیجه هفت بر پنج به حریف ایرلندی ام واگذار کردم.

*** و در مسابقات آسیایی کیش هم که دوم شدید...**

بله. سطح این دوره از مسابقات بسیار بالا بود و در بازی فینال با حساب نه بر هشت بازی را به حریف تایلندی واگذار کردم. بازی بسیار سختی بود. تمام اعضای فدراسیون برای دیدن بازی به کیش آمده بودند. استرس من در آن مسابقه آنقدر زیاد بود که با نتیجه چهار بر هشت از حریفم عقب افتاده بودم. زمانی که دور میز راه می رفتم، از شدت استرس تمام اندامم می لرزید. تمام فکرم به این معطوف بود که فدراسیون هزینه فراوانی کرده که من قهرمان شوم و باید زحماتشان را جبران کنم. از طرف دیگر نیز بازی به صورت زنده از طریق اینترنت در سراسر دنیا، پخش می شد. با این تفاسیر بازی را هشت بر هشت مساوی کردم. اگر می توانستم ۱۰ دقیقه خودم را کنترل کرده و استرسم را کاهش دهم، امروز در مسابقات انگلیس حضور داشتم.

*** به نظرتان این استرس به چه دلیل بود؟**

بزرگترین دلیلش، نداشتن اردوهای برون مرزی بود چراکه تمام تمرین هایمان با افراد مشخص درون اردو می باشد. به دلیل نداشتن تجربه در مسابقه با خارجی ها، سر میز که با آنها روبرو می شویم، نه تنها من بلکه همه بچه ها، استرس تمام وجودمان را می گیرد. انگار که هیولایی روبریمان ایستاده است. شاید حریفمان تجربه و مهارت کافی را نداشته باشد اما همین استرس باعث می شود که سر مسائل ساده، بازی را واگذار کنیم.

*** پس به چه صورت شما از سطح بازی حریفتان باخبر می شوید؟**

برخی مواقع فیلم بازی هایشان را پیدا می کنم. برخی مواقع نیز سر مسابقات تمام توجهم را به بازی آنها معطوف می کنم. به طوری که سعی می کنم پلک هم نزنم! (باخنده ادامه می دهد) در کل فقط دعا می کنیم!

*** به نظر می آید که یک مربی هندی در کار شما بسیار تاثیر گذار بود. درست است؟**

بله. آقای کوتاری از هند به ایران آمد و آموزش بچه ها را به عهده گرفت. با حضور وی توانستیم به تمام فنون بیلیارد آشنا شویم. وی به ما یاد داد که چطور به همه چیز با زاویه نگاه کرده و علمی بازی کنیم! وی دکترای مکانیک داشت و تمام برخوردهای توپ ها را مساله ای فیزیکی می دانست. جالب آنکه پایان نامه دکترای اش درباره برخورد گوی ها به یکدیگر بود. به ما یاد داد زمانی که به توپ ضربه می زنیم، چه مقدار انرژی تلف و به انرژی گرمایی و اصطکاک تبدیل می شود. تعلیمات او بسیار در روند رشد ما تاثیر داشت.

*** به نظر شما چرا به رشته بیلیارد کم توجهی می شود؟**

به دلیل اینکه بسیاری از دوستان هنوز باور نکرده اند که بیلیارد، یک رشته ورزشی است! اکثر مردم فقط به چشم سرگرمی و گذراندن اوقات فراغت و یا یک قمار به آن نگاه می کنند در صورتی که بیلیارد نه تنها یک ورزش جسمی است، بلکه یک ورزش روحی و فکری هم به حساب می آید. متاسفانه بیشتر باشگاه های بیلیار بسته شده و در فیلمها نیز بر روی میز بیلیارد مواد مخدر رد و بدل می شود! در صورتی که در باشگاه ها حتی

حق کشیدن سیگار را هم ندارند! در مراسم تجلیل از قهرمانان موفق شدم که چند دقیقه ای با آقای احمدی نژاد صحبت کنم و به او گله کنم که چرا بیلیارد را به این صورت به مردم معرفی می کنند؟! ما خودمان افکار جامعه را به سمت منفی سوق می دهیم. ایشان به من قول داد که به این موضوع، هرچه زودتر رسید گی می کند.

*** دلیل اینکه مسابقات بیلیارد پخش نمی شود نیز به این موضوع بازمی گردد؟**

تا حدودی بله. یک زمانی باشگاه ها با سرعت فراوانی به سمت تعطیل شدن، پیش می رفتند. البته از حق نباید گذشت که پیش از انقلاب شرط بندی و قمار و کشیدن سیگار بر سر میز بازی جزء رسومات بود اما حالا اینطور نیست. نمی دانم کسی که سیگار می کشد و با دودی که به چشمش می رود، چطور می تواند بدون داشتن دید کافی به توپ ضربه بزند؟! البته اگر فردی بخواهد شرط بندی کند، روی هرچیزی می تواند شرط ببندد. (به شطرنجی که روی میز بیلیارد هتل المپیک بود، اشاره کرده و می گوید) ببینید! اگر بخواهیم شرط بندی کنیم، روی همین شطرنج هم می توان قمار کرد.

*** سطح مسابقات بیلیارد در ایران را چگونه می بینید؟**

به جرات می گویم که ایران جزء بهترین های آسیاست و ما بازیکنان بسیار خوبی داریم اما همانطور که اشاره کردم باید اردوهای برون مرزی گذاشته شود تا کمی هم از استرس بازیکنان کم تجربه، کاسته شود.

*** از لحاظ امکانات که مشکلی ندارید؟**

در سالهای اخیر که مشکل خاصی وجود نداشته است. محیط و امکانات باشگاه ها بهتر شده و با گرمای هوا و شلوغی باشگاه ها روبرو نیستیم. فقط نداشتن اسپانسر برای اینکه در اردوهای متعدد حضور داشته باشیم، تنها مشکل پیش رویمان است.

*** وضعیت کرایه میز باشگاه های امروز با گذشته در چیست؟**

در گذشته سمت خیابان جمهوری که می رفتیم، کرایه میز دوهزاروپانصد تومان بود و با امروز تفاوت چندانی نکرده است اما هرچه به سمت شمال تهران حرکت می کنیم، قیمت ها نیز بالاتر می رود و امکانات نیز بهتر می شود. به طوری که کرایه میزها به ۱۰ تا ۱۵ هزارتومان در ساعت نیز می رسد.

*** پس راست می گویند که بیلیارد، ورزش پولدارهاست...**

از قدیم که اینطور بوده است. (باخنده می گوید) البته ورزش باکلاسهاست.

**حاضرم به علی دایی و محمدرضا گلزار به صورت رایگان آموزش بیلیارد بدهم*

***فرم لباس جالبی در هنگام مسابقات دارید...**

بله. در مسابقات برون مرزی باید لباس رسمی بپوشیم. یعنی پیراهن و شلوار پارچه ای با کت و جلیقه که تنها می توانید در هنگام مسابقه، کت را از تن خارج کنید. اگر این لباس ها را نپوشیم، حتی اجازه ورود به سالن مسابقات را نیز به شما نمی دهند چه برسد به اینکه بخواهید بر سر میز حاضر شوید.

***فردی که بیلیارد بازی می کند باید از لحاظ روحی و روانی در چه سطحی باشد؟**

باید کنترل زیادی روی اعصابش داشته باشد. صبور بوده و در بعضی مواقع عصبانیت به حدی می رسد که می خواهد همان لحظه چوب را بشکند! مثلاً زمانی که یک توپ ساده را خراب کنی یا حریفت وقت را تلف می کند تا تو را عصبی کند، باید کاملاً روی اعصابت مسلط باشی و آرامشت را حفظ کنی! فراموشی نیز بسیار مهم است. باید یاد بگیری که اگر یک زمان بد بازی کرده و امتیاز دادی، آنرا فراموش کرده و به ضربه بعدی ات فکر کنی.

*** شما ورزش دیگری نیز انجام می دهید؟**

بله. صبح ها حدود ۲ ساعت می دوم چراکه آرامش خاصی به آدم داده و تنفس را زیاد و ضربان قلب را منظم می کند. زمانی که مجبور می شویم روی میز به صورت خوابیده ضربه بزنیم، شکم و پهلو جمع شده و در آن لحظه باید نفس را حبس کنیم. در این شرایط اگر تنفس منظمی نداشته باشیم، دستمان لرزیده و احتمال بروز خطا بسیار زیاد می شود. در کنار دو، کشش و نرمش و بدنسازی نیز انجام می دهم. بدنسازی به این دلیل است که هرچوب حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ گرم وزن دارد، باید قدرت زیادی هم داشت تا بتوان به توپ با سرعت ۱۰۰ کیلومتر ضربه زد.

*** و شنیده ایم که قرار است مربی فدراسیون شوید...**

بله، درست است.

*** قرارداد بسته اید؟ مبلغ قراردادتان چقدر است؟**

هنوز صحبتی در رابطه با مبلغ قرارداد با من نشده است. اما در حال حاضر ماهیانه ۴۰۰ هزار تومان به من پرداخت می شود.

*** می توانید تخمین بزنید که تا به حال چقدر برای بیلیارد هزینه کرده اید؟**

حدود ۵ میلیون تومان.

*** و چقدر جایزه گرفته اید؟**

دقیق نمی دانم. فکر کنم حدود ۴ میلیون تومان.

*** یک بیلیارد باز حرفه ای روزی چند ساعت تمرین می کند؟**

هرچقدر که بیشتر تمرین کند، نتیجه بهتری می گیرد. من به شخصه روزی ۸ ساعت تمرین می کنم.

***هنوز هم حاضر هستید که به علی دایی و محمدرضا گلزار به صورت رایگان آموزش دهید؟**

بله، صد در صد! آنطور که شنیده ام علی دایی و محمدرضا گلزار از جمله کسانی هستند که در خانه شان میز بیلیارد دارند و من نیز حاضر هستم به صورت رایگان آموزش آنها را برعهده بگیرم.

*** درست است که شما همه چیز را شبیه میز بیلیارد و توپ می بینید؟**

دقیقاً! سرمیز ناهارخوری که هستم در ذهنم می گویم به چه صورتی باید به بشقاب و نمکدان یا هرچیز دیگر ضربه بزنم تا در داخل پاکت، جای بگیرد! حتی در خیابان هم که هستم، ماشین ها و ساختمان ها را به شکل توپ می بینم. این شباهت ها دست خود آدم نیست و به صورت ناخودآگاه در ذهن انسان پیش می آید. (در این لحظه یکی از افرادی که بازی اش تمام شده به سمت ما آمده و می گوید که این ورزش برای روح و ذهن بسیار موثر است اما بدی که دارد این است که آدم را معتاد می کند. بازی را که شروع می کنی دیگر نمی خواهی که از میز کنار بروی! آقای واحدی با خنده می گوید که بیلیارد از هروئین هم بدتر است!)

*** واقعاً اعتیاد آور است؟!**

بله! اگر بازی کنید، دوست ندارید که کنار بروید. زمانی که به خودتان می آیید، متوجه می شوید که ساعت هاست بازی کرده ای و متوجه زمان نمی شوید.

***شما می توانید به راحتی زاویه ها و کنج ها را به طور دقیق تخمین بزنید که چند درجه هستند؟!**

بله، آقای کوتاری به صورتی ما را آموزش داد که هم به صورت تئوری و هم به صورت عملی بتوانیم زوایا را تخمین بزنیم که در هرجا و هر نقطه ای که توپ قرار دارد، به مشکلی برنخورده و به توپ ضربه بزنیم.

*** و کلام آخر...**

این ورزش هیچ زمانی پیشرفت نخواهد کرد مگر اینکه در تلویزیون و رسانه ها به آن پرداخته شود. علاقه ای به پخش کامل این رشته از تلویزیون نداریم اما گفتن یک خبر کوتاه از این رشته در رسانه ها به پیشرفت این ورزش کمک فراوانی می کند. با این حساب باید از شما و مجله تان تشکر ویژه ای داشته باشم که به این رشته توجه خاصی داشتید. ■

> تربیت، یگانه هادی بشر به سوی رستگاری است و تنها موجد سعادت است
>
> پلوتارک

برگی از دفتر خاطرات یک قاضی

مدتی این مثنوی تاخیر شد...

در آخرین شماره پیش از آغاز سال ۸۹ اولین قسمت خاطرات آقای مسعود مرادی با عنوان تقدیر و شانس خدمت شما خوانندگان محترم عرضه شد. پس از آن تماسهای فراوانی از سوی خوانندگان محترم گرفته شد که چرا این بخش جدید، ادامه نیافته است؟! همینجا از شما خوانندگان گرامی و آقای مسعود مرادی پوزش می طلبم چراکه به علت مشکلات فنی کامپیوترم، فایل این مصاحبه گم شده بود و یکی از دوستان که متخصص کامپیوتر است توانست پس از چند روز سروکله زدن با کامپیوتر، این فایل را بازیابی کند. از این شماره به بعد، به صورت منظم این خاطرات را باهم مرور خواهیم کرد...

دبیر سرویس ورزشی

با بچه های محله مان، تیم محلی را تاسیس کردیم که رفاقت در آن حرف اول را می زد. از پول توجیبی هایمان می زدیم تا خرج تیم را بدهیم. حدود ۱۴ سال داشتم یعنی اوایل سال ۵۸ بود که این تیم به صورت رسمی آغاز به کار کرد. من نیز در پست مهاجم بازی می کردم. یادم است که دفترچه ای درست کرده بودم که در آن تمام اتفاقات را ثبت می کردم. بازی ها، گلهای زده و خورده، بازیکنان، چه کسانی گل زده اند

و... هنوز هم این دفترچه را دارم و با مرور آن به یاد دوران نوجوانی ام می افتم.

چند سالی به صورت محلی بازی می کردیم و سنمان افزایش پیدا کرد. با افزایش سن، به بچه ها پیشنهاد دادم که تیم را از محلی بودن خارج کرده و به باشگاه تبدیل کنیم. به هیات فوتبال کرج رفته و تیم را به عنوان یک باشگاه ثبت کردیم.

در آن زمان برای حضور در مسابقات دسته سوم کرج، یک دوره مسابقه برگزار کردند که بیش از ۶۰ تیم در آن مسابقات حضور داشتند. یعنی ما در زیرگروه دسته سوم کرج مسابقه می دادیم. مسابقات سطح بسیار پائینی داشت اما تصمیم گرفتیم در این دوره از مسابقات شرکت کنیم. همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رفت که...

که من درسم تمام شد و قرار شد به خدمت مقدس سربازی بروم. شروع خدمت سربازی من نیز مصادف بود با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران. یک سال خدمت را در کرمان بودم و سال دوم نیز به جبهه اعزام شدم. از سویی بچه ها نیز متفرق شده بودند و از تیم فوتبال ما، چیز زیادی باقی نمانده بود!

حضور در جبهه و خدمت مقدس سربازی، باعث شد که من به داوری روی بیاورم. در شماره آینده به این موضوع خواهم پرداخت...

نامه وارده

یکی از خوانندگان محترم مجله به نام «مهدی نارکی» از گچساران نامه ای را به دفتر مجله ارسال کرده است که ما بدون تایید یا تکذیب گفته های ایشان خلاصه ای از آنرا برای شما می آوریم:

از زمانی که افشین قطبی به ایران آمد، حرکات و رفتار و نوع حرف زدن به خصوصش باعث شد که به سرعت در بین مردم و اهالی فوتبال جای خود را باز کرده و تبدیل به یک چهره محبوب شود. من نیز از خصوصیات اخلاقی وی خوشم آمد و نکات مهم فراوانی را از طرز برخورد او فراگرفتم و به نوعی وی را سرلوحه کارم قرار دادم تا جایی که وقتی عکس او را در اتاقم می بینم، پیش خود می گویم که کاش وی پدر یا برادر من بود.

اما چندی است که رسانه های گروهی بدترین رفتار را با وی دارند و به نوعی منتظر روزی هستند که وی اخراج شود. با قطبی به صورتی برخورد می کنند که انگار او سرمربی تیم ملی کشور ایران نیست و انگار که اصلاً وی ایرانی نیست!

در زمان برگزاری جام جهانی نیز بی مهری هایی با وی شد که به ایرانی بودن خودمان شک کردم. اگر شما جای قطبی بودید، چه می کردید؟

از صمیم قلب دعا می کنم که وی در جام ملتهای آسیا نتیجه بگیرد تا جواب منتقدانش را به بهترین نحو ممکن داده باشد.

پی نوشت دبیر سرویس: البته باید به آقای نارکی این نکته را یادآور شوم که افشین قطبی سال ۸۶ تفاوت فراوانی با افشین قطبی این روزها داشته و حتی از آن نوع ادبیات نیز دیگر خبری نیست.

به هرحال برای وی به عنوان سرمربی تیم ملی کشورمان، آرزوی موفقیت می کنیم.

مسابقه ای بدون برنده

اولین مسابقه تلفنی مجله اطلاعات هفتگی بدون برنده به پایان رسید.

با پایان یافتن مسابقات جام جهانی و قهرمانی اسپانیا، نایب قهرمانی هلند، سومی آلمان و چهارمی اروگوئه، مشخص شد که هیچ یک از خوانندگان مجله، نتوانستند که پیش بینی صحیحی از چهار تیم برتر داشته باشند.

با این حال اسامی برخی از دوستان شرکت کننده در اولین مسابقه تلفنی مجله را اعلام می کنیم:

محمد غلامی، مجتبی جوانی، آلفرد بزیک، عصمت معصومی، سهیلا قصاب زاده، حامد آزادجو، مانی عسگری، صالح ملاحی، علی اکبر امیدواری، سلیم محمدی، رقیه بیات، علی عظیمی، ابراهیم خواجوی، الهام تیردادیان، رضا معینی، شادعلی بابایی و رضا شتری.

به زودی مسابقه دوم تلفنی نیز اعلام خواهد شد.

شاطرزاده سرمربی کاراته ایران درگذشت

علی شاطرزاده سرمربی موفق کاراته ایران و فولاد مبارکه سپاهان که دچار سکته مغزی شده بود، به دیار باقی شتافت.

علی شاطرزاده شنبه شب در جریان تمرینات تیم سپاهان دچار مشکل بینایی شد و پس از آن در بیمارستان الزهرای اصفهان بستری شد.

پس از رفتن این سرمربی به کما، از حالت اغما خارج شد به طوری که پزشکان بیمارستان الزهرای اصفهان خارج شدن وی از حالت کما را تنها یک معجزه می دانستند.

این سرمربی موفق به دلیل مشکلات کلیه ها و بینایی خود به بیمارستان فیض اصفهان منتقل شد و همه امید به بهبودی وی داشتند، اما دار فانی را وداع گفت.

این اسطوره بزرگ کاراته ایران که قهرمانی‌های متعددی را در رقابت‌های جهانی و آسیایی در کارنامه خود دارد بارها کاراته فولاد مبارکه سپاهان را قهرمان ایران کرده بود.

کاپ جام جهانی برای هشت پا

هشت پای پیشگوی جام جهانی که تمام پیش بینی هایش درست از آب در آمد کاپ ویژه جام جهانی را دریافت کرد.

مسئولان آکواریوم شهر اوبر هازن در اقدامی جالب و به دلیل پیشگویی های درست (پل) کاپی مشابه کاپ جام جهانی را در آکواریوم محل زندگی این هشت پا انداختند تا به نوعی از زحماتی که او برای پیشگویی هایش انجام داده تشکر کرده باشند!

این در حالی است که پل پس از این اقدام کاپ را در آغوشش گرفت و از کادویی که برایش در نظر گرفته بودند ابراز رضایت کرد!

- -

سخت گیری مورینیو در اولین جلسه

خوزه مورینیو، مربی رئال مادرید و بازیکنانش امروز ۲۰ دقیقه زودتر از زمان از پیش اعلام شده اولین جلسه تمرینی پیش‌فصل خود را آغاز کردند. این تمرین آغاز رسمی کار مورینیو در برنابئو به شمار می‌رفت.

تیم سفید پوشان که متشکل از ۱۰ بازیکن اصلی که در جام جهانی حاضر نبودند و ۸ بازیکن تیم جوانان بود، در ساعت ۹:۱۰ به جای ساعت از پیش اعلام‌شده ۹:۳۰ به زمین رفت. مورینیو ابتدا کمی با بازیکنان به صحبت پرداخت و سپس جلسه تمرینی سختی را برگزار کرد که یک ساعت و چهل دقیقه به طول انجامید.

در بسیاری از تمرینات انجام شده توپ نقش مهمی داشت، حتی در تمریناتی که نیاز به تلاش فیزیکی بسیاری بود. مورینیو همچنین ضربان قلب بازیکنانش را اندازه گرفت تا تلاش انفرادی آنها را بسنجد.

جلسه تمرینی دوم هم پس از صرف ناهار در هتل میراسیه‌را برگزار شد.

- -

مفتی اماراتی سوپرووووزلا را حرام اعلام کرد

مفتی‌های امارات اعلام کرده‌اند که نواختن ووووزلا در ورزشگاه‌ها در صورتی که بالاتر از ۱۰۰ دسی‌بل صدا داشته باشد حرام است.

شاید تا یک ماه پیش کسی از ووووزلا چیزی نشنیده بود، اما امروز بسیاری آرزو می کنند کاش هرگز آن را نشنیده بودند! این شیپور پلاستیکی که صدایش شبیه به اجتماع زنبورهای عسل است، صدای پس‌زمینه تمامی دیدارهای جام جهانی ۲۰۱۰ بود.

مقامات اماراتی گفته‌اند نواختن در ووووزلا تنها در شرایطی مشکل ندارد که صدای آن کمتر از ۱۰۰ دسی‌بل باشد: «واردکنندگان و تاجران باید مطمئن شوند که قدرت صدای آن بالاتر از ۱۰۰ دسی‌بل نیست و به این ترتیب به شنوایی افراد آسیب نمی‌زند. ووووزلاهای فعلی در بازار تا ۱۲۷ دسی‌بل قدرت دارند.»

این در حالی است که یک تاجر اماراتی سفارش ۱۰ هزار ووووزلا داده بود تا به تماشاگران لیگ امارات بفروشد.

پایان مسابقات تیراندازی قهرمانی ارتش

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، در این دوره از مسابقات که به میزبانی نیروی زمینی برگزار شد، ۵۰ تیرانداز از یگانهای تابعه ارتش در دو قسمت تفنگ بادی و تپانچه بادی با هم به رقابت پرداختند که در پایان و در مجموع نیروی زمینی با کسب ۱۱۳۵ امتیاز عنوان قهرمانی را از آن خود کرد و تیمهای هوانیروز و مرکز آموزش بهداری بترتیب با ۱۰۶۱ و ۱۰۱۰ امتیاز عناوین دوم و سوم را کسب کردند.

بر اساس این گزارش، در مراسم اختتامیه این مسابقات که با حضور مسئولین تربیت بدنی ارتش و نیروها و جمعی از قهرمانان و پیشکسوتان این رشته ورزشی برگزار شد، از نفرات و تیمهای برتر و همچنین پیشکسوتان تجلیل و قدردانی بعمل آمد.

نفرات برتر در قسمت تفنگ:

۱-مجتبی خاکی ۲-محمود شاهمیرزالو ۳-رسول جباری

نفرات برتر در قسمت تپانچه:

۱-مصطفی نصیری ۲-جهانبخش موسوی ۳-محمد احمدی

تیم های برتر:

۱-نیروی زمینی ۲-هوانیروز ۳-مرکز آموزش بهداری

برافراشتن بادبادک ها در منازل سازمانی ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش بمناسبت مبعث پیامبر اعظم (ص) و ایجاد شور و هیجان و گسترش ورزش همگانی در بین خانواده های کارکنان ارتش اقدام به برگزاری همایش بادبادک ها در تهران کرد.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این همایش که در محل منازل سازمانی شهید رسولی برگزار شد شرکت کنندگان ضمن انجام برنامه پیاده روی خانوادگی با برافراشتن بادبادک های متنوع نمای بسیار زیبایی به آسمان شرق لویزان بخشیدند.

گفتنی است در پایان این همایش به نفرات برتر از طرف سازمان تربیت بدنی ارتش هدایایی به رسم یادبود اهدا گردید.

در خوردن حرف هیچ کس سوءهاضمه نمی گیرد • چرچیل

در حلقه رندان

پز می دهیم!

مصطفی مشایخی

مد شده این روز ها پز می دهیم
پیش هر کس ،هر کجا پز می دهیم
جمعمان هر وقت کامل می شود
یا که می لافیم یا پز می دهیم
کار ما اصلاً همین پز دادن است
خوب و خوشحالیم تا پز می دهیم
واقعاً خیلی سبک تر می شویم
چون که ریلکس و رها پز می دهیم
هیچ فرقی هم ندارد جای آن
در عروسی یا عزا پز می دهیم
چهره هامان ناز و خوشگل می شود
بس که با ناز و ادا پز می دهیم
یک نفس در خواستگاری هایمان
از سر صدق و صفا پز می دهیم
با نماز و روزه و اعمال هم
دور از چشم خدا پز می دهیم
با قیافه ،لنز ، مو ، گوشی ،لباس
روسری،عینک، طلا پز می دهیم
با عمو ها ،عمه ها، هر کس که شد
دوست ،فامیل ،آشنا پز می دهیم
خال کوبی می کنیم ابروی خود
تازه آن هم تا به تا پز می دهیم
می خریم از بوفه دانشکده
کیک با کوکا کولا پز می دهیم
کاش این پز ها کمی معقول بود
گاه خیلی نابجا پز می دهیم
خان عمومان برج دارد در ونک
خب به ما چه، ما چرا پز می دهیم؟
عمه داماد ما هر موقعی
می رود اسپانیا پز می دهیم
خاله رعنا رفته ویلای شمال
بعد ما در این هوا ، پز می دهیم
سوپر استار است دختر عمه مان
او خودش نه بلکه ما پز می دهیم
در اتاق سی سی یو، زیر سرم
یا که در حال کما پز می دهیم
در خیابان ، با لباس و کیف و کفش
با مگان و زانتیا پز می دهیم
این درست ،اما نمی دانم به چی
توی استخر و وسونا پز می دهیم
توی مهمانی که غوغا می کنیم
چون که با هم همصدا پز می دهیم
دائماً با امتیاز این و آن
مد شده این روزها پز می دهیم

پز می دهد!

محمد جاوید - شیراز

جناب عمو مصطفی مشایخی شعر پـُزیّه ای از خود در نموده بودند که ما را بر آن داشتند تا ما نیز پـُز بدهیم. نهایتاً حاصلش این شد:

***

دختر همسایه شوهر کرده است
خواهر او مه لقا پز می دهد
بچه آورده زن مشتی حسن
دخترش خیر النسا پز می دهد
خاله زن دایی ام رفته سویس
دایی ام در روستا پز می دهد
بچه توران شده دکتر ولی
پوری یک لا قبا پز می دهد
تازه توران هم خودش اِند پز است
پیش قوم و آشنا پز می دهد
می خورد هر روز یارو پیتزا
بابت این اشتها پز می دهد
صاحب ماشین مشتی ممدلی
وان که دارد ماکسیما پز می دهد
یک نفر با مدرک جعلی خود
توی سیما یا صدا پز می دهد
چون شده مهریه تاج الملوک
هفتصد شمش طلا ،پز می دهد
زید می فیسد که خیلی شاعر است
مردک شاعر نما پز می دهد
شعرهایش بند تنبانی است، لیک
باز این پر مدعا پز می دهد
دکتری اسهال را کرده علاج
پس برای این شفا پز می دهد
چون شود تنبان هر مردی دوتا
بابت این ارتقا پز می دهد
پول بابا را پسر داده به باد
پیش هر کس ناقلا پز می دهد
مدرک آزاد دارد گل پسر
مرحبا بر او، بجا پز می دهد
هر که قهرید از ننه خواننده شد
با دو مثقالی صدا پز می دهد
کار فیسیدن شده عادت ، لذا
هم غنی و هم گدا پز می دهد
این مرض واگیر دارد گوئیا
ما به او ، او هم به ما پز می دهد
فیس آدم را هوایی می کند
پس نمی پرسد چرا پز می دهد؟
گاهگاهی گر عبادت می کند
ناقلا پیش خدا پز می دهد
پینه بسته طفلکی پیشانی اش
بابت این پینه ها پز می دهد
این وسط «جاوید» با اشعار خود
مثل آن شاعر نما پز می دهد!

نوبل و اوباما

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعراء)

این قطعه همزمان با اعطای جایزه صلح نوبل به اوباما سروده شد که با توجه به پاره ای حرفها و مواضع خصمانه اوباما و کلینتون تقدیم می کنم به این دو باج گیر:

***

صد هزاران نفر را به دنیا
رنج دادند و آواره کردند
خار در چشم انسان فکندند
تا دل خویش از خاره کردند
باره جور را زین نمودند
تک به مظلوم صد باره کردند
باره یکباره چون از تک افتاد
باره از تانک و طیّاره کردند
هر کجا رنگی از مهر دیدند
طعمه بمب و خمپاره کردند
خود ستم کرده و نام مظلوم
ضد صلح و ستمکاره کردند
خون مظلوم بر گردن خویش
زینت آورده و یاره کردند
فتنه ها باب طبع تل آویو
با شرارت به هر قاره کردند
گاه از این دسته، بیلی گزیدند
رو به یک پست و زنباره کردند
گاه در کاخ بوشی نشاندند
رو به یک گرگ خونخواره کردند
بعد یک جنس بدجنس دیگر
عرضه در سوق مکاره کردند
چونکه باراک با «راک» رقصید
روی بر نقر و نقّاره کردند
روح سر گشته «آلفرد» را
بعد با لرزه بیچاره کردند
تا نوبل را به باراک دادند
خشتک صلح را پاره کردند!

رباعیات ننه جات!

راشد انصاری - بندرعباس

بنگاه سخن پراکنی

از چاقوی بی دسته سخن می گوید
از دانه و از هسته سخن می گوید
بنگاه سخن پراکنی یعنی این
دایم «ننه نورسته» سخن می گوید!

اوضاع جهان

صد کله برای دردسر دارد او
کلی خبر از وضع «خزر» دارد او
اوضاع جهان کشک خر تو خر را
از مطبخ خود زیر نظر دارد او!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

ترس از تاریکی و تنهایی روح را از خودتان دور کنید که شما قلبتان را با درخشش خورشید پیوند زده‌اید، پس به این کشمکش بیهوده درونی خاتمه دهید تا بتوانید آرامش هدیه داده حضرت دوست را لمس کنید. دوست خوبم! با اینکه احترام گذاشتن یکی از راههای ابراز علاقه می‌باشد، ولی به تنهایی کافی نیست پس به این موضوع خوب دقت کنید و اگر دیگر تصور می کنید که قدر و ارزش کارهای شما را درک نمی کنند دلخور نشوید چرا که شما کاری را انجام می‌دهید که به آن ایمان دارید. در ضمن در این روزها اتفاق جالبی برای یکی از مخالفان شما خواهد افتاد و شما باید آن را یک آزمایش برای خود تلقی کنید.

اردیبهشت

غرور خاص خودتان را دارید و با تفکر تلاطم خروشان درونی‌تان را به آرامش تبدیل می کنید و اعتماد به نفس را به خودتان هدیه می کنید و همانطور که می‌دانید می‌توانید بر قدرت همانند خورشید باشید اما دقت کنید که در تابیدن عدالت را رعایت کنید تا سرچشمه انرژی شوید. دوست خوبم! شما تخصص خوبی دارید که می‌توانید از آن نهایت استفاده را ببرید اما متاسفانه خود را خیلی جدی نمی گیرید که این موضوع می‌تواند کلید تمامی درهای بسته به روی شما باشد. دوست نازنینم، قدردانی از همکاران را فراموش نکنید که این خود باعث تشویق، ایجاد انگیزه و موفقیت برای شما و آنها می‌شود.

خرداد

این چیز عجیبی نیست که هر کسی نقاط ضعفی دارد اما اگر شما روی آنها کار نکنید، جای شگفتی است که چرا تلاش نمی کنید تا آنها را از بین ببرید و آداب و قوانین خانواده را رعایت کنید تا بتوانید به هدف ارزشمند و عاشقانه درونی‌تان پی ببرید. دوست خوبم! انرژی الهی‌تان را حفظ کنید تا حضورتان پررنگ‌تر از گذشته محسوس باشد و حتی بتوانید به عزیزان مورد نظرتان عشق هدیه بدهید و خودتان را از افکار آزاردهنده رها کنید. چرا که همیشه خوب می‌دانید که چگونه باید خودواقعی‌تان باشید و بدانید که گاهی اوقات نباید به قضاوتهای غرض‌ورزانه دیگران اهمیت دهید تا بتوانید از تجربه دوباره احساسات ناخوشایند جلوگیری کنید.

تیر

سختگیر ولی شیرین و دوست داشتنی هستید، روحیه مستقلی دارید اما هنوز بازیگوشی‌های کودکانه خود را حفظ کرده‌اید اما از آنجا که زیرکی‌های خاص خودتان را دارید کمبودهایی را که دیگران احساس می کنند شما ندارید.

دوست خوبم! با اینکه پول خرج کردن را بیشتر از جمع کردن دوست دارید، ولی این روزها باید به تمامی رفتارهای خود آرامش را تزریق کنید که اوضاع و شرایط می‌تواند بسیار متفاوت‌تر از این شود و از بروز دادن رفتاری که شما را در مظان اتهام قرار دهد به دور باشید تا گریبانگیر انرژی منفی دیگران نشوید.

مرداد

عزت نفس شما زیاد است و دیدگاه اجتماعی خوبی دارید که باید این روزها آن را بیشتر از گذشته مورد توجه قرار دهید و آن را تقویت کنید تا بتوانید شرایط جدید را بهتر حلاجی کنید. شرایطی که ممکن است شما را از خود واقعی‌تان دور کند. با اینکه اطرافتان شلوغ است، ولی خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که در عین این بی‌نظمی نظم خاصی در ذهنتان حکمفرماست و همین عامل است که باعث می‌شود تا خودتان را از آشفتگی دور کنید و بتوانید لذت عشق را همراه زندگی ببرید. در ضمن با اینکه ظاهر افراد برایتان مهم است، ولی نباید زیادی درگیرشان شوید و لازم است که در این موارد از شعور برتر و اعتقادی معنوی خود کمک بگیرید تا نه خود و نه هیچ کس دیگری را دچار دردسر نکنید و خود را فریب ندهید.

شهریور

به‌راستی یک انسان کاملاً منحصر به‌فرد هستید و جسارت شکستن چارچوبها را دارید و ارزش هر چیزی را خوب می‌دانید و تفاوتها را خوب می‌شناسید و از ابزارهای خوبی نیز استفاده می‌برید و به همین دلیل است که با همه فراز و نشیب‌هایی که در زندگی‌تان داشته‌اید موفق و راضی هستید، اما بزرگترین نقطه منفی شما کینه به دل گرفتنتان است که تمامی رفتار خوب شما را می‌تواند تحت‌الشعاع قرار دهد. دوست خوبم! حالا که ندانستن و بی‌خبری شما را کلافه می کند و بهم می‌ریزد ظرفیت شنیداری خود را افزایش دهید تا بتوانید در عین شنیدن و هدیه گرفتن آرامش در تجزیه و تحلیل مسائل هم موفق عمل کنید و اگر به دنبال شاد بودن هستید آن را مثل همیشه تجربه کنید.

مهر

در این هفته لازم است که همانند کودکان عمل کنید و تمرین کنید که از هر چیز کوچکی لذتی عاشقانه ببرید و شاد شوید و از حاشیه مسائل آزاردهنده دور شوید.

نمی‌دانم تا به حال به این فکر کرده‌اید که چه اتفاقی باید بیفتد تا شما از ته دل خوشحال و راضی شوید؟! پس قاضی منصفی برای رفتارتان باشید و از خلوت کردن با حضرت دوست دریغ نورزید که این فرصت ممکن است دیگر تکرار نشود. در ضمن در این روزها نیز مسوولیتی به عهده شما گذاشته می‌شود که نباید از انجام آن شانه خالی کنید، چرا که در این صورت دیگر اطرافیان روی شما حسابی نمی کنند و حالا وقت آن رسیده که فرهادگونه عمل کنید تا همه چیز زندگی و روزگار برای شما شیرین باشد.

آبان

دوست خوبم! بهترین‌ها را بخواهید و در این روزها انتظار پیشرفت معجزه‌آسایی را در کارهایتان داشته باشید و نخواهید که تمامی رضایت خودرا در مادیات خلاصه کنید چرا که ارزشهای معنوی شما بسیار لذت‌بخش و دلنشین هستند و دقت کنید که شما حریم‌تان را برای اطرافیان و حتی عزیزان مشخص و تعریف می کنید تا مجبور به بروز عکس‌العمل ناخوشایند نشوید چرا که گذشت زمان این را به شما ثابت کرده‌است. در ضمن بلندپروازی خودتان را حفظ کنید و برایش زمان بگذارید که شما با کمک گرفتن از اراده‌ای که سرشار از هیجان است می‌توانید به هر خواسته‌ای جامه عمل بپوشانید.

آذر

در این هفته لازم است دقت کنید تا در هیچ موردی زیاده‌روی نکنید و انرژی‌های منفی ناشی از توقع و تقاضای مداوم را از خود دور سازید و با هوشیاری تمام حضورتان را تثبیت کنید و بدانید که گاهی اوقات لازم است در مواردی تجدیدنظر و یا حتی چشم‌پوشی کنید و این موضوع شرایط را برای شما ساده‌تر خواهد کرد. در ضمن این روزها زمان مناسبی برای راز و نیاز دارید آزادی خود را همانگونه که می‌پسندید طلب کنید و از بیقراری‌های زمین به دور باشید.

نکته پایانی این که اعضاء خانواده را با هیچ کسی مقایسه نکنید که قطعاً نه کار درستی می‌باشد و نه نتیجه خوبی دربر خواهد داشت.

دی

بی‌قراری نکنید و گله از کمبود وقت نداشته باشید، که شما همیشه وقت کافی دارید به شرط اینکه بخواهید از آن استفاده درست ببرید و درپی آن خونسرد و آرام باشید. دوست خوبم! در این روزها امکان بروز احساسات برای شما فراهم شده و کافی است دوست داشتن و وفاداری خود را ثابت کنید تا نام تغییرهای خود را تقدیر نگذارید و من را تبدیل به ما کنید و مطمئن باشید که می‌توانید جلوی مسائل ناخوشایند و ناخواسته را بگیرید و در این صورت است که می‌توانید از رفتار و عملکرد درست خود دفاع کنید. در ضمن دقت کنید که کارها را روی هم انباشته نکنید که ضریب خطای خود را افزایش می‌دهید نه چیز دیگر را!

بهمن

چه باور کنید و چه نکنید این ذهنیت مثبت شماست که باعث می‌شود زندگی به خواسته‌های شما پاسخ مثبت دهد و این موضوع باعث می‌شود که احساس امنیت کنید و راحت بتوانید کدورتها را دور بریزید و از اشتباهات چشم بپوشید و بدانید که بدون نور عشق از عقل کاری ساخته نیست.

در ضمن باید حضورتان را در میان اعضای خانواده بیشتر از گذشته کنید و نخواهید که این زمان را صرف مسائل جانبی کنید و از محبت جمعی خود را دور سازید. در ضمن طوری رفتار می کنید که گویی به داشته‌های درونی‌تان اطمینان دارید و این می‌تواند در بلندمدت شما را با خلاء ذهنی روبرو سازد.

اسفند

دوست و دشمن اعتراف می کنند که شما فردی کاردان و بالیاقت‌اید و در تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر، اما این دلیلی نمی‌شود که از خطا به دور باشید بخصوص حالا که برای این کار بهانه کافی دارید، درحالی که توصیه می کنم کاملاً با دقت پیش بروید که همین جزییات هستند که کل را تشکیل می‌دهند و متاسفانه شما بیشتر وقتها موفقیت‌های کوچک را نادیده می گیرید و به دنبال لقمه بزرگ ذهنی‌تان می گردید. در ضمن در این روزها باید امید به زندگی را به تمام اعضای خانواده منتقل کنید ولی دقت کنید که این کار را غیرمستقیم انجام دهید تا از احساس ضعف و ناتوانی ذهنی دوری جویید و درعین حال غرور مثبت اعضای خانواده را حفظ کنید. نکته پایانی در مورد خلوت کردن‌های شما می‌باشد که باید بیشتر از گذشته احتیاط کنید تا به خطا نیافتید.

زندگی آماده است تا بسیار بیشتر از آنچه تصورش را می کنید به ما آسایش بدهد

● مارک فیشر

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

اراذل و اوباش

کاملیا رادی، ۶۵ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

خواب دیدم یه مشت اراذل و اوباش منو گرفتن و اذیتم کردن. یکی شون دختر بود. به زور یه چیزی کرد تو دهنم. اونو نخوردم و انداختمش بیرون. دویدم و رفتم جلو خونه قدیمی پدرم. در رو هل دادم. مرحوم بابام از پله‌های ایوون به طرف حیاط اومد. اراذل و اوباش و چند تا سگ هم توی حیاط بودند. خیلی ترسیدم. بعدش از خواب پریدم... همه بچه‌هام رفتن. دو ماه پیش آخرین دخترم هم رفت خونه شوهرش.

تعبیر

این خواب می‌گوید کسی را که در خواب به شکل خودتان دیده‌اید، گاهی خودِ شما و گاهی دختر آخری شماست. برای او بسیار نگرانید و دلهره دارید که مبادا وقتی که شوهرش خانه نیست و شب‌ها دیر برمی‌گردد، کسی بیاید و مزاحم دخترتان بشود. نگرانید که وقتی که برای خرید از خانه بیرون می‌رود، اراذل و اوباش سر راهش را بگیرند. خودتان هم از وقتی که او ازدواج کرده است، احساس تنهایی و بی‌همدمی می‌کنید حس می‌کنید آسیب پذیر شده‌اید. درست مثل روزهایی که بچه بودید و پیش مرحوم پدر عزیزتان زندگی می‌کردید.

او حامی شما بوده و حالا انگار کسی نیست که به او پناه ببرید و زخمی بر دردهای شما بگذارد. آن سگ‌ها، ترسی است که از تنهایی خود و دختران دارید. پیشنهاد می‌کنم به جای فکر کردن به صحنه‌های ناگوار، فکر کنید که دختر دلبندتان به خانه بخت رفته و چه روزگار خوبی دارد و برای آینده‌اش برنامه ریزی کنید و آینده خوبش را تصور کنید. برای خودتان هم برنامه‌هایی طراحی کنید تا کمتر بیکار باشید. کتاب و مجله بخوانید. خاطرات‌تان را بنویسید. به جای خریدهای هفتگی، روزانه خرید کنید تا مدتی از وقت‌تان را در بازار و میوه فروشی‌ها بگذرانید. هر چه وقت خودتان را پر کنید، افکار ناگوار و کابوس‌های شما کمتر خواهند شد... متشکرم که برای تعبیر خواب و مشاوره به مجله اطلاعات هفتگی اعتماد می‌کنید.

مارهای بی‌سر

مرضیه صادقی، ۲۸ ساله، مجرد، تاجر، تهران

خواب دیدم من و خواهرم مریم از در خونه رفتیم بیرون. یه آقای چهل و هفت هشت ساله ما رو صدا کرد. کت و شلواری و موقر بود. ما رو به خونه‌ای برد. دو تا مار خیلی گنده بی‌سر به ما داد و گفت اینا مال شماس... بخورین. خام بود. من و مریم خوردیم. خوشمزه بود. مثل گوشت مرغ بود. بعدش اومدیم بیرون. زیر پاهامون یه عالمه مارهای کوچیک و سفید بود. اونا رو لگد کردیم و رفتیم.

تعبیر

اگر شما و خواهرتان به موضوع ازدواج فکر نمی‌کنید، این خواب از جنس الهام است و می‌گوید: دو خواستگار خوب از راه خواهند رسید که با شخصیت و پولدار هستند. این دو خواستگار، مثل مردهای دیگر نیستند که زورگو یا آزارنده باشند. آنها به چیزی جز خوشبختی شما و خواهرتان فکر نمی‌کنند.

آن مارهای کوچک هم نماد خواستگاران یا دوستانی هستند که ارزش چندانی ندارند یعنی توانایی خوشبخت کردن شما در آنها نیست ضمن این‌که اهل خانه و زندگی هم نیستند... خوشبخت و آرزو به‌کام باشید... آمین.

امیر کرماجانی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه غیر انتفاعی دارالفنون
در سال تحصیلی ۸۸۸۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم رحیمی

طناز خلیلی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه ریحانه ناحیه ۹
در سال تحصیلی ۸۸۸۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمودخانی

علیرضا خلیلی دانش آموز کلاس اول راهنمایی
مدرسه نورعلم ۲ ناحیه ۹
در سال تحصیلی ۸۸۸۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً کلیه معلمهای مربوطه

امیر محمد مرادی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه پیشتاز پسران
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم گنجعلی

امیرحسین ترکاشوند دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه توفیق ۱
در سال تحصیلی ۸۸۸۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم ایمانی

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

گردنبند طلای مادر

Sunday، May ۱۰:۱۵ ۲۰۱۰ ،۲۳ PM – From: Tanha Mad Bad Dad.

سلام! خواب دیدم...

تعبیر

همانطور که خواسته بودید خواب شما را محرمانه نگه داشتم و فقط تعبیرش می کنم.

این خواب تعبیر هشدار دهنده‌ای دارد. گردنبند نماد ارزش دادن به چیزی است که ارزش خود را از دست داده است.

آن دوست، ظاهرش با باطنش فرق می‌کند. احساس واقعی خود را نشان نمی‌دهد.

او کاری کرده که دل از شما برده و شما خبر ندارید که دلی که به او سپرده‌اید، آسیب می‌بینند. تعبیر خواب شما، برعکس است نه مثل آن چیزی که دیده‌اید.

مراقب باشید. ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: اونی که بهت میگه خواهر، روباهه.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

دوست خوبم، صغری نوروزی، به پاس تمام خوبیهایت تشکر می کنم و آرزو می کنم خداوند نگهدارت باشد.
سودابه بالود

محمدجان، نگاه دلربایت مرا تا بی نهایت دلباختگی می برد، دوستت دارم تا ابد. تندرست و شاد باشی.
همسرت مریم

فرزند دلبندم، میکاییل جان، زیباترین گلهای زیر پایت و قشنگ ترین چشمها بدرقه راهت، ۲۵ تیر تولدت مبارک.
پدرت احمد سیاوشی و مادرت مرجان فلاح و خواهرت اسراء –اراک

پروشات جان، ۲۸ تیر روز شکفتن گل وجودت مبارک، بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم نگاهت به آسمان باشد.
خاله‌ات مرجان فلاح و بچه‌هایت –میکاییل و اسراء

رحیم گلم، فرزند نازم، اول مرداد سرآغاز چراغانی خانه ما بود، چشم گشودن تو به دنیای هستی بر زیبایی زندگی ما افزود، تولدت مبارک.
مادرت، مریم حق پرست و خواهرت ربابه فروزانفر –تهران

سیامک جان، همسر عزیزم، امیدوارم زیباترین گلها زیر پایت و قشنگ ترین چشمها، بدرقه راهت باشد ۲۱ تیرماه تولدت مبارک.
همسرت زهرا تقی لو و خواهر زنهایت –کرج

پاکیزه پرمهرم، مجیدجان، تولد تو همراه با روییدن لبخندت و رویش بهار و طلوع روشنایی بود. دوم مرداد نوزدهمین سالگرد تولدت مبارک.
پدر و مادرت –حسن ترابی و بتول زنگنه و برادرت مهدی –همدان

علی جان، برادر مهربانم، از شما و همسر گرامیت از محبت شما نسبت به محمد ما کمال تشکر و قدردانی را داریم. **خواهر و شوهر خواهرت –شهین صمدی و احسان علیپور –ارومیه**

امروز شکفتنت تکرار شده پیوند تو با یار پدیدار شده امروز میان همه دلبرها لبخند تو را یار خریدار شده مجیدجان تولدت مبارک.
همسرت زهرا مردانی –آبگرم همدان

شاپورجان، همسر عزیزم، دوم مرداد را دوست دارم چرا که تاریخ شکفتنت در زندگیم قید شده تولدت مبارک. **همسرت شیما امیدی –اسلامشهر تهران**

پدر و مادرجان، شما دو فرشته خدایی هستید که همیشه در شادی و سختی ما را در پر و بال خود حفظ کردید دوستتان داریم، مادرجان دوم مرداد تولدت مبارک.
فرزندانت –حمید، وحید و حمیرا عابدپور –تبریز

سمیه خوبم، سالروز ازدواجت را به شما تبریک گفته و از خداوند متعال سلامتی شما را خواهانم.
همسرت مهدی خاوریان –همدان

هوشنگ خوبم، تو بهترینی، تو مهربانترین پدر هستی دوستت دارم دوم مرداد تولدت مبارک.
همسرت فاطمه السادات نیکخواه –همدان

برادر و خواهر عزیزم، جلیل و طاهره جان، چند سبد گل یاس تقدیم به شما برادر خوب و خواهر نازنینمان تولدتان مبارک.
برادرانت، اسلام، حمید، اسماعیل دلاوری –رباط کریم

خواهر عزیزم، ساناز جان، دوم مرداد روز جشن و شادی ما بود. پیوندتان مبارک دوستت می‌داریم.
برادرانت –امیررضا و امیرمحمد جوادی –رشت

پاسخ های باهوش خودکلنجار بروید

بازگشت از دریا

بقیه از صفحه ۴۹

همسر عزیزم، الهام جان، تنها بهانه زندگی من تو هستی، ده مرداد دومین سالگرد یکی شدنمان مبارک.
همسرت علیرضا منصوری –شهرری

عسل عزیزم، دختر گلم، دومین سالگرد تولدت مبارک، امیدوارم همیشه سلامت باشی –دوستت دارم.
پدرت علی و مادرت مینا حسنی –تهران

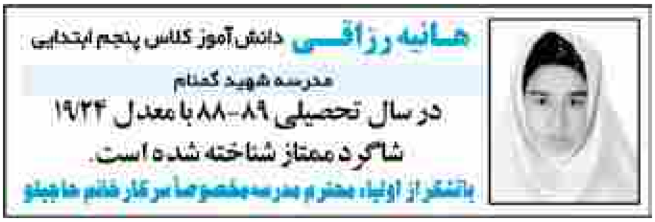

هانیه رزاقی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه شهید گمنام

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۳۴

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حاجیلو

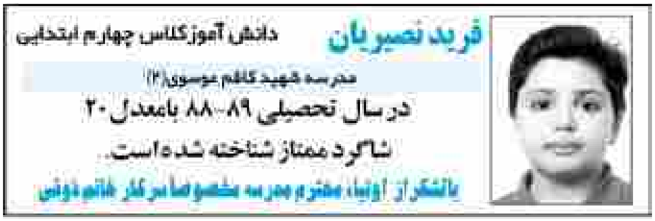

فرید نصیریان دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مدرسه شهید کاظم موسوی(۲)

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ بامعدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم دوانی

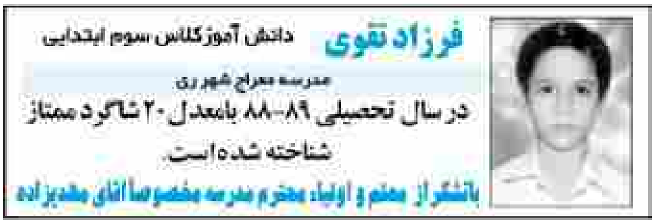

فرزاد تقوی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی

مدرسه معراج شهر ری

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز

شناخته شده است.

باتشکر از معلم و اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای مهدیزاده

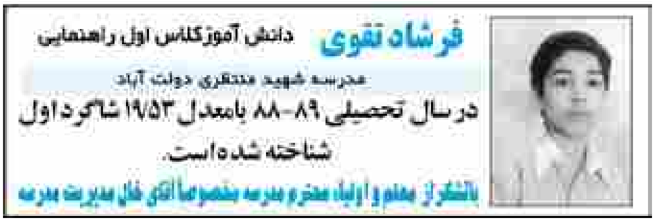

فرشاد تقوی دانش آموز کلاس اول راهنمایی

مدرسه شهید منتظری دولت آباد

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ بامعدل ۱۹/۵۳ شاگرد اول

شناخته شده است.

باتشکر از معلم و اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای خلیل مدیریت مدرسه

یاسر قشنگم، اول مرداد زمین گلی را به دست سرنوشت داد تا در باغچه خالی قلبم بکارد و قلبم جایگاه تو باشد اولین سالگرد یکی شدنمان مبارک.
نامزدت فروزان فاطمی از تایباد

بهانه قشنگم، علی جان، محبت را در پاکی نگاهت معنا کردم و صداقت را در وجود مهربانت، تا ابد دوستت دارم.
همسفر زندگیت مینا حسنی

ابوالفضل جان، یک شاخه گل سرخ به سویت فرستادیم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتیم دوستت داریم، تولدت مبارک.
مینا و علی و عسل بادی –تهران

رخساره، هم‌نفس زندگی من، اول مرداد چهل و یکمین سالروز تولدت مبارک، امیدوارم مثل همیشه قدردان و شاد باشی.
همسرت فتح‌الله باقری –اردبیل

سعیدجان، تو را با مهربانی دوست دارم اگرچه شاخه‌ای گل هم ندارم تو را با دست خالی دوست دارم.
همسرت ژیلا سفیری –زنجان

پدر خوبم، حاج عباس، سوم مرداد شصتمین سالروز تولدت را جشن می گیریم و برای آمرزش روح مادر دعا می کنیم و سلامتی شما را از خدای بزرگ می خواهیم.
پسرانت، احمد، احسان، ایمان صولتی –زنجان

پدرجان و مادربزرگ گلم، با سپاس و تشکر و قدردانی از زحمات شما، امیدوارم خداوند همیشه یار و یاورتان باشد.
نوه‌اتان رحمان کاشی‌پور –کرمانشاه

همسر عزیزم، ساناز جان، شانزدهم مرداد روز تولدت را با انبوهی از گلهای مهربانی که در زندگیمان روییده تبریک می گویم. **همسرت ایمان موسوی –تهران**

هانیه عزیزم، شکوفا شدن باغچه‌های گل زیباست و تولد تو از شکوفا شدن غنچه‌های گل زیباتر، تولدت مبارک.
زن دایی مهری حاجیان –اصفهان

برادر عزیز و مهربانم مجتبی جان، روز تولدت روز شکفتن یاس‌هاست، سالهای زیبای زندگیت آکنده از مهربانی و شادی باد ۳۱ تیر تولدت مبارک.
خواهرت سحر موسوی واسعی خدابنده زنجان

فاطمه السادات نازنین، با یک سبد گل یاس و پونه تولدت را تبریک می گوییم و آرزو داریم که همیشه شاد و خندان باشی.
پسردایی‌هایت –محمد –یوسف –سعید و محمد ارجمندزاده –اصفهان

تدبیر همیشه بر شمشیر غالب است ● ناپلئون

نقاشی های شما

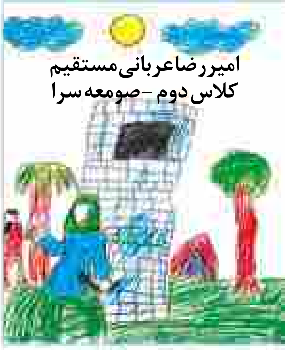
امیررضا عربانی مستقیم
کلاس دوم - صومعه سرا

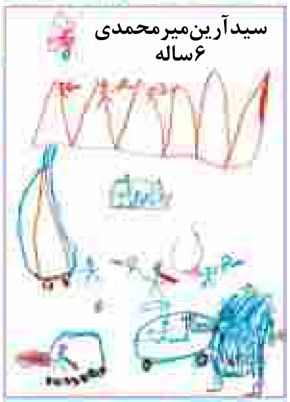
سید آرین میرمحمدی
۶ ساله

مهشاد تندکی ۷ ساله - قزوین

یاسمن محمودی
۱۳ ساله

بهاره عبدالحسینی - زرند

آترین عالیخانی
۴/۵ ساله - تهران

شمیم خلیفه - ۷ ساله - تهران

پارمیس
امجدی

سارینا بابادی
۵ ساله

نیما حاجی نیا
۵/۵ ساله - دهنگ

نگار ملکی ۷ ساله

فرید دادبخشی
۷ ساله

کیمیا ویزواری ۶ ساله - قشم

صبا آقاپور
۷/۵ ساله - ارومیه

امیرارشیا مقدس
کلاس دوم

محمدرضا نبی پور
۶ ساله

زاهد عبدالرحمن هاشمی ۸ ساله - دهنگ

نگین حاجی نیا
۵/۵ ساله - دهنگ

یسنا بدویی - جیرفت

زینب دلخوش
۸ ساله - رودسر

زهرا رستم زاده

باربد مولایی - بابلسر

نرگس میرزایی
۵ ساله

هدی علیچی -
مشهد

محمدمهران جعفری - خوسف

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

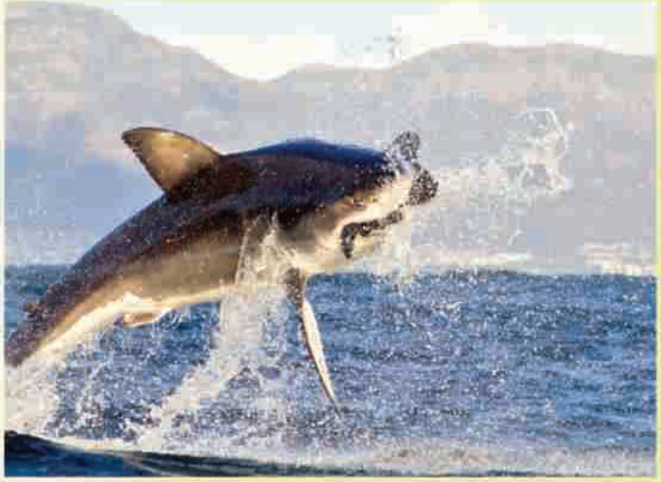

پرش بزرگ؛ سایمون-آفریقای جنوبی، یکشنبه ۱۸ جولای: یک کوسه سفید بزرگ برای گرفتن شکار مورد علاقه‌اش که فک آبی است، این چنین به بیرون آب شیرجه زده است. جالب آنکه بدانید وزن این کوسه به ۳ تن (سه هزار کیلوگرم) می‌رسد. این جانور اسرارآمیز یکی از گونه‌هایی است که نسل آن به دلیل شکار فراوان در خطر قرار گرفته است.

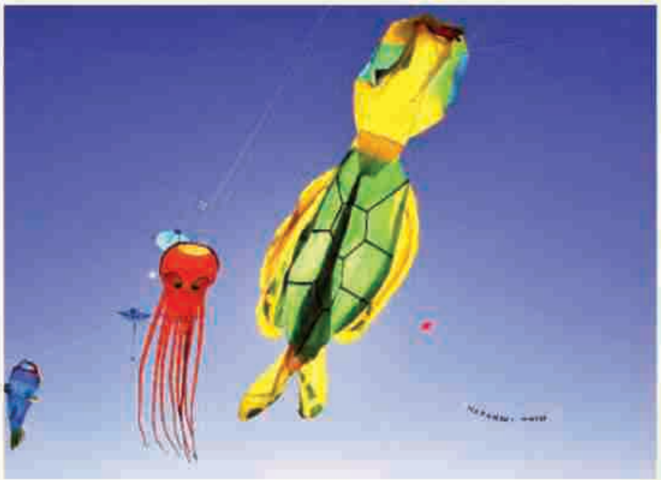

جشن بادبادک‌ها؛ آوکلند - نیوزیلند، دوشنبه ۱۹ جولای: کایت‌های بزرگ آسمان شهر آوکلند را پر کرده‌اند. پرواز بادبادک‌ها بخشی از فستیوال «ماتاکاری» است. ماتاکاری به اسامی گروهی از ستارگان گفته می‌شود که به نام «۷خواهر» نیز شناخته می‌شوند و یکی از نمادهای سنتی نیوزیلند به شمار می‌آید. بادبادک‌ها نیز تداعی کننده حضور این ستاره‌ها در آسمان هستند.

چراغهای شناور؛ بوستون - ماساچوست، پنجشنبه ۱۵ جولای: دریاچه «هیبیسکاس» با نور صدها چراغ زیبا روشن شده است.

مردم بوستون در روز «روشنایی جنگل» با ساختن چراغهای کاغذی و انداختن آنها به آب دریاچه‌ و رودخانه‌ها، این مراسم را که در شب انجام می‌شود، جشن می‌گیرند.

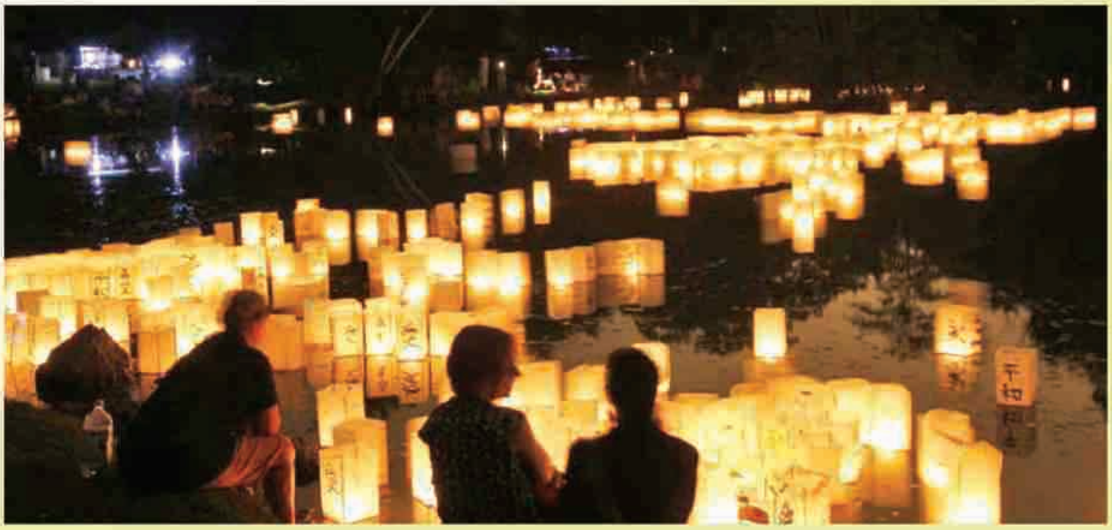

عاج‌های گرانبها؛ بانکوک - تایلند، پنجشنبه ۱۵ جولای: فیلها هنوز هم از تاجران عاج فیل در امان نیستند. در تصویر ماموران امنیتی تایلند را می‌بینید که در کنار مجموعه‌ای از عاج فیل ایستاده‌اند که به تازگی توقیف شده است.

این عاج‌ها که توسط یک کشتی از کنیا به تایلند آمده‌اند، درون جعبه‌هایی با اسم «مبلمان چوبی» مخفی شده بودند. ارزش این عاج‌ها حدود یک میلیون دلار است.

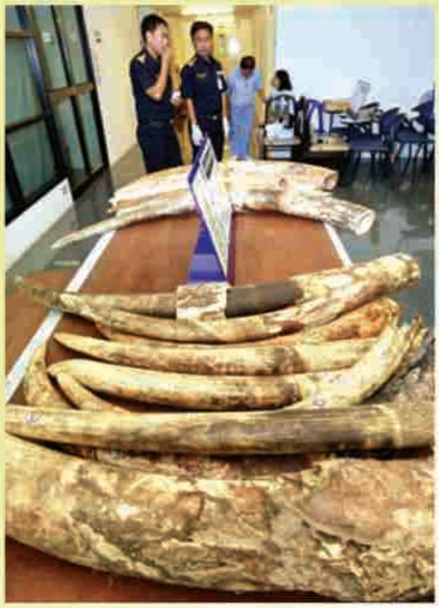

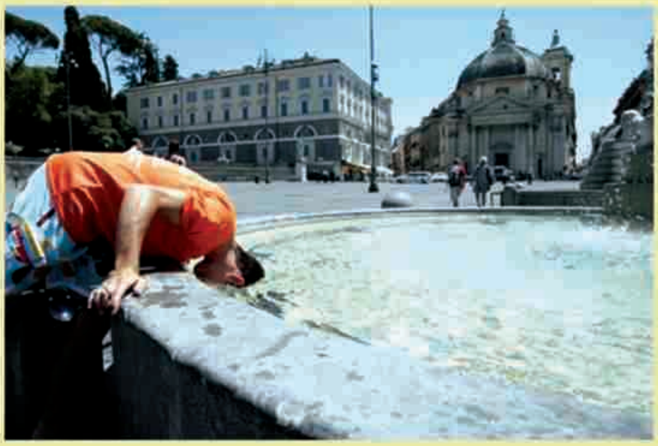

خنک شوید!؛ رم - ایتالیا، جمعه ۱۶ جولای: موج گرما ایتالیا را هم بی‌نصیب نگذاشته است. شدت گرما به حدی رسیده که مردم برای خنک شدن، از فرو بردن سر خود در حوض وسط میدان اصلی شهر نیز غافل نمی‌شوند. دمای هوا در بیشتر شهرهای ایتالیا از ۴۵ درجه سانتی گراد بالاتر رفته است.

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم‌مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲-۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com